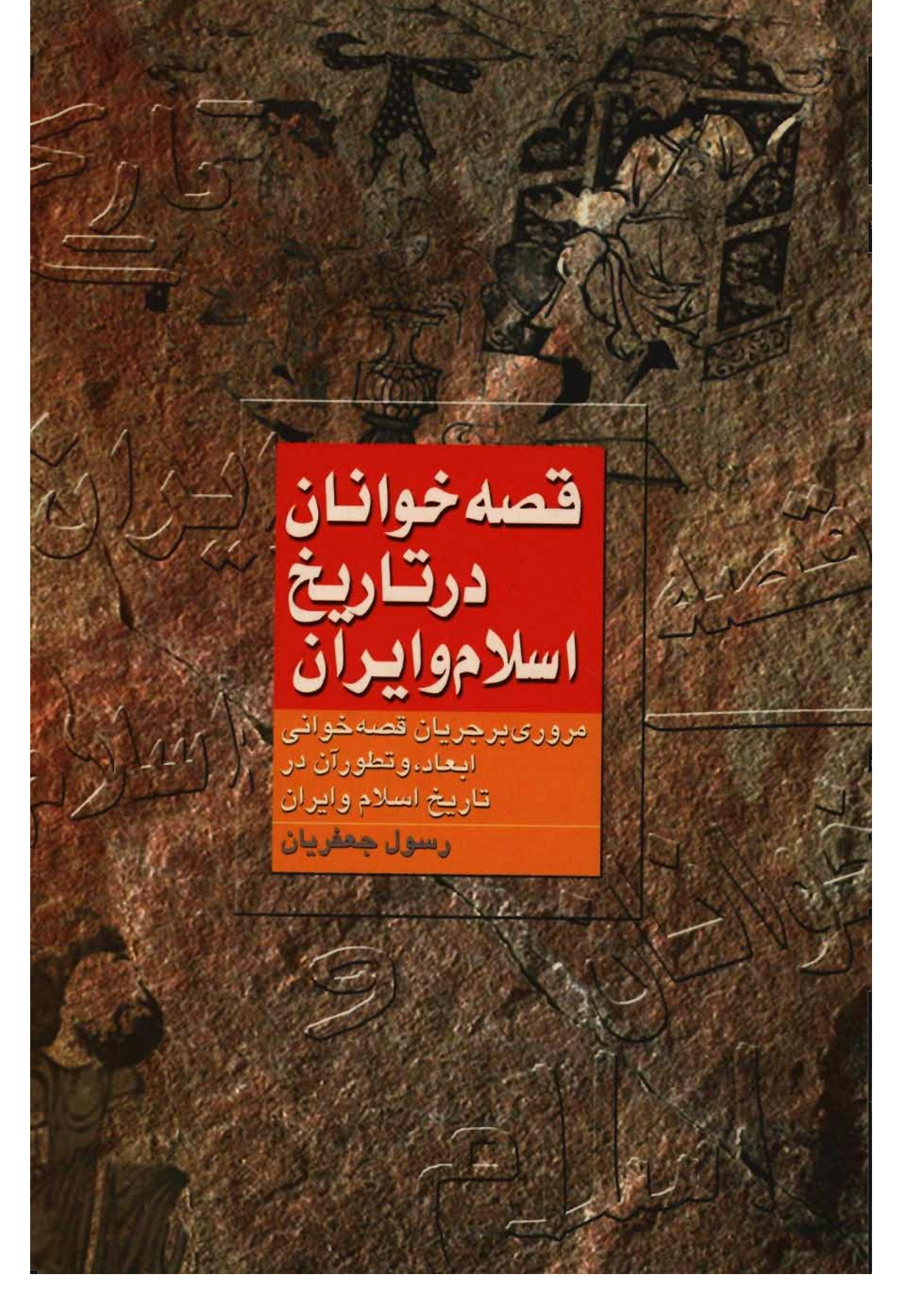




قصه خوانان در تاریخ اسلام و ایران

مروری بر جریان قصه خوانی
ابعاد، و تطور آن در
تاریخ اسلام و ایران
رسول جعفریان

ع
۱۱۶

تلمیذ خواجه نصیر
فارس



قصه خوانان

در

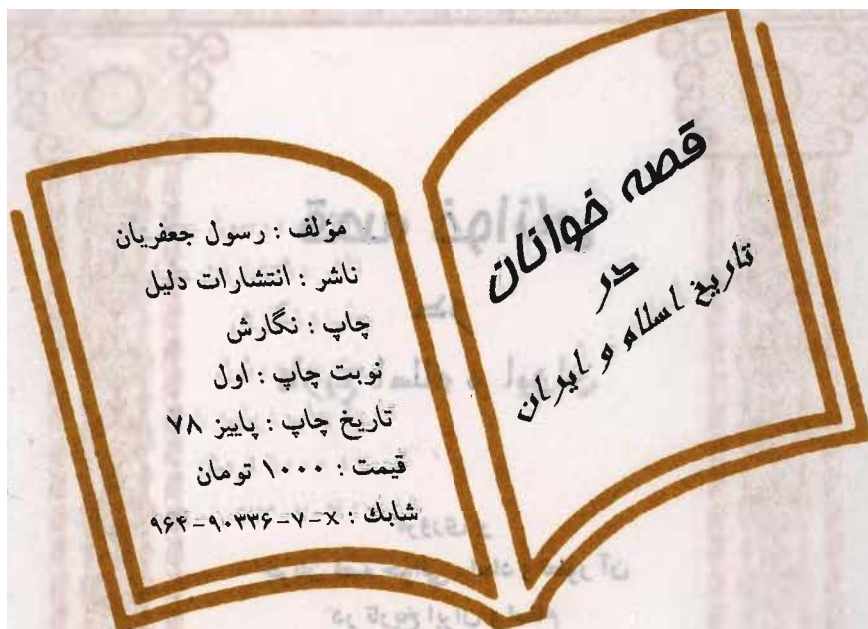
تاریخ اسلام و ایران

مروری بر

جریان قصه خوانی، ابعاد و تطور آن

در تاریخ ایران و اسلام

رسول جعفریان



مؤلف : رسول جعفریان

ناشر : انتشارات دلیل

چاپ : نگارش

نوبت چاپ : اول

تاریخ چاپ : پاییز ۷۸

قیمت : ۱۰۰۰ تومان

شابك : x-۷-۹۰۳۳۶-۹۶۴

قصه خوانان در تاریخ اسلام و ایران



فهرست مطالب

فهرست مطالب	۵
پیشگفتار	۷
منابع شناخت قصه خوانان	۱۱
کتاب القصاص والمذکرین مهم ترین تکیه نگاری در باره قصاص	۱۳
معنای قصه و پیشینه آن در جاهلیت	۱۹
رسول خدا (ص) و قصه خوانی	۲۷
پیدایش قصه خوانی در میان مسلمانان	۳۵
معاویه و نقش او در رواج قصه خوانی	۴۰
خلفا و قصاص	۴۳
قصه گوئی و قاضی گری در شام و مصر	۴۷
موضع صحابه پیامبر (ص) در باره قصه خوانی	۵۱
قصه خوانی و میراث فرهنگی اهل کتاب	۶۱
قصه خوانی و تصوف	۷۱
دیدگاه تابعان و محدثان در باره قصه خوانی	۷۵
الف: موافقان	۷۵
ب: مخالفان	۷۹
قصاص و جعل حدیث	۸۸
امامان شیعه - علیهم السلام - و قصه خوانی	۹۵
احوال و اطوار و آداب قصه خوانان	۱۰۳
در بیان قصه گوین و افسانه گوین	۱۱۱

تلبیس ابلیس بر واعظان و قصص گویان.....	۱۱۳
قصه خوانی در ایران.....	۱۱۷
قصه خوانی در دوره صفوی و موضع علمای شیعه.....	۱۲۷
علما و قصه خوانی.....	۱۲۹
مخالفان و موافقان قصه ابومسلم پس از کرکی.....	۱۴۱
علامه مجلسی و قصه خوانی.....	۱۴۶
کربلا و قصه خوانی.....	۱۴۹
قصه خوانی و آداب آن در طراز الاخبار.....	۱۵۳
نوادری و لطایف قصه خوانان.....	۱۶۱
نوادری قصاص نثر الدر.....	۱۶۱
نوادری قصاص در کتاب الحمقى و المففلین.....	۱۷۱
نوادری قصاص در مآخذ دیگر.....	۱۷۲
سه رساله در باره ابومسلم و ابومسلم نامه خوانی.....	۱۷۵
اظهار الحق و معیار الصدق / سید احمد علوی عاملی.....	۱۷۵
صحیفة الارشاد / محمد زمان بن محمد جعفر رضوی.....	۱۸۸
خلاصة الفوائد / عبدالمطلب بن یحیی طالقانی.....	۱۹۴
کتابنامه.....	۲۲۶
فهرست نام ها و جای ها.....	۲۳۳

پیشگفتار

جریان قصه خوانی در تاریخ اسلام، از روزگار خلیفه دوم آغاز شد و این زمانی بود که تمیم الداری، صحابی مسلمان شده - که پیش از آن بر آیین مسیحیت بود - با اجازه خلیفه دوم، روز جمعه به قصه خوانی نشست. محتوای سخن وی، بیان داستانهای انبیا و استفاده و عطف گونه از آنها بود. پس از آن، کار قصه خوانی در شهرهای دیگر مانند مکه و بصره و شام دنبال شد و به سرعت تبدیل به یک جریان فرهنگی گردید. از دوران معاویه به بعد، از قصه خوانان، برای مقاصد سیاسی نیز استفاده می شد.

در برابر قصه خوانی، دو موضع موافق و مخالف، میان صحابه و تابعین پدید آمد. عده ای آن را بدعت می دانستند و کسانی آن را می پذیرفتند. بسیاری نیز، از آن روی که قصه خوانان، رواج دهنده افکار یهودی و نصرانی بودند، و در تفسیر آیات مربوط به انبیا از تورات و دیگر اخبار یهودی استفاده می کردند، با آنان مخالفت می کردند. محدثان نیز که شاهد جعل و تحریف احادیث از سوی قصه خوانان بودند، با آنان مخالفت می کردند. امامان شیعه (ع) نیز در ادامه مخالفت امیر مؤمنان (ع) با قصه خوانی، تا به آخر در برابر این جریان ایستادگی نمودند.

نیاز عامه مردم به این قبیل و عطف و سخن گویی، رواج آن را تضمین کرد. پس از آن بود که قصه خوانی، نه تنها در مساجد بزرگ و کوچک، بلکه بر سر گذرها و چهارسوق ها نیز آغاز شد. برخی از قصه خوانان، سخنشان به عطف نزدیک بود

و برخی دیگر به هدف سرگرم کردن عامه مردم، به داستان‌سرایی و قصه‌گویی می‌پرداختند.

بعدها در قرن پنجم و ششم کار و عاظم و قصه خوانان سخت توسعه یافت. این گروه، از یک سو مردم را با دین مورد نظر خود آشنا می‌کردند و از سوی دیگر، ابزار تحریک و تهییج فرقه‌ها بر ضد یکدیگر بودند. ابن جوزی که خود واعظ و از کار قصه‌خوانان سخت متنفر بود، در یک حرکت اصلاحی، کتاب *القصاص والمذکرین* را نگاشت تا اثبات کند این دو گروه از یکدیگر متمایزند و کار و عظم غیر از قصه خوانی است. وی آشکارا در این کتاب از قصه خوانان و آثار منفی و جودی آنان سخن گفت.

مسیر جریان قصه خوانی در ایران، جدای از آن که تحت تأثیر قصه خوانی در فرهنگ عربی - اسلامی بود، ریشه در قصه خوانی ایرانی پیش از اسلام داشت. بخش عمده ادبیات عامیانه در زمینه قصه خوانی ایرانی، در داستان‌هایی که فردوسی آنها را در شاهنامه مرتب کرد، تبلور یافت. پس از آن، قصه‌های جدیدی خلق شد که ترکیبی از روش‌های باستانی و جدید، همزمان با بکارگیری چهره‌های سرشناس تاریخ اسلام در قصه‌ها بود. ابو مسلم‌نامه‌ها، حمزه‌نامه‌ها، خاورنامه‌ها مختارنامه‌ها و ده‌ها اثر دیگر که از اساس داستانی و غیر تاریخی بود، از قرن ششم تا دهم تألیف شد. این متون، توسط قصه خوانان ایرانی، در قهوه‌خانه‌ها خوانده می‌شد و مردم را سرگرم می‌کرد. در عین حال، در درون آنها، گرایش‌های فکری و سیاسی خاصی وجود داشت که به نوعی مردم را در این زمینه، تغذیه می‌کرد.

قصه خوانی ایرانی در قرن هشتم و نهم با جریانات صوفی‌ری و درویشی آمیخته شد. بسیاری از درویش این قصه‌ها را از حفظ داشتند و همراه خود به این سوی و آن سوی می‌بردند. مضمون‌های سیاسی و مذهبی این قبیل قصه‌ها کمک فراوانی در توده‌ای کردن آرمان‌هایی داشت که بعدها صفویه از آن بهره بردند و توده‌های مردم را به سوی خود جذب کردند.

در دوره صفوی، همزمان با قدرت یافتن فقه‌های شیعه، برخورد با قصه خوانی آغاز شد و در کنار مبارزه با تصوف، مبارزه با این قبیل داستان‌سرایی‌ها نیز از سوی فقهایی مانند محقق کرکی و سپس میرداماد و علامه مجلسی دنبال شد.

پیشینه این مبارزه، فتوای فقهی برخی از فقهای شیعه بر ضد داستان‌سرایی بود. یکی از قصه‌های بسیار رایج این دوره، ابومسلم‌نامه‌ها بود که بنیان آن غیر تاریخی و داستانی بود. به تناسب این داستان، در این باره که اصولاً ابومسلم فرد مثبتی بوده است یا نه، اختلافی میان علما در گرفت. به دنبال این اختلاف، رساله‌های فراوانی نگاشته شد که گزارش آن را در این کتاب آورده‌ایم. افزون بر آن، سه نمونه از این رساله‌ها نیز که برجای مانده، به عنوان ضمیمه چاپ شده است.

یکی از آثار قصه‌خوانی در ایران عصر تیموری و صفوی، تأثیر آن در بیان حادثه کربلا بود. یکی از نخستین کسانی که رخداد کربلا را به صورت قصه‌ای عرضه کرد، ملاحسین کاشفی در کتاب *روضه الشهداء* بود. این سبک در ایران ادامه یافت و به دلیل آن که مجالس سوگواری سخت نیازمند این ادبیات بود، به شدت توسعه یافت. در این کتاب، مروری کوتاه بر این مسأله نیز خواهیم داشت.

صحیفة الرشاد / محمد زمان بن محمد جعفر رضوی

محمد زمان رضوی و صحیفة الرشاد

محمد زمان بن محمد جعفر رضوی (م ۱۰۴۱) از عالمان معاصر میرداماد است که شرح حال او را منابعی چون امل الامل و ریاض العلماء آورده‌اند و شیخ آقابزرگ، با استناد به آنها در روضة النضرة از وی یاد کرده است. از جمله آثار وی یکی شرح قواعد علامه است. دیگر آن که وی از مصححان کتاب کشف الغمّه است که نسخه مصحح در کتابخانه علامه سماوی در نجف بوده و نام مصححان روی آن ثبت شده بوده است. وی تقریظی هم بر رساله مرحوم محمد تقی مجلسی در باره وجوب عینی نماز جمعه نگاشته است.^۱

رساله کوتاه صحیفة الرشاد در ارتباط با مسأله ابو مسلم نگاشته شده و مؤلف در مقدمه از حادثه‌ای که در این ارتباط، در جریان برخورد میان برخی از علمای اصفهان با میرلوحی پیش آمده، سخن گفته است. او می‌نویسد که رساله‌اش را به دفاع از نظر میرلوحی که مردم را از دوستی ابو مسلم نهی می‌کرده، نگاشته است.

منابع شناخت قصه خوانان

بسیاری از مورخان و محدثان اسلامی، از همان آغاز، توجه به جریان قصه خوانی داشته و اخبار مربوط به آن را در کتابهای خود آورده‌اند. در واقع، محدثان که خود گرفتار این رقیبان بی هویت و نامعقول بوده‌اند، در جای جای نقلها کوشیده‌اند تا بی‌اعتباری آنها را نشان دهند و مهر بدعت بر اعمال و رفتار آنان زنند. این توجه سبب شده است تا امروز ما تنها نشانه‌ها و اشارات پراکنده‌ای از این قشر فرهنگی داشته باشیم.

جز آن اشارات، کسانی از مورخان و محدثان، بخشی از کتاب خود را به یاد کردن از آنها و اقوالی که در باره آنان آمده، اختصاص داده‌اند. در سوم هجری از کتابی با عنوان **المذكر و التذکیر و الذکر**^۱ از ابن ابی عاصم یاد شده که به احتمال، مطالبی در باره قصه خوانان داشته است. به جز آن باید از کتاب **اخبار القصاص**^۲ از محمد بن حسن نقاش م ۳۵۱ یاد کرد که گویا از بین رفته است.

از جمله منابعی که در قرن سوم به امر قصاص پرداخته، کتاب **تاریخ المدينة المنورة**، از ابن شَبّه است. وی در جلد نخست کتاب خود، چندین صفحه را اختصاص به مسأله قصه خوانی داده و مطالب بسیار با ارزشی در آن آورده است. در اوائل قرن سوم، عبدالرزاق بن همام **صنعانی** در کتاب **المُصَنَّف** فصلی در

۱. التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۳۷

۲. الفهرست ص ۳۶ و نک: معجم الادباء ج ۱۸، ص ۱۴۷؛ وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۴۸۹

باره قُصَّاص آورده است.^۱ در سایر کتابهای حدیثی نیز به طور پراکنده مطالبی در باره قصاص آمده است. در قرن چهارم، ابوطالب مکی در جلد دوم کتاب قوت القلوب چندین صفحه را به قصاص اختصاص داده و مطالب بسیار جالبی را آورده که در این نوشته بهره بسیاری از آن برده ایم.

کتابهای ادبی در قرن سوم و پس از آن، به قصاص اشاره فراوانی کرده اند. بیشتر توجه آنان در این اشارات، پرداختن به نوادر قصاص و لطیفه‌هایی بوده که در ارتباط با قصاص بر سر زبان‌ها بوده است. کتاب البیان و التبيين از جاحظ، مُحاضرات الادباء اثر راغب اصفهانی، المُستطرف از ابشهی و العِقْدُ الفَریدی از ابن عَبدَرَبَه از نمونه کتاب‌هایی هستند که در این باره نکاتی را آورده اند و در واقع باید از لابلای همان نوادر وضعیت قصه خوانان را آشکار کرد.

کتابهای رجالی و شرح حال نیز در ضمن شرح حال برخی از قصه خوانان مطالبی را در باره این جریان فرهنگی آورده اند؛ برخی از این کتابها عبارتند از: المجروحین، طبقات الکبری، تاریخ ابن معین، المعرفة و التاريخ، الجرح و التعديل و التاريخ الكبير و ...

همچنین در کتابهای حدیثی و بویژه آنچه در باره احادیث جعلی و علل پیدایش آنها نوشته شده، به قصاص توجه شده است. به طور کلی در منابع حدیثی، نقل‌ها و حکایات و روایاتی در مذمت قصاص و البته گاه در مدح آنان آمده است. برخی از نقادان نیز به بررسی نقش این قصه خوانان در تحریف احادیث پرداخته اند که از جمله باید به ابن جوزی در الموضوعات اشاره کرد. دیلمی در مقدمه کتاب الفردوس، و ابن حبان در مقدمه المجروحین و ابن قتیبه در تأویل مختلف الحديث به نقش قصاص در جعل و تزویر احادیث اشاره کرده اند.

آنچه در میان همه این نوشته‌ها اهمیت دارد، اثر تکنگاران ابن جوزی در باره قصاص است. او نه تنها فصلی را در کتاب تلبیس ابلیس به این امر اختصاص داده، بلکه کتاب القصاص و المذکرین را در این باره تألیف کرده است. این کتاب یک بار توسط مارلین سوارتر تصحیح و چاپ شده و بار دیگر، چاپ بهتر آن در

سال ۱۴۰۳ توسط قاسم السامرائی به انجام رسیده است.^۱ این اثر که کاملترین اثر کهن در باره قصاص است، توسط استاد پرویز اذکائی معرفی شده است که نوشته ایشان را در اینجا می‌آوریم و سپس به معرفی تک‌نگاری‌ها و مقالاتی که پس از آن کتاب در این باره نوشته شده، خواهیم پرداخت.

کتاب القصاص و المذکرین مهم‌ترین تک‌نگاری در باره قصاص^۲

ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی، دانشمند و محدث و واعظ حنبلی مذهب مشهور بغداد، در یک خانواده‌ای نسبتاً ثروتمند به سال ۵۱۱ یا ۵۱۲ زاده شد، و در سال ۵۹۷ هـ.ق. درگذشت. نوشته‌های او که بالغ بر ۳۴۰ اثر می‌شود، شامل: تفسیر قرآن، حدیث، فقه، کلام (اصول الدین)، وعظ، مناقب، تاریخ، فقه اللغة (عریبه) شعر و طب است. از آثار مشهور او کتاب «المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم»، و «صفوة الصفوه» و «تلبیس ابلیس» و... است.

باید گفت، سهم بسیار مهم و عظیمی از «کارکرد Function» های آموزشی در جامعه که امروز بر عهده بنیادها و بنگاه‌های گوناگون اجتماعی نهاد آمده است، در گذشته توسط واعظان و ذاکران و داستان سرایان و روضه خوانان و خلاصه «اهل منبر» ایفا می‌شد. نظر به آنکه فرهنگ غالب یا به عبارت بهتر عناصر غالب فرهنگی و نیز آموزشی، اصول و مبانی دین و مذهب بود، از این رو «اهل منبر» در واقع آموزگاران و مربیان گروه‌های وسیع از مردمان بودند، و چنانکه می‌دانیم، مساجد، آموزشگاه‌های جماعات اسلامی به شمار می‌آمد.

اهمیت کتاب «القصاص» به عنوان منبعی برای تاریخ دینی سده‌های میانه اسلامی از دیرباز توسط شرق شناسانی چون «گلدزیهر»، «دوخویه»، «ماسینیون»، «متر» و دیگران شناخته شده است. این کتاب، روشنایی نوینی به سنت همگانی «وعظ» در سده‌های میانه اسلام می‌افکند. مقام این سنت و مدخلیت و اعظان در تاریخ دینی - سیاسی اسلام کمتر مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. فهم درست تاریخ دینی - سیاسی مسلمانان در هر دوره‌ای بدون اینگونه منابع

۱. نک: مجله تحقیقات اسلامی، سال دوم، شماره ۲، ص ۱۳۹

۲. مجله هنر و مردم، شماره ۱۶۸، صص ۸۰-۸۲

حاصل نمی‌شود. کتاب «القصاص» ابن جوزی، خود یک تک نگاری از این سنت همگانی است.

ویراستار و مترجم آن به انگلیسی - مرلین سوارتز - گوید: در مدخل بر متن عربی و ترجمه، کوشیده‌ام زمان و مکان تألیف را روشن کنم و منابع نویسنده را بنمایانم. همچنین این درآمد، شامل بر یک فصل کوتاه در باره زندگی و آثار ابن جوزی با یک نظر ویژه از لحاظ واعظ بودن اوست. این داستانها و تحقیق حاضر با بخشی از متن، در واقع رساله تجدید نظر شده دکترای ویراینده است که در سال ۱۹۶۷ تقدیم دانشگاه هاروارد کرده است.

محتویات کتاب:

بخش یکم، درآمد (به انگلیسی) «صفحه ۱۳-۹۲»:

شرح مختصر احوال و آثار ابن جوزی (ص ۱۵)، نگارش کتاب القصاص (۳۹)، زمان و مکان نگارش - تاریخ اثر (۴۰) - مکان نوشتن آن (۴۵)، چگونگی و هدف نگارش - محتویات و مباحث (۴۶) - ساخت (۶۲) - سبک (۶۶) - هدف از تألیف (۶۷)، منابع کتاب و مبادی آن - منابع شفاهی (۷۰) - منابع کتبی (۷۷) - اصول و مبادی کتاب (۷۸)، متن عربی کتاب القصاص - توصیف نسخه خطی (۸۰) - ویرایش انتقادی و ترجمه (۹۰).

بخش دوم، ترجمه انگلیسی (ص ۲۴۹-۳)

روشن است که فهرست مطالب این بخش، ترجمه عنوان‌های متن عربی کتاب است، از این رو، ما در ترجمه عنوانها به فارسی هم شماره صفحات متن عربی را (در سمت راست) و هم شماره ترجمه انگلیسی را پس از ممیز (در سمت چپ) به دست می‌دهیم.

آغاز سخن (۹۵/۹) باب یکم - در ستایش داستان سرایی و اندرز دادن (۹۹/۱۳) باب دوم - یاد کردن نخستین کسی که داستان گفت (۱۰۷/۲۲) باب سوم - یاد کردن نخستین کسی که می‌سزد، داستان سراید و اندرز گوید (۱۰۹/۲۴) باب چهارم - در باره این که داستان نگویند، مگر به روادید فرمانروا (۱۱۴/۲۸) باب پنجم - پیمان بر آنکه اندرزها به گاه پذیرش آنها گفته آید (۱۱۵/۳۰) باب ششم - یاد کردن آن که اگر از بزرگان کسی در نزد داستان سرایان می‌بود (۱۱۶/۳۲) باب هفتم -

یادکردن آنچه داستان‌سرا باید از آن بهره‌برد (۱۱۲/۳۷) باب هشتم - در نکوهش آن کس که امر به معروف کند و به کار نبندد (۱۲۴/۳۹) باب نهم - یاد کردن سرآمدان داستان سرایان و اندرزگران (۱۲۶/۴۲)، باب دهم - در پرهیز کردن از مردمانی که تقلید اندرزگران نمایند و نوآوری و تازه‌نمایی کنند چندان که کارهای ایشان موجب نکوهش داستان سرایان شود (۱۷۰/۹۳) باب یازدهم - یاد کردن آنچه از گذشته در نکوهش داستان سرایان آمده بایان و جوه آن (۲۱۱/۱۲۷) باب دوازدهم - در یاد کردن آموزش داستان سرا که چسان داستان سراید (۲۱۸/۱۳۶).

بخش سوم، متن عربی کتاب (ص ۱۴۷-۱).

کتاب، دارای فهرست کنیه‌ها، ابن‌ها، نسب‌ها، و لقب‌ها و طایفه‌ها. نام‌های متن عربی، نامنامه متن انگلیسی و کتابنامه است. ابن جوزی، کتاب را در میانه سال‌های ۵۷۰ تا ۵۷۵ در بغداد تألیف کرده است. وی در ذکر منابع شیوه «اسناد» را به کار برده که امروزه و بویژه در این اثر سخت خسته‌کننده است.^۱ باری مقصود وی از «قصص» و «وعظ» همانطور که در قرآن و سنت آمده، عبرت‌گیری و ارشاد دینی است، گوید: پیامبران برای با فرهنگ ساختن و ادب نمودن مردم کتاب‌ها آورده‌اند. آنگاه پس از ایشان، دانشمندان با دانش و نظرات خویش، این امور را یادآوری کرده و می‌کنند، لیکن داستان سرایان و واعظان اند امور یاد شده را برای «عوام» تصویر کنند و بر نمایند. چه، بهره‌مندی «عوام» هم از اینان است نه از دانشمندان بزرگ (ص ۲۱). همچنین گوید: برخی از مردمان، داستان‌سرایان را ستوده و برخی دیگر نکوهیده‌اند. از ما خواسته‌اند که در این باره دفتری بپردازیم و حقیقت امر را روشن سازیم.

گویم که این دانش، سه نام دارد: «قصص»، «تذکیر» و «وعظ» و... ابن جوزی، خود در باب این پیشه‌ها گوید: داستان‌سرا (- قاص) کسی است که قصه گذشته را با حکایت و شرح آن دنبال می‌کند، که اغلب روایت اخبار گذشتگان است. این کار فی نفسه نکوهیده نیست، زیرا نقل اخبار پیشینیان برای عبرت‌آموزی است. خدا هم فرمود: «ما نیکوترین قصه‌ها را برای تو حکایت می‌کنیم» (۹-۱۰)، اما «تذکیر»،

۱. ناگفته پیداست که ذکر سند برای نقلها، تا چه اندازه برای ارزیابی آنها مفید است.

شناساندن نعمت‌های خدا به خلق خداست و واداشتن آنها به سپاسگزاری از او و پرهیزاندن ایشان از مخالفت با وی. اما «اندرز (وعظ)» در واقع ترسانیدن است که دلها از آن به رقت آید. این دو - «تذکیر» و «وعظ» - پسندیده‌اند. اما بسیاری از مردمان نام داستان‌سرا را بر واعظ و نام «مذکر» (ذاکر) را بر داستان‌سرا اطلاق کرده‌اند (ص ۱۱). واعظ باید که حدیث پیامبر (ص) را یاددار باشد و درست و نادرست آن را بازشناسد و تاریخدان باشد و اخبار گذشتگان و زاهدان و فقیهان و زبان عربی را بداند، و مدار همه اینها بر تقواست (۲۴)...

در باب «اقوال قصاص» از حدیث‌های ساختگی و دروغینی که برخی داستان‌سرایان و واعظان روایت کرده یا اینکه خود بر ساخته‌اند، یاد نموده است. همچنین از شطحیات کسانی مانند «احمد غزالی» برادر امام محمد غزالی در معنای آموختن توحید از «ابلیس» (ص ۱۰۴): «احمد غزالی آیتی از آیات خداوند در دروغ بود که با وعظ به دنیا می‌پیوست» (۱۰۵) «راوی گوید» روزی در همدان از او (احمد غزالی) شنیدم که گفت: ابلیس را در میانه این سرا دیدم که مرا سجده می‌کرد. گفتم: وای بر تو! خدای تعالی او را به سجده کردن آدم فرمان داد، سر باز زد. گفت: به خدا سوگند که بیش از هفتاد بار مرا سجده کرد. از اینجا دانستم که او به هیچ دین و اعتقادی باز نمی‌گردد» (ص ۱۰۶).

پس از بیان نمودن چند از دروغ‌های برخی پیروان مذاهب گوید:

این «فن» وسیع که سبب‌های بسیار هم دارد، عده‌ای از نادانان بدان پیوسته‌اند و از هر نوشته‌یی بی‌آنکه راست و دروغ آن را معلوم کنند، به نقل می‌آرند. اینان دروغ‌زنانی هستند که چنانکه پیشتر یاد کردیم حدیث‌ها را تباه می‌سازند و در گرمی بازار روز به فروش می‌رسانند. یک عده شنونده‌ی نادان از عوام کالانعام - مردمانی که در شمار چارپایان‌اند - بر ایشان گرد می‌آیند، و هرچه ایشان از خود در می‌آورند و می‌گویند، رد و انکار نمی‌کنند، و می‌گویند: آن را فلان عالم گفت. (ص ۱۰۸)^۱

چندین اثر دیگر، به سبک کتاب القصاص و المذکرین، توسط عالمان پیشین نگاشته شده است. یکی از این آثار الباعث علی الخلاص من حوادث القصاص از

حافظ زین الدین ابی الفضل عبدالرحیم بن الحسین عراقی (۷۰۵-۸۰۶) است.^۱ همچنین جلال الدین سیوطی (م ۹۱۱) کتابی با عنوان **تحذیر الخواص من اکاذیب القصاص نگاشته** که به چاپ رسیده است. فصل نهم این کتاب تخلص کتاب **الباعث علی الخلاص من حوادث القصاص** است.

چندین پژوهش جدید هم در باره چگونگی قصاص در صدر اسلام نوشته شده است. یکی از این آثار کتاب **القصص و القصاص فی الادب الاسلامی** از خانم ودیعه طه النجم است. عناوینی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، عبارتند از پیدایش قصص قبل از اسلام و بعد از آن، قصاص و مجالس آنان، مصادر شفاهی و کتبی قصص و مشخصات قصص اسلامی. اینها عناوین اصلی کتابی است که ضمن ۱۹۰ صفحه در قطع رقعی مورد بحث قرار گرفته و البته مطالب حاشیه‌ای فراوانی نیز در آن به چشم می‌خورد. این کتاب در سال ۱۹۷۲ در کویت به چاپ رسیده است.

کتاب مستقل دیگری با نام **تاریخ القصاص و اثرهم فی الحدیث النبوی و رأی العلماء فیه** از محمد بن لطفی الصباغ چاپ شده که ناشر آن المکتب الاسلامی است و به سال ۱۴۰۵ در بیروت به چاپ رسیده است. الصباغ، به جز این اثر، مصحح کتاب **الباعث الخلاص من حوادث القصاص** از حافظ عراقی و **تحذیر الخواص سیوطی** نیز هست.

کتاب دیگر **القصص فی العصر الاسلامی** از عبدالهادی الفؤادی است که در سال ۱۹۶۶ میلادی در بغداد چاپ شده است. در این اثر، بیشتر به اسرائیلیات و قصه‌های یهودی، به‌ویژه در باره داستان خلقت توجه شده است.

مقاله‌ای هم با عنوان **القصص و القصاص فی صدر الاسلام** از جمال محمد داود جوده در مجله **دراسات تاریخیه** (از لجنة كتابة تاریخ العرب بجامعة دمشق) ش ۳۳-۳۴ سال ۱۹۸۹ صص ۱۰۵-۱۴۱ به چاپ رسیده است.

بحث قصاص به طور پراکنده در برخی از مآخذ جدید آمده است. آدم متز در کتاب **تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری** مطالبی در این باره آورده است.^۲ اشارات

۱. چاپ شده مجله: **اضواء الشریعة**، العدد الرابع، جمادی الاولى ۱۳۹۳ ق.

۲. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ج ۲، صص ۳۷۳-۳۶۷ و ۳۹۲-۳۸۷.

مختصری نیز توسط ابوزهره در کتاب المذاهب الاسلامیه به کار قصه خوانان شده است. خانم دکتر ودیعه طه النجم مقاله‌ای در باره اولین قاص یعنی تمیم الداری در مجله دانشکده ادبیات بغداد (سال ۱۹۶۲) نگاشته است.

قاسم السامرائی نیز در مقدمه چاپ جدید القصاص و المذکرین (صص ۵- ۳۵) در باره داستان‌سرایی مباحثی آورده است. همچنین دکتر شوقی ضیف در دو جلد از تاریخ الادب العربی «العصر الاسلامی» و «العصر العباسی الاول» مطالبی در این باره نوشته است. استاد سید جعفر مرتضی فصلی از مجلد نخست کتاب الصحیح من سیره النبی الاعظم (ص) (بیروت، دارالسیره) را به بحث از قصاص اختصاص داده‌اند.

در باره قصه‌خوانی در ایران، کار مستقلی صورت نگرفته است. در این باره مقالاتی از محمد جعفر محبوب در مجله سخن انتشار یافته و افزون بر آن، ایشان در همین زمینه، مقاله‌ای در مجله ایران نامه (سال نهم) نگاشته است. ذبیح الله صفا هم مقاله‌ای با عنوان ماجرای تحریم ابو مسلم نامه در ایران نامه (سال پنجم) نوشته و همان مطالب را در تاریخ ادبیات خود (جلد پنجم) نیز آورده است.

چاپ نخست نوشته حاضر در سال ۱۳۷۰ انجام گرفت. پس از آن، به مرور مطالبی بر آن افزوده شد و اینک با اذعان به این حقیقت که هنوز جای تحقیق در این موضوع هست، با تغییرات گسترده و افزایش مواد تاریخی فراوان، همراه با سه رساله در باره ابو مسلم و ابو مسلم نامه‌ها، خدمت خوانندگان تقدیم می‌شود.

معنای قصه و پیشینه آن در جاهلیت

ریشه لغوی قصه در زبان عربی، از ماده قَصَّ قَصَّ يَقُصُّ، به معنای دنبال کردن چیزی است: «تَبَعَ الشَّيْءَ». چنان که در قرآن آمده است: وَقَالَتْ لِاخْتِه قَصِّهِ،^۱ یعنی: به خواهرش گفت به دنبال او برو. این معنا به تدریج بر کسی اطلاق شده است که دنبال گذشته و اخبار پیشینیان رفته و از وی با تعبیر قاص یا قصه خوان یاد شده است. يَتَّبِعُ الْأَثَارَ وَيُخْبِرُ بِهَا.^۲ ممکن است قاص به این معنا نیز باشد: کسی که خبری را پشت سر خبری دیگر و به دنبال آن می آورد.^۳ به تدریج معنای لغوی قصه و قصه گو، اندکی تغییر یافته و به کسی که اخبار گذشته را نقل می کند یا حتی مطلبی را تعریف و بیان می کند، قاص اطلاق می شود.^۴

معنای لغوی اصلی و پایه ای آن، هر چه باشد، می توان گفت، منظور از قصص «اخبار گذشته، اعم از تاریخی و اساطیری است که به دنبال هم، به صورت یک مجموعه در می آید». در قرآن بیست و یک بار از این لغت استفاده شده و در غالب موارد، مقصود، بیان قصص گذشتگان، به ویژه اخبار انبیای الهی است:

۱. قصص، ۱۱

۲. الجامع الاحکام القرآن، ج ۹، ص ۱۱۹؛ و نک: لسان العرب، ج ۷، ص ۷۴

۳. لسان العرب، ج ۷، ص ۷۵؛ تاج العروس، ج ۹، ص ۳۳۴

۴. اَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي (انعام / ۱۳۰) تا جایی که ابن منظور از لیث نقل کرده است که آیه: نحن نقص عليك احسن القصص؛ به معنای: بنین لک احسن البیان است. (لسان العرب، ج ۷، ص ۷۳).

فَأَقْصِبِ الْفَصْصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ؛^۱ وَكَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ؛^۲ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لَأُولَى الْأَلْبَابِ؛^۳ نَحْنُ نَقْصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ. ^۴ و نمونه‌های دیگر.

استفاده از این لغت به جای تلاوت و بیان نیز در قرآن دیده می‌شود: یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنْذِرُونَكُمْ...^۵ تا آنجا که به قصص قرآنی مربوط می‌شود، باید توجه داشته باشیم که مقصود، داستان‌های انبیاء است. به طور کلی این داستان‌ها، اخبار تاریخی - دینی پیامبران الهی است که چه از طریق قرآن و چه از طریق تورات یا روایات شفاهی یهود، به دست آمده است. بنابراین، نباید تعبیر قصه قرآنی را با معنای امروزی قصه که عبارت از داستان‌های ساختگی است، برابر دانست.

پس از رحلت پیامبر (ص)، به طوری که پس از این به تفصیل شرح آن خواهد آمد، گروهی پیدا شدند که به عنوان قاص - جمع آن قُصَّاص^۶ و قَصَّاصین - شهرت یافتند. کار این افراد، چیزی میان نقالی داستان‌های انبیای گذشته و وعظ دینی بود.

به احتمال، قصه خوانی در اوائل شغل ویژه‌ای محسوب نمی‌شده است؛ اما به سرعت چنین شد و گروهی که تسلط بر قصه‌ها، اشعار عرب و احادیث داشتند، به طور منظم به این کار پرداختند؛ به طوری که پس از گذشت کمتر از ده سال، مساجد جامع در شهرهای مهم دنیای اسلام، شاهد قصه خوانانی بود که به کار قصه خوانی و وعظ و تذکیر مشغول بودند. خواهیم دید که از زمان معاویه، این شغل، دست کم در مساجد مهم، شغلی حکومتی شد؛ یعنی قاص بدون اجازه حاکم، نمی‌توانست قصه خوانی کند. کار قصه‌خوانی تا قرن‌ها در دنیای اسلام جریان

۱. اعراف، ۱۷۶

۲. هود، ۱۲۶

۳. یوسف، ۱۱۱

۴. یوسف، ۲

۵. انعام، ۱۳۰

۶. گفتنی است که قصاص در یک اصطلاح دیگر به کسانی گفته می‌شود که از روی اثر پا، مسیر حرکت اشخاص یا حتی هویت آنان را تشخیص می‌دادند. نک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۹

داشت، به طوری که مقدسی، جغرافی دان قرن چهارم، در گزارش اخبار شهرهای مهم، از قصاص آن بلاد نیز سخن می گوید. در قرن ششم نیز دسته ای عظیم از قصاص و عاظ در بلاد اسلامی، مشغول فعالیت بوده اند، آن گونه که هرگز، پیش و پس از آن، چنین رواجی نداشت.

نخستین نسل قصه خوانان، با تکیه بر اخباری که توسط یهودیان و نصرانیان در دسترس آنان قرار می گرفت، به ظاهر برای ارائه اطلاعات تفصیلی و جزئی تر در باره انبیا و توضیح برخی از آیات تاریخی قرآن، مطالبی را ارائه می کردند. به مرور این هدف به وعظ و انذار و تذکیر مردم تبدیل شد، اما هویت اصلی آن، که نقل داستان های تاریخی و احادیث عجیب و غریب و مطالب شگفت بود، همچنان روح غالب قصه خوانی بود، آن گونه که توده های مردم را جذب کرد و آنها را در برزخی میان ترس و امید نگاه داشته، گاه می گریاند و گاه می خنداند.

روشن است که این کار، در همان آغاز پیدایش خود، به روشنی با خطبه خوانی یا سخنرانی عالمان دین، تفاوت داشت و به همین دلیل از سوی شماری از عالمان به عنوان بدعت محکوم گردید،^۱ در حالی که اگر نصیحت و موعظه ساده و محفل حدیث و فقه و تعلیم دین بود، لزومی به محکوم کردن آن به عنوان بدعت نبود. با این حال، به مرور حوزه قصه خوانی و وعظ و نصیحت با یکدیگر خلط شد. این از نکاتی است که مکی در قوت القلوب و ابن جوزی در القصاص و المذکرین بر آن پافشاری کرده اند. از دید آنان، قصه خوانی حرکتی جدای از تذکر و محفل علم و حدیث است و نباید قاص با مذكر خلط و اشتباه شود. در عمل، در آمیختن این دو، بسیار عادی بود و بسته به دانش و روشی بود که موعظه گر در پیش می گرفت. سفیان الثوری به عبدالرحمان بن مهدی می گفت: آیا شما مذكر دارید؟ او گفت: بلی لنا قاص. آری ما قاص داریم.^۲

به هر روی، محفل ذکر جدای از محفل قصه خوانی بود. انس بن مالک به قصه خوانان می گفت: مجلس ذکر، غیر از مجالس شماس است. قاص شما سخنان خود بر دیگران عرضه می کند و مطالبی را پشت سر هم می آورد؛ اما ما در مجلس خود از

۱. الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۵

۲. تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۳۰۸

ایمان یاد می‌کنیم و تدبیر در قرآن و تفقه در دین داریم.^۱

با این حال، نباید غفلت کرد که نخست قصه‌خوانی مطرح شد و در ادامه، کسانی از آنها به کار و عظم پرداختند. بعدها، برخی از مذکرین، از این که قاص نامیده شوند، سخت پرهیز داشتند. در روزگار ابن جوزی، و برای وی که خود خطیب و مذکری معروف بود، نوشتن کتاب بر ضد قصاص، دفاع از شأن و مقام ذاکری بود. مکی در باره محافل علم و حدیث، به اخبار رسیده در باب اهمیت آن اشاره کرده و می‌گوید: مقصود از مجالسی که در روایات و گفته‌های صحابه و تابعین آمده، به یقین مجالس قصه خوانی نیست؛ زیرا آنها معتقد بودند که قصه خوانی بدعت است و معتقد بودند که در زمان پیامبر (ص)، ابوبکر و عمر قصه خوانی نبوده و تنها در وقت فتنه، قصه خوانی ظاهر شده است.^۲

ابن جوزی نیز، قاص را در برابر واعظ و مذکر، کسی می‌داند که قصه‌های گذشته را نقل کرده، آنها را شرح و بسط می‌دهد. از نظر او قصه‌گویی مذموم، اما وعظ و تذکیر بسیار محمود است. زمانی عمر بن عبدالعزیز به زیاد بن ابی‌زیاد گفت: قصه بگو. او پاسخ داد: من قاص نیستم. عمر از او خواست تا سخن بگوید و او در باره بهشت و جهنم سخن گفت.^۳

به واقع، توسعه قصص‌گویی با این توجیه بود که اینان مذکر هستند. خلط حوزه این دو، بازار قصه‌خوانان را که برای داستان سرایی، بر صدای خوش و لطیفه‌گویی تکیه می‌کردند، پررونق کرد. به همین دلیل بود که کسانی از بزرگان که از قصه‌خوانان متنفر بودند، گاه که به ضرورت پای مجلس قصه‌خوان مذکر می‌نشستند و کلام آنان به دلشان می‌نشست، آنان را متکلم نامیده، از شخصیت آنان دفاع می‌کردند.^۴ عکس آن نیز صادق بود. عالمی به قصد شرکت در مجلس تذکر حاضر شد؛ اما وقتی دید که سخنران، قصه‌گویی بیش نیست، به دوستش که او را به آن محفل آورده بود، گفت: این قصه‌خوان عوض ذکر خدا، ذکر خلق می‌کند.^۵

۱. احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۳۴، به نقل از: القصص و القصاص فی صدر الاسلام، ص ۱۰۷

۲. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۳

۳. مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۹۹

۴. نک: تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، ص ۱۳

۵. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۷

به هر روی، نزدیکیِ دو عنوانِ قاص و مذكر، سبب می‌شد تا گاه به خطا، نام قاص بر مذكر اطلاق شود؛^۱ کما اینکه خطیب بغدادی، علی بن محمد مصري واعظ را قاص خوانده است.^۲ گاه دیده می‌شد، مخالفان قصه خوانی، وقتی دقتِ برخی قصه‌خوانان را در نقل احادیث می‌دیدند، از آنان ستایش کرده، آنها را نه قاص، بلکه مذكر یا نذیر می‌خواندند.^۳ به نظر می‌رسد، مرز دقیقی میان اینها نبوده و مراتب علمی و نوع خطابه و مطلب، در تعیین جایگاه سخنران به عنوان مذكر یا قاص اهمیت داشته است.^۴

آدم متز نوشته است که در قرن چهارم، قصاص، به کلی اعتماد و اطمینان صالحان را از دست داده و جای خود را به مذكران دادند که مورد احترام اهل صلاح و تقوی بودند.^۴ باید گفت، در قرن دوم و سوم نیز تا حدودی بین این دو، تفاوت قائل می‌شدند، اما به احتمال، همان گونه که وی اشاره کرده، این تفاوت در قرن چهارم اوج گرفته است؛ با این حال، هیچگاه، تفاوت یاد شده به تضعیف موقعیت قصاص در میان عوام مردم و تقویت آن میان عالمان و دانشمندان نینجامیده است. اما در باره پیشینه تاریخی قصص در جاهلیت، نخستین پرسش آن است که آیا قصه خوانی در جاهلیت بوده است یا نه. در پاسخ باید گفت، اعراب جاهلی توجه خاصی به تاریخ گذشته خویش داشته و این توجه در خلال اخباری که از آن با عنوان ایام العرب یاد شده، آشکار می‌گردد. این ایام العرب، مجموعه نقلهای داستانی است مشتمل بر حوادث مهم تاریخی و به ویژه بخش‌هایی از زندگی عرب جاهلی که سرشار از حماسه سرائی، اشعار، و نکات زیبای ادبی است. این داستان‌ها به اندازه‌ای شیرین بود که می‌توانست مجالس تفریح آنان را به راحتی تغذیه کند. قرآن بر اساس بینش تاریخی خود، اصطلاح ایام الله را جایگزین ایام العرب کرد. اگر از این زاویه نگاه کنیم، قصص در میان اعراب جاهلی دارای سابقه بوده و روحیه حماسی و قبیله‌گرایی در آنها، به شدت وجود داشته است. رخدادها، هر چه

۱. نک: القصص و القصص فی الادب الاسلامی، ص ۳۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۷۶

۲. البیان و التبیان، ج ۱، ص ۳۶۹؛ ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۹

۳. دکتر صباغ، تفکیک میان مذكر و قاص را نپذیرفته می‌نویسد: اینها نام‌های مختلف برای یک چیز بوده است. تاریخ القصص، ص ۱۵

۴. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ج ۲، ص ۶۶

کهن‌تر بود، حماسی‌تر و پرماجرتر می‌شد و در این میان، گاه از مایه‌های فکری ملت‌های دیگر، به ویژه ایرانیان بهره‌گیری می‌شده است.^۱ در اینجا لازم است دو نکته روشن گردد:

نکته اول اینکه، گرچه ایام العرب وجود داشته است، اما با توجه به مطالبی که در باره شروع داستان سرایی پس از اسلام در دست داریم، نمی‌توانیم ایام العرب را سبب پیدایش حرکتِ نقالی و قصه‌گویی بدانیم. البته تاریخ نام فردی را یاد کرده که داستان‌های رستم و اسفندیار را در مکه می‌خوانده است. وی که نصر بن حارث نام داشته، در مقابله با رسول‌الله (ص) و قصص قرآن، قصه‌های ایرانی را می‌خوانده و در برابر، قصه‌های قرآن را اساطیر الاولین می‌نامیده است. محتمل است که افراد دیگری نیز آشنایی با قصص ایرانی داشته‌اند.

با مطالعه تاریخ آشکار می‌گردد که نصر از سران مشرکین و به مثابه عالم آنها بوده است. وی هم با ایرانیان تماس فرهنگی داشته و هم با یهودیان. آنجا که اخبار رستم و اسفندیار را نقل می‌کند،^۲ متأثر از ایرانیان است و آنجا که از طرف مشرکان در برخورد آنان با رسول خدا (ص)، برای مشاوری نزد یهود فرستاده می‌شود،^۳ ارتباطش با آنان روشن می‌گردد. همچنین روایت شده است که او کتابهایی از حیره و شام استنساخ می‌کرده است.^۴ به هر روی، در باره وی نوشته‌اند که **کان ينظر فی کتب الفرس و یخالط اليهود و النصاری**.^۵

با همه آنچه گذشت، حقیقت آن است که وی را نمی‌توان از نوع قصه خوانانی دانست که بعدها در دنیای اسلام پدید آمدند. گرچه در حد خود، تجربه نوینی است که فرهنگ داستانی ایران را در میان اعراب جاهلی، مطرح کرده است. دکتر جواد علی، با همه تبعی که در اخبار عرب جاهلی دارد، چیزی افزون بر آنچه در باره قصه خوانی نصر و یکی دو نفر دیگر آمده، ارائه است.^۶

۱. رک: المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۸، ص ۳۷۱

۲. نک: السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۰

۳. نک: طبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۶۵؛ الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۱۰

۴. الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۸

۵. الکامل، ج ۲، ص ۴۹

۶. نک: المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۸، ص ۳۷۶

نکته دوم: به فرض آن که بپذیریم نقالی در شکل یک جریان فرهنگی در جاهلیت وجود داشته، باید گفت، آن حرکت ارتباطی با کار داستان سرایی رایج پس از اسلام ندارد؛ زیرا سنخ کار قصه خوانی پس از اسلام ادامه کار و عاطف یهودی و نصرانی در کنیسه ها و کلیساهاست؛ شاهد آن که، تمیم الداری، نصرانی مسلمان شده، نخستین بار این کار را در زمان عمر آغاز کرده است. گفته شده که وی، چنین کاری را از کنائس شام به ارث برده است.^۱

شاهد دیگر بر عدم وجود ارتباط میان قصه خوانی بعد از اسلام با آنچه پیش از اسلام بوده، آن است که بسیاری از صحابه و تابعین پدیده قصه خوانی را بدعت تلقی کرده و بر این باور بودند که هیچ پیشینه ای نداشته است.



۱. المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۸، ص ۳۷۸

رسول خدا (ص) و قصه خوانی

از جمله مسائلی که در ارتباط با قصاص قابل طرح است، بیان و بررسی روایاتی است که در این باره به پیامبر (ص) نسبت داده شده است. برخی از این روایات در ستایش قصه خوانی و برخی در مذمت آن می‌باشد. پیش از ارائه این نقلها، باید به خاطر داشت که احادیث منسوب به پیامبر (ص) به دلیل جلوگیری از کتابت حدیث، در اواخر قرن اول هجری به صورت مکتوب در آمد. در این مدت، احادیث جعلی فراوانی ساخته شد و تا مدت‌ها، و برای هر مسأله‌ای که مطرح می‌شد، تا آنجا که گنجایش داشت، جعل کنندگان احادیثی می‌ساختند و به پیامبر (ص) نسبت می‌دادند.

برای نمونه، در باره برخی از فرقه‌ها که سال‌ها پس از پیامبر (ص) به وجود آمده‌اند، احادیث متعددی ساخته شده است. همین طور، برای مکان‌هایی که در روزگار رسول خدا (ص) نه تنها خارج از حیطه قدرت آن حضرت، بلکه بسیار دور از دسترس بوده، احادیثی ساخته شده است. در باره فرقه‌ها، برخی نقل‌ها، به دلیل وجود شواهد چندی ممکن است قابل قبول باشد. چنین چیزی در باره خوارج، مورد اتفاق است، اما به طور کلی، باید گفت، آنچه به نام فرقه‌های مختلف، چه له و چه علیه نقل شده، ساختگی است.

از آن جمله، احادیثی است که در باره داستان‌سرایی و قصه‌خوانی ساخته شده است. گاه نیز، برخی از احادیث درست، توسط راویان به صورتی بیان می‌شده

است که با تغییری در لفظ، شامل موضوع مورد نظرِ راوی بشود. برای نمونه، می‌توان به روایاتی اشاره کرد که اصل آنها در بارهٔ نشر علم و فقه و حدیث بوده، اما به گونه‌ای نقل شده است که شامل محفل قصه خوانی نیز بشود. در اینجا به بررسی احادیثی که در بارهٔ قصاص نقل شده، می‌پردازیم.

از شماری روایت که در ذیل آیهٔ سوم سورهٔ مبارکه یوسف آمده، چنین بر می‌آید که گروهی از صحابه پیامبر (ص) به دلیل تمایلی که توسط یهودیان مدینه، در شنیدن اخبار بنی اسرائیل در آنان به وجود آمده بود - و طبعاً متأثر از هیمنهٔ فرهنگی اهل کتاب بر اعراب از پیش از اسلام بوده است - خواستار شنیدن همان داستان‌ها از رسول خدا (ص) بودند.

در روایتی که از طرق متعدد نقل شده، آمده است که اصحاب از پیامبر (ص) خواستند تا برای آنان «قصص» نقل کند، در پاسخ درخواست آنان این آیه نازل شد که: **نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ**.^۱

در روایت دیگری از سعد بن ابی وقاص آمده است: پس از مدتی که قرآن پی در پی نازل شد و پیامبر (ص) آن را بر مردم تلاوت کرد، آنان گفتند: **لَوْ قَصَّصْتَ عَلَيْنَا؛ چه می‌شد اگر بر ما قصص می‌خواندی.** در پاسخ آنان، همان آیه فرود آمد.^۲ آنچه که از این روایات فهمیده می‌شود - اگر در اصل آنها تردید نکنیم - این است که اولاً چنین تمایلی برای شنیدن قصه در صحابه بوده است. ثانیاً پاسخ صریح آن بوده است که نمی‌بایست این قصص جز از طریق خداوند بازگو شود، و بنابر این، اصحاب، نمی‌بایست منتظر شنیدن قصصی از نوع قصص یهودیان مدینه باشند.

ابن جوزی با اشاره به آیه **فَاقْصِصْ الْقَصَصَ**^۳ خواسته است، رسول خدا (ص) را قاص معرفی کند.^۴ باید توجه داشت که بر اساس این آیه، آن حضرت، مکلف به خواندن آیات قرآن بر مردم بوده است. در این جا **فَاقْصِصْ** به معنای

۱. جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۲، ص ۹۰

۲. الجامع لاحکام القرآن، ج ۹، ص ۱۱۸ و نک: ج ۱۵، ص ۲۴۸؛ الدرالمثور، ج ۴، ص ۳؛ جامع البیان، ج ۱۲، ص ۹۰

۳. اعراف، ۱۷۶

۴. القصص و المذکرین، ص ۴۲

تلاوت است و نمی‌تواند با قصه خوانی مصطلح ارتباطی داشته باشد. درست همان طور که اطلاق مذکور بر پیامبر (ص) به معنای شغل مذکری نیست که بعدها رواج یافته است. در نقلهای دیگری هم با اشاره به تلاوت قرآن توسط پیامبر (ص) تعبیر **یَقْصُ** بکار رفته که تنها معنای لغوی آن مراد است، نه معنای اصطلاحی متأخر آن. ابوالدرداء، در بیان تفسیر آیه **وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جِثَّتَانِ**^۱ از گفتار پیامبر (ص)، سخن آن حضرت را با تعبیر **كَانَ يَقْصُ عَلَى الْمَنْبَرِ** یاد کرده که به معنای تلاوت کردن و سخن گفتن است.^۲

راوی دیگری به نام عمرو بن اوس از پدرش نقل می‌کند که گفت: انا لقعود عند رسول الله في الصُّفَّةِ و هو يَقْصُ عَلَيْنَا و يُذَكِّرُنَا،^۳ ما در صفّه نزد پیامبر (ص) نشسته بودیم، آن حضرت برای ما سخن می‌گفت و ما را تذکیر می‌کرد. در اینجا نیز جز همان احتمال که کاربرد لغوی کلمه مورد نظر مراد است، بیم آن می‌رود که بعدها عبارت یاد شده، تحت تأثیر رواج قصص‌گویی، از نظر لفظی تغییر کرده باشد و متناسب با اصطلاح روز، عبارت راوی تغییر یافته باشد. گذشت که شغل قاص در زمان آن حضرت نبوده، و بنا به نقل جمعی از مورخان از زمان خلیفه دوم و بنا به نقل عده‌ای دیگر از زمان معاویه ایجاد شده است.

آنچه می‌ماند دو دسته روایت از گفتار رسول خدا (ص) است که یک دسته در تأیید قصاص و قصص‌گویی و دسته دیگر در مذمت آنان است. ابتدا روایاتی را که در تأیید قصه خوانی است می‌آوریم:

یک روایت چنین است: پیامبر (ص) فرمودند: **لَا يَقْصُ عَلَى النَّاسِ إِلَّا أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُخْتَالٌ**^۴ کسی که قصه می‌گوید یا امیر است یا مأْمُور از طرف امیر یا فردی

۱. رحمن، ۴۶.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۵۷.

۳. همان، ج ۴، ص ۸.

۴. سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۲۳۵؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۳۱۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۸۳، ج ۶ ص ۲۷؛ سنن ابی داود، ج ۳، ص ۴۳۹؛ اخبار اصبهان، ج ۲، ص ۳۱۲؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۰؛ الباعث علی الخلاص، صص ۱۲۸-۱۲۷؛ القصص و المذکرین، ص ۲۸؛ لسان العرب، ج ۷، صص ۷۴-۷۵؛ النهاية فی غریب الحدیث، ج ۴، ص ۷۰ در برخی از طرق این روایت، به جای تعبیر «مختال» تعبیر «مرانی» یا «متکلف» آمده است. نک: سنن الدارمی، ج ۲، ص ۳۱۹؛ تاریخ المدینة المنورة، ج ۱، ص ۹؛ التراتیب الاداریة، ج ۲، ص ۲۳۶.

متظاهر و ریاکار.

این روایت در محافل سنی از شهرت خاصی برخوردار است. اما آگاهیم که این قبیل شهرت، برای این نوع احادیث که در جهت منافع حکام بوده، چندان به کار نمی آید. در یک مورد، ابن سیرین این سخن را با تعبیر قیل یعنی گفته شده، نقل کرده است.^۱ شاید این اشاره به تردید او در درستی حدیث باشد.

به هر روی، حدیث یاد شده با وضعیت دوران معاویه و پس از آن سازگار است که حکومت می کوشید تا رشته قصص گویی را به دست بگیرد و اجازه ندهد کسی جز با اجازه آنان به این کار مشغول شود. شاهد آن این نقل حاکم نیشابوری در مستدرک است که ابو عامر عبدالله بن لُحی می گوید: با معاویه به حج آمدیم. وقتی وارد مکه شدیم، به ما خبر دادند که شخصی که از موالی بنی مخزوم است، قاص مردم مکه می باشد. معاویه به او گفت: آیا به قصه گویی مأمور شده ای؟ گفت: نه. معاویه گفت: چرا بدون اجازه قصه می گویی؟ قاص گفت: اِنَّمَا نَنْشُرُ عِلْمًا عَلَّمَنَا اللَّهُ، دانشی که خدا به ما تعلیم داده، نشر می کنیم. معاویه گفت: اگر دستم به تو برسد، انگشت تو را قطع خواهم کرد.^۲ حافظ عراقی این حدیث را دلیل بر این امر گرفته که قصاص بدون اجازه والی نمی تواند قصه خوانی کنند.^۳

دلیل جعل این حدیث هرچه باشد، در این مسأله تأثیری ندارد که در زمان پیامبر (ص) چنین شغلی مطرح نبوده است تا نیازی به تعیین تکلیف برای قاص از طرف آن حضرت باشد.

افزون بر آنچه گذشت، خبر زیر به ما کمک می کند تا بدانیم این روایت، در روزگار خلافت عثمان، آن زمان که معاویه در شام حکومت می کرده، و به احتمال بسیار قوی از سوی معاویه مطرح شده است. در این نقل چنین آمده است که کعب الاحبار در امارت معاویه، قصص می گفت. عوف بن مالک به ذی الکلاع گفت: پسر عموی خود را می بینی؟ آیا او به دستور امیر قصص می گوید؟ من از

۱. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۳

۲. المستدرک علی الصحيحین، ج ۱، ص ۱۲۸؛ انساب الاشراف، القسم الرابع، الجزء الاول، ص ۴۵؛

تحذیر الخواص، ص ۲۲۶

۳. الباعث علی الخلاص، صص ۱۳۰-۱۳۱

رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: قصاص سه دسته اند: امیر، مأمور و مختال. گفته شده است که وقتی کعب این حدیث را شنید، دیگر قصه نگفت تا آنکه معاویه در پی او فرستاد تا مشغول قصه گویی شود.^۱ منظور از امارت معاویه در این خبر، ولایت او بر شام در دوران خلافت عثمان است؛ زیرا کعب الاحبار در روزگار خلافت عثمان درگذشت.

روایت دیگری که در تأیید قصاص نقل شده، چنین است: پیامبر پس از اقامه نماز، در راه به شخصی از انصار برخورد کرد که ایستاده بود و برای مردم قصه می گفت. مردم نیز به او روی آورده، در اطرافش اجتماع کرده بودند. وقتی نگاه آن شخص به پیامبر (ص) افتاد، سخن خود را قطع کرد. پیامبر (ص) با دست به او اشاره فرمود که همان جا بایست و ادامه بده. آنگاه پیامبر (ص) در انتهای مردم نشست و کسی از جایش تکان نخورد (چون کسی پیامبر را ندید). وقتی قصه گویی آن شخص تمام شد، پیامبر (ص) ایستاد و فرمود: من مأمور شده ام تا در کنار کسانی که از صبحگاهان تا شام پروردگارشان را می خوانند و قصدشان خالص برای خداست بمانم. آنگاه فرمود: اگر با کسانی که از صبح تا ظهر - یا تا غروب خورشید - ذکر خدا گویند، بمانم، بهتر از آن است که چهار تن از زنان مؤمن از فرزندان اسماعیل را آزاد کنم؛ و اگر با کسانی که از خواندن نماز عصر تا غروب آفتاب ذکر خدا گویند بمانم، برای من بهتر از آزاد کردن چهار تن از اولاد اسماعیل است.^۲ در برخی طرق همین روایت نام آن مرد انصاری عبدالله بن رواحه یاد شده است.^۳

نکته قابل توجه این که، این روایت در اصل مربوط به نقل قصص نبوده و کردوس نامی از قصاص کوفه با تطبیق آن بر کار قصص گویی خواسته است تا روایتی در تأیید شغل خویش عرضه کند.^۴

۱. القصاص و المذکرین ص ۲۸؛ نک: مسند احمد، ج ۴، ص ۲۳۳؛ الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۹؛ ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۸۸؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۲۴۰؛ ج ۱۰، صص ۲۳۸ - ۲۳۹؛ تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۹۸؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۰؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۳۶

۲. القصاص و المذکرین صص ۱۴ - ۱۵؛ مسند احمد، ج ۵، صص ۲۶۱، ۲۶۶؛ و نک: ج ۱، ص ۱۹۰

۳. القصاص و المذکرین، ص ۱۶

۴. القصاص و المذکرین، ص ۱۶؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۳۱۹

دلیل این امر، این نقل است که یزید الرقاشی - که خود از قصاص بود - می‌گوید: هرگاه انس این حدیث را نقل می‌کرد، به من می‌گفت: منظور کار تو و دوستان نیست، بلکه آنان کسانی بودند که قرآن و فقه فرا می‌گرفتند.^۱ بنابر این، مقصود از این حدیث، محفل نقل علم حدیث و احکام دین بوده، نه محفل قصه خوانی.^۲

در نقل دیگری آمده است که مردم بصره - که گویا بیش از دیگران گرفتار قصاص بوده‌اند - در نقل قصص اختلاف کردند. آنان برای حل مشکل نزد انس بن مالک آمدند و گفتند: آیا پیامبر قصص می‌گفت؟ او پاسخ داد: خیر؛^۳ اما من از او شنیدم که فرمود: اگر من با کسانی باشم که بعد از نماز عصر تا غروب خورشید ذکر خداوند گویند، بهتر است از آن چه که در تمام دنیا وجود دارد.^۴

در روایت دیگری آمده است که تمیم الداری - نصرانی مسلمان شده - در مدینه قصه دجال را برای پیامبر (ص) گفت. پیامبر (ص) نیز مطالب او را از قول وی در منبر نقل کرد.^۵ کذب این مطلب که اهانت به رسول الله (ص) است، به قدری واضح است که نیاز به توضیح ندارد.

اما در باره مذمت قصص و قصاص دو روایت از حضرت نقل شده است. در یک روایت آمده است: القاص ينتظر المقت و المستمع اليه ينتظر الرحمة،^۶ قاص منتظر غضب الهی است و کسی که به او گوش می‌دهد، در انتظار رحمت الهی است. زیبایی در عین تصریح به جعلی بودن روایت،^۷ به این نکته اشاره دارد که قاص، از

۱. تحذیر الخواص، ص ۲۵۳ - ۲۵۴؛ القصاص و المذکرین، ص ۱۲۶؛ قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۶؛

میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۹۵

۲. نک: مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۶

۳. تحذیر الخواص، صص ۲۳۴ - ۲۳۵، ۲۴۵؛ قال انس: ان رسول الله (ص) لم یبعث بالقصاص.

۴. میزان الاعتدال ج ۴ ص ۴۰۱؛ و نک: التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۳۶

۵. النهایه فی غریب الحدیث، ج ۴، ص ۷۱؛ لسان العرب، ج ۷، ص ۷۵؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۱؛

این روایت را مسلم در کتاب «صحیح» خود و احمد حنبل در مسند و طبرانی در مسند تمیم (ش

۱۲۷۰) آورده است. نک: تمیم بن اوس الداری، راهب اهل عصره، ص ۱۸۱؛ در باره این حدیث و

بررسی آن نک: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۶، صص ۸۹ - ۹۵

۶. تحذیر الخواص، ص ۲۵۲

۷. تاج العروس، ج ۹، ص ۳۳۵

آن رو که مطالب را در قصص خود کم و زیاد می‌کند، باید در انتظار غضب الهی باشد. بی‌تردید اصل حدیث جعلی است، چرا که مصادر مورد اعتنا و شناخته شده، آن را نقل نکرده‌اند.

روایت دیگری نیز از پیامبر (ص) در مذمت قصاص نقل شده است، اما مضمون آن به دو شکل در منابع آمده است. یک نقل چنین است: ان بنی اسرائیل لما قَصُّوا هَلَكُوا، بنی اسرائیل قصص گوئی کردند، هلاک شدند. در نقل دیگری آمده است: ان بنی اسرائیل لما هَلَكُوا قَصُّوا، بنی اسرائیل آنگاه که رو به هلاکت رفتند، شروع به قصص گوئی کردند.^۱ بنا به گفته ابونعیم، این روایت، چون خبر واحد است، چندان محل اعتماد نیست.

نکته قابل توجه اینکه پیامبر (ص) مردم را از خواندن آثار اهل کتاب پرهیز می‌دادند. روایت بالا، در ادامه این توصیه پیامبر (ص) به لحاظ محتوا درست است، اما به دلیل این که کار قصه گوئی در زمان آن حضرت نبوده است، صدور عین این عبارت را از حضرت نمی‌توان درست دانست؛ مگر آن که چنین تصور کنیم که قصه گوئی در میان یهودیان مدینه جریان داشته است و آن حضرت، با اشاره به آن، این کلمات را فرموده باشند.

افزون بر همه آنچه در نقد این روایات گذشت، باید اشاره به اظهار عقیده بسیاری از صحابه و تابعین کنیم که اعتقادشان این بود که قصه خوانی در عصر رسول خدا (ص) نبوده و به همین دلیل بدعت است.^۲ بر اساس گفته اینان، به طور کلی نباید این احادیث درست باشد.

* . * . *

۱. النهایه ج ۴ ص ۷۱؛ لسان العرب، ج ۷، ص ۷۵؛ حلیه الاولیاء، ج ۴، صص ۳۶۱-۳۶۲؛ ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۸۷؛ القصاص و المذکرین، ص ۱۲۷؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۹؛ المستطرف، ج ۱، ص ۲۲۵

۲. نک: ربیع الابرار ج ۳ ص ۵۸۸؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۴۴۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۵. در این باره شواهد بیشتری ارائه خواهد شد.

پیدایش قصه خوانی در میان مسلمانان

تا آنجا که به منابع کهن مربوط می‌شود، در این که شغل قصص‌گویی از چه زمانی آغاز گردید، اختلاف نظر عمده‌ای وجود ندارد. صرف نظر از روایات چندی که بررسی آنها گذشت، بر اساس شواهد زیادی، می‌توان دوره پیدایش قصه خوانی را روزگار خلیفه دوم دانست.

نقلهای فراوانی نشان می‌دهد که کار قصه خوانی با اجازه خلیفه دوم و توسط تمیم الداری، یکی از اصحاب رسول خدا (ص) آغاز شد و از آن پس، همانند بسیاری از امور تازه باب شده، به رغم مخالفت‌های چندی، به عنوان یک سنت دینی در میان بسیاری از مسلمانان رواج یافت.

پیش از آن مسأله تذکر، وعظ، خطابه و خطبه خوانی برای نماز جمعه وجود داشت و طبقاً منبری هم بود که پیامبر (ص) و خلفا بر روی آن نشسته، وعظ و تذکر را انجام می‌دادند؛ اما کار قاص با مشخصه قصه‌گویی و داستان سرایی که عبارت از نقل داستان امت‌های پیشین بود، از روزگار خلیفه دوم و توسط همین تمیم آغاز شد.

سائب بن یزید (م ۸۰ هـ)، به نقل از ابن سیرین، می‌گوید: در زمان رسول خدا (ص) و ابوبکر قصه خوانی در کار نبود و نخستین شخصی که قصه گفت، تمیم الداری بود. او از عمر اجازه خواست تا ایستاده قصص گوید و وی هم به او اجازه

داد.^۱ در نقل دیگری آمده که چندین بار تمیم الداری از وی استجازه کرد، اما عمر اجازه نداد.^۲ در نقلی دیگر آمده که در پی اصرار او، به وی اجازه قصه خوانی داد، اما بعد که از نزدیکش می‌گذشت، شلاق خود را بر سر او کوفت.^۳ تقریباً همه منابع، اخباری در باره اجازه دادن عمر به تمیم آورده‌اند؛ اما بعدها، کسانی برای دفاع از خلیفه، خواسته‌اند در این مسأله تردید کنند.

در نقل دیگری دیگر آمده است که عمر به او اجازه قصه خوانی داد و خود نیز در محفل وی می‌نشست و به سخنان او گوش فرا می‌داد.^۴ زُهری ضمن تأیید این نکته که تمیم نخستین قصه خوان بوده، بر سیر افزایش دفعات قصص‌گویی تمیم الداری^۵ تا هفته‌ای سه بار، از زمان عمر تا عثمان تصریح کرده است. او می‌گوید: عمر، در اواخر دولت خویش، این اجازه را به وی داد تا در روزهای جمعه، قبل از آنکه وی به ایراد خطبه بپردازد، قصه بگوید. بعدها عثمان اجازه داد تا هر هفته دوبار قصه بگوید.^۶

عمر بن شُبّه بر این باور است که قصه‌گویی را تمیم الداری آغاز کرده، اما در روزگار عثمان.^۷ به نظر می‌رسد، یک اشتباه ساده - و شاید عمدی - سبب شده باشد تا نام عثمان به جای نام عمر قرار گرفته باشد.

حمید بن عبدالرحمن می‌گوید: تمیم الداری چندین سال در پی کسب اجازه از عمر برای قصص‌گویی بود تا این که در نهایت به وی اجازه داد تا پیش از خطبه

۱. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۴۹؛ تاریخ ابی زرعۃ الدمشقی، ج ۲، ص ۶۴۷؛ الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۶؛ القصص و المذکرین، ص ۲۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۳۲۱؛ معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۴۴۸؛ الاصابة، ج ۱، ص ۱۸۶؛ تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۲؛ عبارت معرفة الصحابة چنین است: لم یکن یقص علی عهد رسول الله (ع) و الا ابی بکر و لا عمر و کان اول من قص تمیم الداری، استأذن عمر، فأذن له فقص قائما.

۲. الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۷

۳. تحذیر الخواص، ص ۲۴۰

۴. القصص و المذکرین، ص ۳۲

۵. طبقات الکبری، ج ۱، ص ۷۵؛ اسد الغابه ج ۲، ص ۲۱۵؛ الاصابة، ج ۱، صص ۱۸۳-۱۸۴

۶. المصنف، ج ۳، ص ۲۱۹؛ تاریخ المدینه، ج ۱، صص ۱۱-۱۲؛ الخطط المقریبه، ج ۲، ص ۲۵۳؛

الضوء الساری فی خبر تمیم الداری، ص ۱۲۹

۷. تاریخ المدینه ج ۱ ص ۱۰؛ الخطط المقریبه، ج ۲، ص ۱۵۳؛ و نک: الضوء الساری، ص ۱۲۹

نماز جمعه، قصه بگوید. بعدها عثمان دفعات آن را زیاد کرد.^۱ تمیم الداری، نصرانی مسلمان شده‌ای بود که در فضیلت و منقبت او، احادیث بسیاری ساخته‌اند. و بنا به نقلی، او کار قصص‌گویی را از کنیسه‌های شام و وعاظ آن دیار فرا گرفته بود.^۲

از نقل‌های دیگری، چنین بر می‌آید که در زمان عمر، کسان دیگری نیز به قصه خوانی می‌پرداختند و خود را مذكر می‌نامیدند. در یک نقل آمده است که عمر قاصی که خود را مذكر می‌نامید، با شلاق دستی خود تأدیب کرد و از وی خواست تا خود را ریاکار مزاحم بداند.^۳

از روزگار عمر، قصه خوان معروف دیگری را هم می‌شناسیم. ثابت می‌گوید: نخستین قصص‌گو عبید بن عمیر بود که به روزگار عمر بن خطاب کارش را آغاز کرد.^۴ از عطاء بن ابی رباح نقل شده که عمر بن خطاب به عبید بن عمیر دستور داد تا در مسجد پیامبر (ص) در مدینه بعد از نماز صبح و عصر مذكر باشد.^۵ فاکهی عبید را نخستین قصه خوان شهر مکه دانسته است.^۶

نیز در نقل دیگری آمده است: حرث بن معاویه کندی، -گویا از عراق- نزد عمر آمد و در باره مسائلی پرسش کرد؛ از جمله اینکه، مردم از وی خواسته‌اند تا قصص بگوید. عمر او را نهی نکرد؛ اما گفت: ترس آن دارد که بخاطر ایستادن و سخن گفتن برای مردم، کبر و غرور و جودش را بگیرد.^۷

دیده شده است که برخی از کسانی که سخت مخالف با قصه‌خوانی بوده و آن را بدعت می‌دانسته‌اند، در صدد انکار این حقیقت تاریخی برآمده‌اند تا مبادا بر دامن خلیفه دوم گرد بدعت‌گرایی بنشینند. طرطوشی، به نقل از ابن القاسم نوشته است که نخستین قاص در مدینه، کسی بود که عمر بن عبدالعزیز او را به قصه‌گویی

۱. مختصر تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۳۲۱

۲. المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۸، ص ۳۷۸

۳. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۹

۴. القصاص و المذكرین، ص ۲۲

۵. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۳

۶. اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۳۸

۷. القصاص و المذكرین، ص ۳۳؛ تحذیر الخواص، ص ۲۲۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷؛ مجمع الزوائد،

منسوب کرد و پیش از آن قاصی در مدینه نبود.^۱ هیچ تردیدی در نادرستی این خبر وجود ندارد.

کعب الاحبار که به روزگار عثمان در شام قصه گویی می کرد، در روزگار عمر اعتبار زیادی داشت و بارها عمر از وی خواسته بود تا در باره مسائل مختلف دیدگاه ها و آگاهی هایش را برای خلیفه بیان کند.^۲ شگفت آن که در برخی از منابع آمده است که عمر، شخصی را که کتابی از دانیال را استنساخ کرده بود، به استناد برخوردی که پیامبر (ص) با او داشت، نهی کرد.^۳ با این حال، سخت مدهوش کلمات و سخنان کعب الاحبار بود که مرتب از تورات مطالبی برای وی نقل می کرد. مأخذ اصلی این قصص که تورات و تلمود بود، مورد عنایت خلیفه قرار داشت. وقتی کعب الاحبار کتاب تورات را نزد او آورد و اجازه خواست تا آن را بخواند، عمر به وی گفت: اگر می دانی این همان توراتی است که خداوند در طور سینا بر موسی (ع) نازل کرده است، شبانه روز آن را بخوان.^۴

با وجود فراوانی نقلها در باره قصص گویی تمیم الداری و اجازه خلیفه دوم به وی و نیز موارد دیگری که گذشت، این سخن منسوب به عبدالله بن عمر و فضیل بن عیاض که قصص گویی در روزگار ابوبکر و عمر و عثمان نبوده است،^۵ نادرست می نماید. همچنین نقل دیگری که زیبر بن بکار آورده که جمعی از اهل علم بر آنند که: *لم یَقْصُ فی زمان النبی و لا زمان ابی بکر و لا زمان عمر، و انما القصص مُخَدَّث اخَذْته معاویة حین کانت الفتنة*.^۶ این نقل، همان طور که محمد الصباغ، مصحح

۱. الحوادث و البدع، ص ۱۰۳

۲. بنگرید: تاریخ سیاسی اسلام «تاریخ خلفاء»، صص ۹۰-۹۲. در آنجا دهها نمونه از این قبیل پرسشهای خلیفه دوم از کعب الاحبار را آورده ایم.

۳. الاسرائیلیات و الموضوعات فی کتب التفسیر، ص ۱۰۹

۴. الفائق فی غریب الحدیث ج ۲ ص ۲۳۶؛ جامع بیان العلم و فضله، ج ۱، ص ۵۳

۵. ربیع الابزار، ج ۳، ص ۵۸۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۵؛ القصاص و المذکرین، ص ۲۳؛ الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۵ از: سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۵، ش ۳۷۵۴. توجیه ابن جوزی هم این است که شاید مقصودشان این بوده که آن زمان، قصه گویی فراوان نبوده است.

۶. تحذیر الخواص، صص ۲۳۵، ۲۴۵. گذشت که سائب بن یزید، عین جمله نخست را تا نام «عمر» آورده و پس از آن افزوده است که تمیم الداری از عمر اجازه قصه خوانی گرفت و قصه خواند. نک:

معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۴۴۸

کتاب تحذیر الخواص یاد آور شده، نادرست است، مگر آن که به معنای دیگری باشد که در ضمن بحث از نقش معاویه شرح آن خواهد آمد.

یکی دیگر از صحابه که به کار قصه خوانی مشغول بوده، اسود بن سریع است که در جمله کشته شد. وی نخستین قصه خوان شهر بصره بوده است.^۱

همچنین نوشته اند که فرد دیگری هم برای قصه خوانی از عمر اجازه گرفت، اما عمر گفت که ترس آن دارد که او با این کار، خودبین شده و خویش را برتر از سایر مردم بداند.^۲ گفته اند که همین سخن را به تمیم الداری نیز گفت.^۳ و گذشت که به اسود بن سریع هم همین مطلب را اظهار کرد. مشکل عمر در این باره، صرفاً آن بود که این افراد از این که بر کرسی سخن می نشینند، مغرور نشوند.

با وجود موافقت عمر با قصه خوانی، نباید این نقل درست باشد که عمر به ابن مسعود گفت: سنت و حدیث پیامبر (ص) را نقل کند و از قصص گوئی بپرهیزد.^۴ آگاهیم که عمر به طور معمول در باره نقل حدیث به اصحاب هشدار داده و می گفت: *أَقِلُّوا الرِّوَايَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ*،^۵ و از آنها می خواست تا قرآن را نقل کنند، بی شک توصیه بالا به ابن مسعود باید چنین مطلبی بوده باشد.

در نقل دیگری آمده است، وقتی عمر شنید کسی در بصره قصه می گوید، به وی نوشت: *الر تلك آيات الكتاب المبين انا انزلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون نحن نقص عليك احسن القصص*؛^۶ آن شخص با دیدن نامه دیگر قصه نگفت.^۷ اگر این نقل درست باشد، انکار عمر، یا مربوط به آن شخص خاص بوده و یا مربوط به زمانی بوده که هنوز به تمیم الداری و دیگران اجازه قصه خوانی نداده است.

به هر روی هراس عمر بیش از هر چیز، مربوط به نقل حدیث بود و چندان به نقل اسرائیلیات اعتراضی نداشت و خود از کعب الاحبار فراوان از این قبیل

۱. معرفة الصحابة ج ۱ ص ۲۷۰؛ انساب الاشراف، ج ۱۲، ص ۳۰۹

۲. مختصر تاریخ دمشق ج ۶ ص ۱۶۶؛ و نک: تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰

۳. مختصر تاریخ دمشق ج ۵ ص ۳۲۲

۴. نثر الدر، ج ۲، ص ۲۹

۵. نک: سنن الدارمی ج ۱، ص ۷۹؛ جامع بیان العلم و فضله، ج ۲، ص ۱۲۰؛ طبقات الکبری، ج ۸، ص

۱۰۷؛ البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۰۷؛ حیاة الصحابة، ج ۳، صص ۲۵۷-۲۵۸

۶. یوسف، ۳

۷. تحذیر الخواص، ص ۲۴۸؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۳۷

مطالب پرسش می‌کرد. شگفت آن‌که در اخبار آمده است که کعب الاحبار در مسجد می‌نشست و در حالی که قرآن و تورات در برابرش بود، قرآن را می‌خواند و با تورات تفسیر می‌کرد.^۱

آنچه مهم است این‌که شواهد دیگری هم بر اجازهٔ عمر به قصه‌خوانان در دست است. عبدالله بن عمر می‌گوید: عمر به مسجد درآمد؛ جمعی را دید که در گوشه مسجد حلقه زده‌اند. پرسید: آنان کیستند؟ به وی گفتند: قصاص. پرسید: قصاص چیست؟ ما آنان را بر قاضی جمع می‌کنیم تا در روزهای شنبه، قصه بگویند و تمیم الداری را گفت تا چنین کند.^۲ در این نقل، به وجود زمینهٔ قصه‌خوانی اشارت رفته است. افزون بر آن به اجرای قصه‌خوانی در روزهای شنبه تصریح شده که با توجه به اعتبار شنبه برای یهود تا اندازه‌ای شگفت می‌نماید.

معاویه و نقش او در رواج قصه خوانی

نقلهای فراوانی در دست است که معاویه را بنیان‌گذار قصه‌خوانی معرفی کرده است.^۳ در نقل دیگری، آغاز قصه‌خوانی دوران فتنه عنوان شده است.^۴ در نقل ابن سُبَّه، روزگار معاویه و روزگار فتنه با هم آمده است.^۵

به طور کلی، با توجه به آنچه در بخش پیش گذشت، نمی‌توان پذیرفت که پیش از معاویه قصه‌خوانی در کار نبوده است. بنابراین، مطرح کردن معاویه به عنوان بانی داستان‌سرایی برای رفع مسئولیت از خلیفهٔ دوم است، یا باید آن را به گونه‌ای دیگر تأویل کرد.

راهی که لیث بن سعد در تأویل این خبر عنوان کرده آن است که معاویه، قصص خاصه را ایجاد کرده کرده و رواج داده است. بنا به برخی از گزارش‌های تاریخی، قصص عامه چیزی جدای از قصص خاصه بوده است. قصص عامه این

۱. تدوین السنة، ص ۱۱۰، (از طبقات الکبری).

۲. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۱

۳. ربیع الإبرار، ج ۳، صص ۵۸۸-۵۸۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۵؛ القصاص و المذکرین، ص ۲۳؛

الخطط المقریبه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ اضواء علی السنة المحمدیه، ص ۱۲۴

۴. المستطرف، ج ۱، ص ۹۰؛ قوت القلوب، ج ۱، ص ۱۴۸

۵. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۱؛ الضوء الساری، ص ۱۲۹

بوده است که عده‌ای از مردم نزدیک نفر جمع شد و او آنها را موعظه می‌کرده است. به باور لیث این کار مکروه است. این همان چیزی است که از زمان عمر معمول شده و ایجاد آن ربطی معاویه ندارد، جز آنکه در روزگار معاویه نیز بوده و فراوان هم بوده و پیشرفت زیادی در آن داده شده است.

اما آنچه معاویه ایجاد کرده **قصص خاصه** است. عبدالله بن مغفل می‌گوید: امام علی (ع) در قنوت نماز خود، به معاویه، عمرو بن عاص، ابوالاعور و ابو موسی نفرین کرد. معاویه نیز در برابر، شخصی را به عنوان قصه خوان امر کرد تا بعد از نماز صبح و مغرب، برای او و اهل شام دعا کرده و به مخالفان خود و تمامی مشرکین نفرین کند. این مطلب را یزید بن حبیب نیز آورده و آن را آغاز قصه خوانی دانسته است. در ادامه آمده است که لیث بن سعد این کار معاویه را ایجاد قصص خاصه نامیده است.^۱

معنای عامه و خاصه هرچه باشد، قصص خاصه به معنای نوعی سخنرانی تبلیغی است که معاویه پس از نماز صبح آن را ایجاد کرده و جزء اصلی آن، دعا بر ضد مخالفان در میان مردم بوده است. بدین ترتیب، باید ایجاد قصص خاصه، در حکومتی کردن کار قصه خوانان نقش مؤثری ایفا کرده باشد.^۲ این یک حرکت تبلیغی بود که معاویه بر ضد اهل بیت (ع) به راه انداخت.^۳ خواهیم دید که سلاطین در کار قصه خوانان دخالت کرده و **قاص الجماعة** از طرف حاکم منصوب می‌شده است. بنابر این قول به این که معاویه قصص خاصه را ایجاد کرده، با این که قصص عامه را عمر ایجاد کرده، به راحتی قابل جمع است.

بر اساس گزارش دیگری، وقتی معاویه پس از صلح با امام حسن (ع) نزدیک کوفه آمد، میان نخیله و دارالرزق فرود آمد، در حالی که **قصاص** و **قراء شام** با وی بودند.^۴ نیز در باره معاویه گفته شده است که هر روز پای سخن قاص می‌نشست.^۵

۱. الخطط المقریبه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ و نک: الولاة والقضاة، پاورقی، صص ۳۰۳-۳۰۴ از کتاب رفع الاصر.

۲. القصص و القصاص فی صدر الاسلام، ص ۱۲۵

۳. همان، ص ۱۲۷

۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۲

۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹

در اخبار تاریخی، گویا برای نخستین بار در سال ۳۳ آن هم در شام، از قاص الجماعه سخن گفته شده است.^۱ بعدها، خلفا، جز ندیم و قاضی و غیره که داشتند، یک قاص نیز داشتند. طبری نوشته است که ابن ابی عیینه، قاص سلیمان بن عبدالملک بوده است.^۲ عائذالله مجاشعی هم قاص عبدالملک مروان بوده است.^۳ عبدالله بن زید نیز قاص مسلمة بن عبدالملک یکی از فرماندهان نظامی امویان بوده است.^۴

از روزگار معاویه به بعد، قصه خوانان اختصاصی خلفای اموی، کارشان لعن به مخالفان بنی امیه و نفرین در حق آنان بوده و مردم را پس از نماز به این کار وامی داشته اند. زمانی که سلیمان بن عتر تجیبی، در سال ۳۸ یا ۳۹ در مصر، پس از نماز دست دعا برای معاویه بلند کرده بود، صله بی حارث غفاری از صحابه پیامبر (ص)، اعتراض کرد و گفت: از وقتی که شما و دوستان شما پیدا شده اید، ما سنت پیامبر (ص) را رها کرده ایم.^۵ این قصه خوانان اختصاصی امویان، مجالس خود را با لعن بر امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام، خاتمه می دادند. قصاصی که در مساجد بزرگ صحبت می کردند، به طور معمول به خلیفه هم دعا می کردند.^۶ به همین دلیل، مورد عنایت خلفای اموی و امیران آنان بودند. نوشته اند که خالد بن عبدالله قسری حاکم عراق، یک کنیز آوازه خوان را به یک قاص اهدا کرد.^۷

جنید بن عبدالرحمن - از چهره های متنفذ روزگار اموی - می گوید: از حوران به شام آمدم تا عطای خود را بگیرم. وقتی نماز جمعه را خواندم و به باب الدرج آمدم، شخصی را دیدم که به او ابوشیبة القاص می گفتند. او در قصه خوانی خود، ما را به بهشت راغب کرد و از عذاب ترساند. ما نیز به دنبال او متأثر شده، به بهشت راغب و از جهنم هراسان شدیم و گریه کردیم. وقتی سخنش تمام شد، گفت:

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۲۸

۲. همان، ج ۶، ص ۵۴۷

۳. الثقات، ابن حبان، ج ۵، ص ۲۷۷

۴. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۲، ص ۲۱۸

۵. الاصابه ج ۲ ص ۱۷۸؛ الباعث علی الخلاص، ص ۱۳۹؛ و الله ما ترکنا عهد نبینا ولا قطعنا ارحامنا حتی

قمت انت واصحابک بین اظهرنا. و نک: مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۹

۶. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۷۲

۷. الاغانی، ج ۲۲، ص ۲۵

مجلسمان را با لعن به ابوتراب پایان بخشیم. به دنبال آن، همه بر ابوتراب لعن کردند. من از شخصی که در دست راستم نشسته بود پرسید: ابوتراب کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب، پسر عم رسول الله، شوهر دختر او و اولین مسلمان و ابوالحسنین. پیش خود گفتم: این قاص درست رفتار نکرد. برخاستم، موهای او را با دست گرفتم و سرش را به دیوار کوبیدم. او فریاد کرد. مرا گرفتند و نزد هشام بن عبدالملک بردند. ابوشیبۀ قاص به هشام گفت: ببین امروز بر سر قاص تو و قاص پدران و اجدادات چه آمده است؟ هشام گفت: چه کسی چنین کرده است؟ همه متوجه من شدند. هشام که با من آشنایی داشت، گفت: ابویحیی! کی آمده‌ای؟ داستان آمدن و رسیدن به قاص را گفتم و افزودم که تحمل شنیدن این گونه سخن گفتن نسبت به داماد پیامبر (ص) را ندارم. هشام گفت که ابوشیبۀ بد کرده است؟ آنگاه، حکمی برایم نوشت تا من به سرزمین سند بروم. بعد از آن به برخی از نزدیکانش گفته بود: چنین شخصی نباید در این شهر بماند، چرا که شهر را بر ما می‌شوراند. می‌بایست او را به سند می‌فرستادم.^۱

خلفا و قصاص

گذشت که قصه خوانی به مرور، به صورت یک سنت فرهنگی - دینی درآمد و قصه خوانان به صورت یک شغل با آن برخورد کردند. در همین زمان بود که خلفا نیز توانستند آن را در خدمت منافع خود درآورند. پیش از این در باره نقش خلیفه دوم در قصه خوانی سخن گفتیم. پس از وی عثمان، برنامه قصه خوانی تمیم الداری را افزایش داد.^۲ معاویه نیز که متهم به پایه گذاری قصه خوانی شده^۳ در رواج این شغل تأثیر بسزایی داشته است. در نقل دیگری آمده است: کعب الاحبار از طرف معاویه کار قصه گویی را عهده دار داشت.^۴ پیش از آن کعب الاحبار بدون اجازه قصه می‌گفت، اما وقتی شنید که کسی جز امیر یا مأمور نباید قصه بگوید، از این کار

۱. تاریخ مختصر دمشق، ج ۶، صص ۱۱۷-۱۱۸.

۲. المصنف، ج ۳، ص ۲۱۹.

۳. تحذیر الخواص، ص ۲۳۵ از زبیر بن بکار در «اخبار المدینه» به نقل از نافع و جز او.

۴. القصاص و المذکرین، ص ۲۸.

خودداری کرد و پس از آن، با اجازه معاویه به قصه‌گویی نشست.^۱ معاویه شخص دیگری از قصاص را که بدون اجازه او قصه‌خوانی می‌کرد، به شدت مورد توبیخ قرار داد.^۲

پیش از به حدیث لایقِصُّ علی الناس الا امیر او مأمور او مختال اشاره کردیم و گفتیم که این حدیث ساختگی است. انگیزه ساختن این حدیث، وابسته کردن جریان قصه‌خوانی به حاکمیت است. چه هر قصه‌گویی بر اساس این حدیث، موظف است تا از امیر اجازه داشته باشد. پس از آن نیز برای ادامه کار، می‌بایست همراهی خود را با امیر حفظ کند.

در یک خبر تاریخی آمده است که از ابن سیرین درخواست شد تا برای همراهانش قصص‌گویی کند. او گفت: گفته شده است - قد قیل - که کسی جز امیر یا مأمور نباید قصه بگوید و الا ریاکار خواهد بود و من که اولی و دومی نیستم، نمی‌خواهم سومی باشم.^۳

به احتمال ابن سیرین با گفتن قد قیل - گفته شده - و نسبت ندادن صریح این سخن به پیامبر (ص) به نوعی در درستی آن ابراز تردید کرده است. در عین حال، پذیرفته است که در حال حاضر، این سخن مبنای قصص‌گویی است.

بر اساس روایت بالا، برخی از فقیهان، فتوا داده‌اند که قصص‌خوانی تنها در حوزه کار ولات و حکام است.^۴ دکتر سامرایی در باره بهره‌گیری معاویه از این روایت در جهت مراقبت از قصص‌خوانان آگاهی‌هایی به دست داده است.^۵ محمدکردعلی نیز به تفصیل در باره این سیاست معاویه سخن گفته است.^۶ از قصه خوان محدثی هم با نام ربیعة الجرشی در دوره معاویه یاد شده است.^۷ با رواج کار قصه‌خوانان و وابسته شدن آنان به حکام، استفاده از آنها تنها در

۱. مختصر تاریخ دمشق ج ۷، ص ۲۴۰

۲. انساب الاشراف، ج ۴، ق ۱، صص ۳۴-۳۵ (چاپ بغداد).

۳. قوت القلوب ج ۲، ص ۳۰۲

۴. الترتیب الاداریه، ج ۲، صص ۲۳۶-۲۳۷

۵. القصاص و المذکرین، مقدمه مصحح، ص ۱۴

۶. الاسلام و الحضارة العربیة، ج ۲، ص ۱۴۸

۷. تاریخ ابی زرعۃ الدمشقی، ج ۱، ص ۲۳۴

موارد دیگری نیز گسترش یافت. از آن جمله، از قصه‌خوانان همراه سپاه‌یانی که برای جنگ اعزام می‌شدند، استفاده می‌شد.^۱ این افراد که قاص جُئِد بودند، طبعاً از طرف حکومت به کار گماشته می‌شدند. در باره عثمان بن ابی‌عاتکه آمده است که او قاص سپاه بوده؛ یعنی قاص بلد!^۲ به احتمال، از قاص بلد در سپاه نیز مورد استفاده قرار می‌گرفته است. با این حال، باید توجه داشت که دامنه قصه‌خوانی به قدری وسیع بوده که نمی‌توانست در دایره حکومت باقی بماند و به طور آزاد نیز کسان زیادی به این کار مشغول می‌شدند.

عبد الملک بن مروان نیز در کار تعیین وظائف قصاص دخالت می‌کرده است. غضیف بن حارث می‌گوید: عبد الملک در پی من فرستاد و گفت: ما مردم را برای دو کار جمع کرده‌ایم. پرسیدم: چه کاری؟ گفت: یکی این که روز جمعه دستها را بر منابر بالا ببرند [برای دعا کردن به حاکم و نفرین به دشمنان]. دوم آن که پس از نماز صبح و عصر به قصص گویی پرداخته شود. غضیف گوید: گفتم: اینها بدعت است و من شما را در این باره تأیید نمی‌کنم.^۳

عمر بن عبدالعزیز که سخت مرید قصه‌خوانان بوده است، از زیاد بن ابی زیاد که نزد وی آمده بود خواست تا برایش قصص بگوید.^۴ تعبیر قُص عَلَی یا قصه بخوان، به معنای وعظ و نصیحت است و همان گونه که بارها اشاره کرده‌ایم، به دلیل آن که موعظه و قصص نوعاً در قالب قصه‌ها بوده و کار اصلی قصص خوانان نقل داستان‌ها بوده، این معنا رایج گشته است. عمر بن عبدالعزیز به همین جهت به زیاد بن ابی زیاد احترام گذاشته او را اکرام می‌کرد.^۵ همو به حاکم مکه نوشت که قاص خودت را بفرست تا هر سه روز یک بار برای مردم قصص بگوید.^۶ تعبیر «قاص خودت» اشاره به آن است که حاکم شهر مکه قصه‌خوانان وابسته به خود را داشته است.

۱. تمدن اسلام در قرن چهارم هجری ج ۲، ص ۸۰ و ۸۵.

۲. الجرح و التعديل، ج ۶، ص ۱۶۳.

۳. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۵؛ تحذیر الخواص، ص ۲۵۲.

۴. المعرفة والتاريخ، ج ۱، ص ۵۸۳.

۵. التاريخ الكبير، ج ۳، ص ۳۵۴؛ المعرفة والتاريخ، ج ۱، ص ۵۹۶.

۶. القصص و المذكرين، ص ۳۱؛ سيرة عمر بن عبد العزيز، ص ۷۳.

مسلم بن جندب که قاص بوده، روزگاری معلم عمر بن عبدالعزیز بوده،^۱ و عمر ستایش فراوانی از وی کرده است.^۲ مسلم بن جندب قاص مسجد مدینه، امام جماعت آن و قاری قرآن آن مسجد بوده و همراه قراء و فقها و شعرا، عطایا از بیت المال دریافت می کرده است.^۳

اوزاعی، تابعی معروف، می گوید: عمر بن عبدالعزیز پس از نماز، همراه سایر مردم، در مجلس قاص می نشست و هنگامی که آنها دستشان را برای دعا بالا می برند، او نیز می برد.^۴ این بالا بردن دست، جدای از آن که از نظر برخی یک بدعت بوده، اشاره به نفرین کردن و لعن کردن به مخالفان نیز می شده است. گرچه در باره عمر بن عبدالعزیز نوشته اند که او مانع لعن بر امام امیر مؤمنان علیه الصلاة والسلام شد. در باره محمد بن قیس نیز آمده که وی قاص عمر بن عبدالعزیز در زمان امارت وی در مدینه بوده است.^۵ از مالک بن انس نقل شده که عمر بن عبدالعزیز شخصی را مأمور کرد تا برای مردم قصص بگوید و در برابر، هر سال دو دینار بگیرد. بعد از آن، هشام بن عبد الملک، حقوق وی را سالانه شش دینار قرار داد.^۶ می بینیم که عمر بن عبدالعزیز تا چه اندازه به قصه خوانان اعتنا داشته است.

به همین دلیل و دلایل دیگر، سخت محبوب چهره هایی چون وهب بن منبه، از ناشران اخبار اسرائیلی و قصه خوانان و مروجان زهد صوفیانه بوده است، به طوری که وهب در باره عمر بن عبدالعزیز می گفت: اگر در این امت مهدی باشد، کسی جز عمر بن عبدالعزیز نیست.^۷

ابوالهیثم قصه خوان که قاص الجماعة بود، در پی روی کار آمدن عباسیان، از قصه خوانی عزل شد. وی با اعتراض به عباسیان می گفت: چرا مرا عزل می کنید؟ من یک قاص هستم. اگر به من بگویید بر قصص بیفزایم یا کم کن، دستورتان را اطاعت

۱. تهذیب التهذیب ج ۱۰، ص ۱۲۴

۲. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۳۶۷

۳. انساب الاشراف، ج ۱۱، ص ۲۵۷

۴. القصاص و المذکرین، ص ۳۶

۵. الجرح و التعذیل، ج ۸، ص ۶۳ و نک: تاریخ ابن معین ج ۳، ص ۱۶۶؛ التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۲۱۲

۶. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۵

۷. المعرفة التاریخ، ج ۱، ص ۶۱۳

می‌کنم! بنابراین چرا مرا عزل می‌کنید؟^۱

در این باره، نسبت به خلفای دیگر مطلبی نیافتیم تا آنکه در زمان معتضد عباسی، به سال ۲۷۹ هجری، فرمانی صادر شد که، همزمان با نهی وراقین از فروش کتابهای فلسفی،^۲ اعلام شد که قصه‌خوانان و منجمان - که کارشان پیشگویی برای عامه مردم بود - حق نشستن در راه‌ها و گذرها و مسجد جامع را ندارند.^۳

در روزگار عضدالدوله دیلمی، به سال ۳۶۷، به دلیل نقش قصه‌خوانان و واعظان در تحریک مردم بر ضد یکدیگر، از سخن گفتن منع شدند. به دنبال آن در شهر اعلام شد که هیچ کس در مسجد جامع و سر راه‌ها حق قصه خوانی ندارد.^۴ به نقل ابوحیان، صاحب بن عباد، وزیر برجسته آل بویه نیز اصحاب قصص را از سخن گفتن منع می‌کرد.^۵ این زمان در بغداد، بخشی از کار قصه‌خوانان، در قالب مناقب خوانی و فضائل خوانی، تقویت اختلافات شیعه و سنی بود. ممکن بود سر یک گذر، در یک گوشه قاص شیعی و در گوشه‌ای دیگر قاص سنی به خواندن داستان‌های مورد علاقه مردم پردازند و از مردم پول بگیرند. گاه به طنز گفته می‌شد که آخر شب آنها در کنار یکدیگر، پول‌هایی را که گرفته بودند، میان خود نصف می‌کردند.^۶

مقدسی در قرن چهارم به اختلافات مذهبی میان فِرَق اشاره کرده و در پایان عامل تعصبات مذهبی را شورش جهال و افراط کاری‌های قصه‌خوانان می‌داند.^۷

قصه‌گویی و قاضی‌گری در شام و مصر

اعتبار بالای قصه خوانی در برخی از شهرها، تا به آنجا رسید که هم‌تراز با منصب قضاوت، افرادی به این منصب دست می‌یافتند. به همین دلیل، دیده شده است که

۱. المعرفة والتاریخ، ج ۲، ص ۴۳۶

۲. تاریخ الخلفاء، ص ۳۷۱؛ تاریخ القصاص، ص ۳۹

۳. تاریخ الطبری، ج ۱۰، صص ۲۸، ۵۴؛ الکامل ج ۷، ص ۴۵۳؛ تاریخ الخلفاء ص ۳۷۰؛ البداية و النهایه، ج ۱۱، ص ۶۴ و ۶۵؛ المنتظم، ج ۱۲، ۳۰۵

۴. البداية و النهایه، ج ۱۱، ص ۲۸۹؛ طبقات الحنابلة، ج ۱، ص ۱۵۸

۵. لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۱۴

۶. الموضوعات فی الآثار و الاخبار، ص ۱۶۲ با ارجاع به: یتمیة الدهر، ج ۳، ص ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳.

۷. احسن التقاسیم، ص ۳۶۷

قاضی رسمی شهر، گاه منصب قاص را نیز در اختیار دارد. ابوادریس عائد بن عبدالله خولانی، همزمان، قاص و قاضی مردم شام بوده است.^۱ شگفت آن که نوشته‌اند که وی می‌گفت: اگر آتشی در گوشه مسجد ببینم، بهتر از آن است که قاضی را در حال قصه‌خوانی ببینم.^۲ ایاس بن معاویه هم که روزگاری قاضی بصره بوده، از قصه خوانان به شمار می‌آمده است.^۳

همراهی دو منصب قاضی و قاضی، در مصر بیش از نقاط دیگر بوده است. مقریزی به تفضیل در باره قصه خوانان منصوب در مصر که در ضمن قاضی هم بوده‌اند، اطلاعاتی را به دست داده است. به نوشته او، نخستین بار سلیمان بن عتر تجیبی که قصه خوان بود و کار قصه‌خوانی را در سال سی و هشت یا سی و نه هجری^۴ آغاز کرد، منصب قضا نیز از آن خود ساخت. وی پس از چندی از منصب قضاوت عزل شد، اما تا سی و هفت سال بعد، منصب قصه‌خوانی را در اختیار داشت. از ادامه این نقل، چنین بر می‌آید که دستور بلند کردن دستان را به وقت دعا، عبدالملک مروان آغاز کرده و به تمامی بلاد نوشته است که تا این چنین برایش دعا کنند. این در زمانی بوده است که شورش سختی از ناحیه مردم بر ضد او صورت گرفته است. گفته شده است که ابو حبیب حمصی قاضی، این مسأله را به عبدالملک توصیه کرده تا این چنین دعا کنند.

در روزگار ولایت عبدالعزیز بن مروان بر مصر، هر روز جمعه، مصحفی را که وی دستور نوشتنش را داده بود، به مسجد می‌آوردند. در آنجا قصص خوانی می‌شد و باز مصحف را به جای نخستش باز می‌گرداندند. قاص این دوره، عبدالرحمن بن حجیره خولانی بود که شغل قصه‌خوانی و قاضی‌گری را با هم داشت. پس از او منصب قصه‌خوانی در اختیار ابوالخیر مرثد بن عبدالله مزنی که قاضی اسکندریه بود قرار گرفت. عقبه بن مسلم همدانی قاص بعدی بود. پس از وی، توبه بن نمر حضرمی متولی قصه‌خوانی در مسجد جامع شد. او این سمت را

۱. المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۳۲۰

۲. تحذیر الخواص، صص ۲۴۸، ۲۶۳ ممکن است که وی خود را واعظ می‌دانسته و از نام قاص کراهت داشته است.

۳. تاریخ الادب العربی، العصر الاسلامی، ص ۴۳۷

۴. نک: الولاة و القضاة، ص ۳۰۳

در سال ۱۱۸ هجری داشت. ابواسماعیل خیر بن نعیم حضرمی پس از او منصب قصه خوانی را همراه با قضاوت بر عهده گرفت. قاص بعدی که مقریزی از او یاد کرده است علاء بن عاصم خولانی است که در سال ۱۸۲ هجری قصه گویی می کرده است. مُطلب خُزاعی، والی مامون، حقوق او را برای قصص گویی ده دینار در سال قرار داده بود.

حسن بن ربیع بن سلیمان در سال ۲۴۰ از طرف والی متوکل در مصر، یعنی عنبسة بن اسحاق عهده دار قصص گویی شده است. حمزة بن ایوب بن ابراهیم هاشمی از طرف مکتفی در سال ۲۹۲ هجری عهده دار قصص خوانی شد، و ابوبکر محمد بن حسن سوسی، امامت نماز و شغل قصص گویی را در سال ۴۰۳ بر عهده داشته است.^۱

نکته ای که به اشاره از گفته های مقریزی بر می آید، ارتباط تفسیر قرآن با کار قصه خوانی است^۲ که ما مکرر به آن اشاره کرده و گفته ایم که بیشتر محتوای قصه خوانی، نقل داستان های پیامبران بود که در حول و حوش آیات تاریخی قرآن بیان می شد. در این باره، رمزی نعنانه در کتاب الاسرائیلیات و اثرها فی کتب التفسیر و نیز دکتر ذهبی در کتاب الاسرائیلیات فی الحدیث و التفسیر سخن گفته اند. قصه های عجیب و غریبی که در برخی از تفاسیر قصه ای در این باره آمده، شدت تأثیر پذیری مسلمانان را از اهل کتاب، توسط قصاص نشان می دهد.

* . * . *

۱. الخطط المقریبة، ج ۲، ص ۲۵۴

۲. القصص فی العصر الاسلامی، ص ۱۳

موضع صحابه پیامبر(ص) در باره قصه خوانی

آنچه تاکنون در باره قصه خوانی گفته ایم، این است که گرچه نقل از یهودیان در زمان رسول خدا(ص) آغاز شد، اما قصه خوانی در روزگار عمر شروع شد و به روزگار معاویه بر دامنه آن افزوده شد. بسیاری از صحابه که در این دوره، شاهد استفاده زشت امویان از این سنت بودند و از طرف دیگر، به ابتذال قصه خوانی و محتوای یهودی و نصرانی آن می نگریستند، با آن از سر مخالفت درآمدند. مروری بر آنچه در این باره نقل شده، حکایت از موضع متعارض برخی از صحابه در موافقت و مخالفت با قصه خوانی است.

یکی از کسانی که خود به نوعی به کار قصص خوانی مشغول بود، ابوهریره است که گفته اند در حالی که ایستاده بود، قصه می گفت.^۱ از تأثیر قصص یهودی بر روایاتی که ابوهریره نقل کرده، آگاهیم. این نکته ای است که استاد مرحوم سید شرف الدین در کتابی که ویژه ابوهریره نگاشته، به آن پرداخته و تصریح کرده است که بسیاری از احادیث ابوهریره از منابع و مآخذ یهودی است.^۲ استاد محمود ابوریه نیز تأثیر پذیری ابوهریره را از کعب الاحبار تصریح

۱. مسند احمد، ج ۳ ص ۴۵۱. و نک: القصاص و المذکرین، ص ۵۰؛ کتاب بخاری، باب التهجد، حدیث ۲۱؛ المعرفة و التاريخ، ج ۱، ص ۳۹۱

۲. ابوهریره، ص ۵۵؛ رشیدرضا نیز در باب اسرائیلیات، روایت ابوهریره از کعب را آورده است. نک: المنار، ج ۹، ص ۴۷۶

کرده و نوشته است: این چنین معلوم می‌شود که ابوهریره، بیش از همه صحابه، فریب کعب الاحبار را خورده، به وی اعتماد کرده و از او و دیگر رفیقانش نقل کرده است... نیز روشن می‌شود که کعب با زیرکی، بر سادگی ابوهریره تسلط یافته و موفق شده است تا او هام و خرافات را از طریق وی، وارد معارف اسلامی کند.^۱ یکبار هم که ابوهریره چیزی از کعب پرسید و بر پاسخ او اعتراض مختصری کرد، اندکی بعد، کعب از روی زیرکی گفت که من مراجعه به تورات کردم و سخن تو را درست یافتم!^۲

استاد ابوریه، شواهد دیگری نیز برای اثبات این ادعای خویش آورده است. از جمله این سخن کعب الاحبار^۳ را در باره ابوهریره آورده است که گفت: داناترین کسانی که تورات را می‌خوانند، ابوهریره است!^۴

ابوریه به مقایسه روایاتی که ابوهریره به پیامبر (ص) نسبت داده و در کتابی دیگر، همان سخن از کعب الاحبار، بدون استناد به رسول خدا (ص) آمده، تأثیر پذیری ابوهریره را از کعب، و تأثیر ویرانگر او را در نشر اسرائیلیات و نسبت دادن آنها به پیامبر (ص) نشان می‌دهد.^۵

این سخن ابوریه بر بسیاری از اهل سنت گران آمده و بویژه، برخی از آنها را

۱. اضاواء علی السنة المحمدية، صص ۲۰۷-۲۰۸

۲. الاسرائیلیات و الموضوعات فی کتب التفسیر، ص ۱۰۴

۳. کعب الاحبار و وهب بن منبه در چند دهه گذشته، مورد قدح علمای روشن اهل سنت قرار گرفته‌اند، در حالی که تا پیش از این، در هیچ یک از کتابهایی که در باره ضعف و مجروحین و مطعونین نوشته شده، نامی از کعب الاحبار در میان نبوده است. (نک: الاسرائیلیات و الموضوعات فی کتب التفسیر، ص ۱۰۱). متأسفانه طعن اخیر این عالمان (المنار، ج ۱، ص ۹؛ فجر الاسلام، ص ۱۹۸) در کعب الاحبار، چندان سودی ندارد. شگفت آن که اخیراً که متوجه ضرر این طعن شده‌اند، بار دیگر برخی از مؤلفان جدیدتر به دفاع برخاسته‌اند. رشید رضا که سخت‌گیری خاصی در باره اسرائیلیات دارد، در مقدمه المنار می‌نویسد: قدمای علمای جرح و تعدیل، فریب آنان را خورده و آنها را عادل دانسته‌اند (المنار، ج ۱، ص ۹). وی در موارد زیادی از تفسیر خود به این افراد و دیگری کسانی که عامل رواج اسرائیلیات بوده‌اند، حمله کرده است. نویسنده کتاب «الاسرائیلیات و اثرها فی کتب التفسیر» ضمن جمع آوری نقلهای فراوان رشید رضا در مذمت کعب الاحبار (صص ۱۶۹-۱۷۰) کوشیده است تا به آنها جواب دهد (ص ۱۷۲). نکته مهم خلط ابوهریره میان مطالبی است که از پیامبر (ص) شنیده با مطالبی که از کعب الاحبار شنیده است.

۴. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۳۶

۵. اضاواء علی السنة المحمدية، صص ۲۰۸-۲۰۹

که از یک سو نگران اسرائیلیات بوده و از طرف دیگر توثیقات بی‌دلیل علمای گذشته را از ابوهریره، عبدالله بن سلام،^۱ کعب الاحبار، وهب بن منبه و... را شاهد بوده‌اند، دچار سر‌درگمی کرده است. دکتر ذهبی از این نمونه افراد است که به طور ناموفقی خواسته است تا در برابر ابوریه و نیز احمد امین و رشید رضا که به این افراد حمله کرده‌اند، به به اشکالات آنان پاسخ دهد.^۲

نمونه‌هایی از روابط میان ابوهریره و کعب را در باره نقل برخی از نقلها و روایات می‌توان در منابع مشاهده کرد. احمد بن حنبل می‌نویسد: ابوهریره گفت: در بهشت درختی است که صد سال در سایه آن می‌توان راه رفت اگر خواستید این آیه را بخوانید: **و ظِلٌّ مَعْدُود**.^۳ بلافاصله، کعب الاحبار گفت: به خدایی که تورات را بر موسی نازل کرد و فرقان را بر محمد، ابوهریره راست می‌گوید.^۴ در مواردی هم آمده است که کعب الاحبار، در ادامه سخن عمر می‌گفت: این، درست همان چیزی است که در تورات نوشته شده است.^۵

در میان اصحاب، نقل از کعب الاحبار و عبدالله بن سلام منحصر به ابوهریره نبود و کسان دیگری نیز از او روایت می‌کردند.^۶ در واقع، می‌توان کعب الاحبار را که در روزگار عثمان، در شام، عنوان رسمی قاص را از معاویه گرفت، منشأ عمده رواج اسرائیلیات و طرح آنها در قصص دانست. البته برخی از مسلمانان، منتظر استفاده از کعب الاحبار نمی‌ماندند بلکه خود مستقیم از منابع یهودی استفاده می‌کردند. نوشته‌اند که عبدالله بن عمرو بن عاص خود به طور مستقیم از مأخذ یهودی و نصرانی که در کنیسه‌های شامات بود، استفاده می‌کرد.^۷

اعتماد به کعب الاحبار در میان برخی از صحابه و فرزندان آنها، چنان بود که

۱. معاذ بن جبل که از دیگر اصحاب شیفته اخبار یهودی بود، به نقل عبدالرزاق، به مردم توصیه می‌کرد تا از دانش عبدالله بن سلام بهره بگیرند. نک: المصنف، ج ۱۱، ص ۱۵۰؛ اضرء علی السنة، ص ۲۰۷؛ المنار، ج ۶، ص ۱۱.

۲. الاسرائیلیات فی التفسیر و الحدیث، ص ۹۵ و بعد از آن.

۳. واقعه، ۳۰.

۴. همان، ص ۲۱۰ از مسند احمد.

۵. بهجة المجالس، ج ۱، ص ۳۶۸.

۶. نک: المنار، ج ۹، ص ۵۰۸.

۷. نک: المصنف، ج ۱۱، ص ۳۶۶.

ابن زید می‌گفت: هر چه که کعب الاحبار به ما گفته بود، همان گونه واقع شد، مگر آنچه را که در باره قتل من بدست یک ثقفی گفت.^۱ تازه این خبر کعب هم بر اساس نظر راوی درست از آب درآمده است؛ چرا که ابن زید گمان می‌کرده به دست مختار کشته می‌شده که نشد و بعدها به دست حجاج ثقفی کشته شد. شهرت کعب به گفتن داستان‌های شگفت تا آنجا بود که بسیاری از مطالب ساختگی، بعدها به وی نسبت داده شد. مسعودی پس از نقل خبری از اطلاعاتی که کعب به معاویه در باره یک بنای تاریخی در دمشق داده می‌نویسد: اگر این خبر به درستی از کعب باشد، خوب است، اما این خبر، باید ساخته دست قصاص «صنعة القصاص» باشد.^۲

زیاد النمیری می‌گوید: نزد انس بن مالک رفت. او به من گفت: قصص بگو. من گفتم: مردم آن را بدعت می‌پندارند. انس گفت: اگر بدعت بود، من تو را بدان امر نمی‌کردم. من نیز قصص گفتم، همانگونه که او دستور داد!^۳ در نقلی دیگر آمده است که انس بن مالک به همین زیاد نمیری و یزید الرقاشی تذکر داده که مجلس ذکر چیزی جز مجلس قصه خوانی آنان است.^۴ با وجود تفاوتی که انس میان این دو مجلس می‌نهاد، به روی می‌توان دیدگاه این صحابی را در باره قصص به دست آورد.

اسود بن سریع که خود صحابی بود، از مشهورترین قصه‌خوانان است. بنا به نقل حسن بصری، اسود بن سریع شاعر بود و همو نخستین کسی است که در مسجد بصره قصص‌گویی را پیشه کرد.^۵ خانه او پشت مسجد بصره بوده است.^۶ از صحابی دیگری با نام ابوریحانه یاد شده که در ایلایه قصص‌گویی می‌کرده است.^۷ آگاهیم که آن محیط تا چه اندازه تحت تأثیر اخبار و آثار اهل کتاب

۱. المصنف، ج ۱۱، ص ۲۵۱

۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۵۰

۳. القصاص و المذکرین، ص ۱۷

۴. قوت القلوب، ج ۱، ص ۳۰۶

۵. طبقات الکبری، ج ۷، ص ۴۲؛ القصاص و المذکرین، ص ۵۱؛ الاصابة، ج ۱، صص ۴۴-۴۵؛

الاستیعاب فی معرفة الاصحاب (در حاشیه الاصابة) ج ۱، ص ۹۲؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۰۴؛ معرفة

الاصابة، ج ۱، ص ۲۷۰؛ الاشتقاق، ص ۲۴۹

۶. الاصابة، ج ۱، صص ۴۴-۴۵

۷. المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۵۱۷؛ سنن ابی داود، ج ۴، صص ۴۸-۴۹؛ سنن النسائی، ج ۸، ص ۱۴۳

بوده است.

یکی از صحابه که در باره قصه گوئی، دو موضع متفاوت ابراز کرده و باید به گونه ای میان آن دو جمع کرد، عبدالله بن عمر است. وی به دلیل صحابی بودن، و نیز نسبتش با عمر و همچنین راوی و محدث و فقیه بودن، مورد توجه عامه مردم بود. به همین جهت، اعمال و گفتارش اعتبار زیادی میان مسلمانان سنی به دست آورد. بنا به برخی نقل ها، عبدالله بن عمر در مجالس قصه خوانان حاضر می شد و در پای مواعظ آنان گریه می کرد؛ این در حالی است که در مواردی دیگر، از او نقل کرده اند که می گفت: قصه گوئی در روزگار رسول خدا(ص)، ابوبکر و عمر نبوده و حتی عمر از آن نهی کرده است.^۱

یکی از کسانی که عبدالله، پای قصص گوئی او می نشست، عبید بن عمیر، قاص معروف مکه بود که پیش از آن عمر از او خواست بود تا بعد از نماز صبح و عصر در مسجد النبی (ص) مذكر باشد.^۲ عبدالله بن عمر پای قصص گوئی عبید می نشست و گریه می کرد.^۳ ازرق بن قیس گوید: در کنار ابن عمر نشسته بودم، عبید بن عمیر هم قصص می گفت. مردم نزد عبدالله می آمدند و از وی سؤالاتی می کردند. عبدالله می گفت: میان ما و مذكر ما جدایی نیندازید.^۴ عوام بن حوشب نیز می گوید: عبدالله بن عمر را دیده که در پای سخن ابن عبید گریه می کرده است.^۵ یک بار که عبید حدیثی را اشتباه نقل کرد، عبدالله اشتباهش را که لفظی بود، به او تذکر داد.^۶

در این اواخر که عبدالله سخت جانبدار رعایت حرمت حکومت اموی بود،

۱. ربع الأبرار، ج ۳، ص ۵۸۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۵؛ الفصا ص و المذكرین، ص ۲۳؛ الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۳۵، ش ۳۷۵۴. توجیه ابن جوزی برای این نقل این است که شاید مقصود، عدم فراوانی قصه گوئی در آن دوره بوده است. و نک: اضواء علی السنة المحمدیه، ص ۱۲۴، از زبیر بن بکار.

۲. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۳

۳. اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۳۸

۴. المصنف، ج ۳، ص ۲۱۸

۵. صفة الصفوة، ج ۲، ص ۱۱۶؛ البیان و التبیان، پاورقی، ج ۱، ص ۳۶۹

۶. مسند احمد، ج ۲، صص ۸۲، ۸۸؛ مردم بصره از ابن قاص، نظرش را در باره اختلاف میان امام علی (ع) و عثمان می پرسیدند. نک: المعرفة التاریخ، ج ۲، ص ۲۴

به نوشته نافع، نزد هر قاصی نمی‌نشست و تنها پای موعظه قاص الجماعة، می‌نشست.^۱ قاص الجماعة، قصه خوانی بود که حکومت او را نصب می‌کرد و چنان که گفته شده برای او حقوقی تعیین می‌نمود.^۲ در باره محمد بن نوح که در مسجد جامع بصره قصص‌گویی می‌کرد، آمده است که به امر امراء قصه می‌گفت.^۳ در مواردی نقل شده که عبدالله با شنیدن برخی از مطالب از قصه‌خوان، از دست آنها بیزار می‌شد و از مسجد بیرون می‌آمد.^۴ این به رغم آن بود که در اخبار دیگری آمده است که او پای سخن قصه‌خوانان می‌نشست.^۵ توجه او به قاص الجماعة،^۶ نشانه اعتنای او به تابعیت از حکومت است که در اخلاق سیاسی او ریشه دارد. چنان که بیرون رفتن او از مسجد که خود علت آن را صدای قصه‌خوان دانسته،^۷ به احتمال یا به دلیل مبتذل بودن وضع قاص یا غیرحکومتی بودن او بوده است. یکبار که به محفل قصه خوانی در مسجد آمد، قصه خوانی را در حال قصص‌گویی دید. وی از رئیس شرطه (پلیس) خواست تا او را از مسجد بیرون کند و او چنین کرد.^۸ این شخص می‌توانسته قاصی باشد که خودسرانه قصص‌گویی می‌کرده و از طرف حکومت نصب نشده بوده است.

شگفت آن که نقل شده است که عبدالله بن عمر پای سخن قصه خوانان نمی‌نشست؛ یکبار که در ازدحام جمعیت، در حال شنیدن سخن موسی بن یسار بود، گفت: او متکلم است.^۹ شاید مقصودش این بوده است که او نه قاص بلکه مذکر است.

عایشه از قُصاص می‌خواست تا مردم را منحرف نکنند و وقت آنان را تلف

۱. المنصف، ج ۳، ص ۲۲۰

۲. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۶

۳. انساب الاشراف، ج ۱۲، ص ۳۶۷

۴. المنصف، ج ۳، ص ۲۱۹؛ تحذیر الخواص، ص ۲۴۵

۵. نک: المنصف، ج ۳، ص ۲۲۰؛ طبقات الکبری، ج ۴، صص ۱۶۲، ۱۶۹؛ القصاص و المذکرین، صص ۳۴-۳۵

۶. المنصف، ج ۳، ص ۲۲۰؛ عن نافع: ان ابن عمر لم یکن یجلس مع القصاص الا مع قاص الجماعة.

۷. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۷؛ تحذیر الخواص، ص ۲۴۵

۸. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۳؛ تحذیر الخواص، ص ۲۴۸

۹. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۴

نسازند؛ در عین حال به آنان توصیه می‌کرد که تنها هر جمعه یک بار قصص‌گویی کرده و در صورتی که مردم از آنها خواستند، سخن بگویند.^۱ وفاداری او به سنت ایجاد شده توسط خلیفه دوم، برای عایشه امری عادی بود و تنها از قصه خوان مدینه خواست تا صدایش را بلند نکند و با درخواست مردم، قصه‌گویی کند و الا از آن بهره‌یزد. در ضمن از بکار بردن سجع در دعا پرهیز کند.^۲ در نقل دیگری آمده است که یک بار از دست خادمش سائب که قاص بود، نزد مروان شکایت کرد و مروان او را کتک زد.^۳ وی به عبید بن عمیر می‌گفت: یک روز قصه بگو و یک روز نگو تا مردم خسته نشوند.^۴

نافع می‌گوید: عایشه در پی عبدالله بن عمر فرستاد و گفت: قصه خوانی در نزدیکی خانه اوست که مزاحم است، او را آزار می‌دهد و او نمی‌خواهد صدایش را بشنود. عبدالله در پی قاص فرستاد و زمانی که آمد، او را از این کار نهی کرد. وقتی بار دیگر شنید که قاص به کارش ادامه می‌دهد، عصایش را بر سر او خرد کرد.^۵ به گفته زُهری، عثمان کار تمیم‌الداری را توسعه داده و به جای یک بار در هفته، به او اجازه داده است تا در هر هفته، سه بار قصص‌گویی کند.^۶ در نقل دیگری آمده است که عثمان وقتی قاصی را دید که بعد از نماز عشا سخن می‌گوید، از وی خواست تا وقت شب مردم را نگیرد.^۷

گذشت که معاویه کار قصه‌خوانی را رواج داده و حتی بنابه نقل برخی از راویان، معاویه بنیانگذار قصص‌خوانی بوده است.^۸ ما پیش از این در این باره سخن گفتیم.

عبدالله بن عباس از اصحاب رسول خدا(ص) و از یاران امیر مؤمنان علیه السلام است که که اهل سنت نیز او را محدثی شایسته می‌دانند. وی در شمار کسانی

۱. مسند احمد، ج ۶، ص ۲۱۶ و نک: المصنف، ج ۳، ص ۲۲۰؛ مجمع الزوائد ج ۱، ص ۱۹۱

۲. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۳

۳. المصنف، ج ۳، ص ۲۲۰

۴. اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۳۹

۵. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۵

۶. المصنف، ج ۳، ص ۲۱۹

۷. المعرفة والتاریخ، ج ۱، ص ۶۵۹

۸. اضواء علی السنة المحمدیه، ص ۱۲۴

است که با سؤال و پرسش از اهل کتاب برای کسب دانش آنان مخالف بوده و اظهار می‌کرد که با وجود کتاب خدا در میان شما، پرسش از آنها بی‌مورد است.^۱

عبدالله بن مسعود نیز از کسانی است که، هم با نقل مطالب اهل کتاب و هم با قصص‌گویی صریحاً مخالفت کرده است. او می‌گفت: از اهل کتاب چیزی مپرسید؛ زیرا آنها خود گمراهند و شما را هدایت نمی‌کنند.^۲

در معجم طبرانی آمده است: عمرو بن زراره گفت: من قصص می‌گفتم که عبدالله بن مسعود رسید و به من گفت: بدعت گمراه‌کننده‌ای آورده‌ای.^۳ ابوالبختری گوید: به عبدالله بن مسعود خبر رسید که کسانی میان نماز مغرب و عشا نشسته تسبیح گفته و می‌گویند چنین بگویید. «قولوا کذا، قولوا کذا»، عبدالله گفت: اگر نشستند مرا خبر دهید. وقتی آنها نشستند، عبدالله نزد آنان رفت و گفت: بدانید، من عبدالله بن مسعود هستم و کار شما بدعت سیاهی است. پس از آن مردم متفرق شدند.^۴

همچنین از عبدالله بن مسعود نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود: «اذا مررتم بریاض الجنة، فارتعوا». پس از آن گفت: مقصود من حلقه قصاص نیست، بلکه حلقه فقه است.^۵ در روایتی دیگر نیز تندی او نسبت به یکی از قصه‌خوانان یاد شده است.^۶ نیز آمده است که شخصی مرتب قصه خوانی می‌کرد. عبدالله بن مسعود به وی گفت: متاع خود را در جای دیگری عرضه کن.^۷ زمانی نیز به عبدالله خبر دادند که نزد برخی از مردم کتابی هست که همه از او در شگفت شده‌اند.

۱. المصنف، ج ۱۰، ص ۳۱۴؛ جامع بیان العلم و فضلہ، ج ۲، ص ۵۱؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۲. استدلال عبدالله بن عباس بود که همه آنها، بقایایی از فرهنگ گذشته دارند که آنها را به دعوت به خدا و کتابشان می‌خواند. نک: المصنف، ج ۶، ص ۱۱۲

۲. جامع بیان العلم و فضلہ، ج ۱، ص ۵۰؛ المصنف، ج ۱۰، ص ۳۱۳

۳. مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۹؛ حیات الصحابه، ج ۳، صص ۲۸۲ - ۲۸۰؛ حلیۃ الاولیاء، ج ۴، ص ۳۸۱؛ الباعث علی الخلاص، ص ۱۳۸؛ یا عمرو! لقد ابتدعت بدعة ضلالة او انک لاهدی من محمد صلی الله علیه و سلم و اصحابه.

۴. المصنف، ج ۳، صص ۲۲۱ - ۲۲۲: «لقد جتتم بدعة ظلماء»؛ حلیۃ الاولیاء، ج ۴، ص ۳۸۱

۵. القصاص و المذکرین، ص ۱۲۹

۶. مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۱

۷. تحذیر الخواص، ص ۲۴۶

عبدالله کتاب را یافت و از میان برد و گفت: اهل کتاب به جهت اعتماد بر کتب علمای خود و ترک کتاب خدا هلاک شدند.^۱ یک بار نیز ابو مره کندی کتابی از شام آورد و به ابن مسعود داد. او کتاب را خواند و سپس با آب، نوشته های آن را شست و گفت: امت های پیشین، به سبب پیروی از این قبیل کتاب ها و رها کردن کتاب خدا، هلاک شدند.^۲

در باره ابن مسعود و امام علی (علیه السلام) نیز روایت شده است که قاصی را دیدند و گفتند: این یعنی، مرا بشناسید. این کنایه از نیت فاسد قصاص و رویه ریاکارانه آنان است.^۳ در نقلی دیگر آمده است که ابن مسعود بر قاصی می گذشت و او از جهنم سخن می گفت. ابن مسعود گفت: قاص شما را چه می شود که مردم را ناامید می کند! آنگاه آیه قل یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم^۴ را تلاوت کرد.^۵

برخورد ابن مسعود با کتابی جز قرآن که از یهودیان بوده، به پیروی از دستور رسول خدا(ص) بوده است که فرمود: ان بنی اسرائیل کتبوا کتابا فاتبعوه و ترکوا التوراة؛^۶ بنی اسرائیل کتابی نوشتند و از آن پیروی کردند و تورات را رها ساختند. این کتاب چیزی جز تلمود که بخش عمده آن افسانه است، نمی باشد.

صله بن حارث غفاری یکی از صحابه پیامبر (ص) به یکی از قصاص با نام سلیمان بن عتر گفت: ما سنت پیامبران را ترک نکرده و صله رحکم را قطع نکردیم، مگر آنگاه که تو و دوستانت در میان ما ظاهر شدید.^۷

ابوایوب انصاری نیز به قاصی که گویا همراه سپاه به طرف قسطنطنیه آمده

۱. سنن الدرامی، ج ۱، ص ۱۲۲؛ تقييد العلم، صص ۵۳، ۵۶.

۲. غریب الحدیث، ج ۴، ص ۴۸؛ جامع بیان العلم و فضلہ، ج ۲، صص ۵۲-۵۳؛ نک: تقييد العلم، ص ۵۴.

۳. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۱۶؛ تحذیر الخواص، ص ۲۴۱.

۴. زمر، ۵۳.

۵. جامع البیان، ج ۲۴، ص ۱۶؛ مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱۳، ص ۱۸۵؛ المعجم الکبیر، حدیث ش ۸۶۳۵؛ کتاب حسن الظن بالله، ص ۵۲.

۶. مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۲.

۷. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص ۲۰۲؛ معجم الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۹؛ تحذیر الخواص ص ۲۲۹؛

القصاص و المذکرین ص ۱۲۸؛ التاریخ الکبیر، ج ۴، ص ۳۲۱؛ الولاية والقضاء، صص ۳۰۳-۳۰۴؛

الاصابة، ج ۲، ص ۱۷۸.

بود، گفت: مراقب باش چه می‌گویی.^۱

مجاهد بن مسعود، یکی از اصحاب، در بصره به مسجد آمد و به قاص مسجد هشدار داده که از انجام آنچه مسلمانان آن را انکار می‌کنند، پرهیزد.^۲

خبّاب بن ارت یکی از اصحاب مشهور پیامبر (ص) با قصاص مخالفت می‌کرد. فرزندش گوید: من در حال شنیدن سخنان قاص بودم که پدرم من را دید. وقتی به خانه آمدم، با شلاق مرا کتک زد که چرا در کنار «عمالقه» ایستاده‌ام.^۳

همو حدیث ان بنی اسرائیل لما قَصَّوْا هَلْکُوا را از پیامبر (ص) نقل کرده است.^۴ در جای دیگر نیز قصه خوانان به عمالقه تشبیه شده‌اند.^۵ عمالقه قومی ساکن عربستان بوده‌اند که در زمان داود با وی به جنگ پرداخته و توسط او از میان رفته‌اند.

فرزند عبد الله بن زبیر نیز می‌گوید که پدرش مخالف قصاص بوده است.^۶

عمران بن حصین، یکی دیگر از اصحاب در راه به قاصی برخورد کرده گفت: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ! از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: قرآن بخوانید و از خدا در باره آن پرسش کنید، قبل از آنکه کسانی بیایند که مردم از آنها پرسش کنند.^۷

خواهیم دید که امام امیرمؤمنان علی (ع) نیز از مخالفان سرسخت قصاص بوده است.



-
۱. القصاص و المذکرین، ص ۸۶؛ مختصر تاریخ دمشق ج ۷، ص ۳۴۰؛ الاولیاء ص ۵۵؛ مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱۴، ص ۴۵
 ۲. کتاب البرصان و العرجان و العیّمان، ص ۱۳۱؛ الاصابه، شرح حال ش ۷۷۱۸؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۸۶؛ بنقل از سامرائی در مقدمه القصاص و المذکرین، ص ۱۴
 ۳. القصاص و المذکرین، صص ۱۲۸-۱۲۹
 ۴. تحذیر الخواص، ص ۲۲۷؛ المستطرف ج ۱، ص ۲۲۵
 ۵. الفائق ج ۳، ص ۲۹
 ۶. حیاة الصحابة، ج ۳، ص ۲۸۱
 ۷. مسند احمد، ج ۴، صص ۴۳۹-۴۴۵

قصه‌خوانی و میراث فرهنگی اهل کتاب

شرح این نکته خواهد آمد که کار قصه‌خوانی از اهل کتاب آغاز شد؛ اما پیش از آن، باید این نکته را بررسی کرد که، آیا نقلِ مطالب اهل کتاب از زبان دانشمندان آنان یا به طور مستقیم از آثارشان، در صدر اسلام، در میان مسلمانان روا بوده است یا نه؟ در واقع، این مسأله از زمان خود رسول خدا (ص) مطرح بوده که آیا مسلمانان برای تکمیل معلومات دینی خود می‌توانند از تورات، یا سایر متون یهودی و نیز مطالب شفاهی اهل کتاب استفاده کنند، یا نمی‌توانند. این مسأله، به ویژه پس از مهاجرت مسلمانان به مدینه و رودرو شدن با یهودیان مطرح شد، به طوری که مسلمانان مواجه با یهود شده و احساس می‌کردند که برخی از آنچه در قرآن آمده، با آنچه یهودیان در تورات دارند، به هم شبیه می‌نماید و می‌تواند مکمل هم باشد.

نقلی تاریخی حکایت از آن دارد که روزی خلیفه دوم نسخه‌ای از تورات را برداشت و آن نزد رسول خدا (ص) آورد و عنوان کرد که برای استفاده از آن، به مطالعه آن می‌پردازد. حضرت از دیدن آن کتاب در دست وی، سخت خشمگین شده، چهره‌اش برافروخته گردید و همه اصحاب حاضر متوجه نارضایتی آن حضرت از این کار شدند.^۱

نیز در نقلها آمده است که حفصه دختر خلیفه دوم و همسر پیامبر (ص) یک

۱. سنن الدرامی، ج ۱، ص ۱۱۶

بار دست به چنین کاری زد که پیامبر (ص) از وی خشمگین شد.^۱ این تنها مربوط به خلیفه و دخترش نبود، بلکه به طور طبیعی، در میان دیگر صحابه نیز این مسأله جریان داشت.

مشکل اصلی مربوط به پس از پیامبر (ص) بود. زمانی که شمار عالمان اهل کتاب که مسلمان شده بودند و به مسلمانان پیوسته بودند، فراوان شد و این بار به عنوان یک عالم مسلمان، مطالبی را که از گذشته به یاد داشتند و حتی به صراحت به نقل از تورات، میان مسلمانان رواج می دادند. این همان چیزی است که در اصطلاح به آن نشر اسرائیلیات می گویند. زمانی که یهودیان یا یهودیان مسلمان شده، این قبیل مطالب را برای صحابه نقل می کردند، آنها با شگفتی به شنیدن مطالب آنان مشغول می شدند.^۲ به هر روی داستان نقل اسرائیلیات و جواز و عدم جواز نقل از اخبار یهودیان و نصرانیان، داستانی مفصل بوده و در این باره، از طرف عالمان اهل سنت نگره های متفاوت و متضادی عنوان شده است.

آنچه از نظر تاریخی، شواهد فراوانی بر آن وجود دارد آن است که، پس از رحلت رسول خدا (ص) یک حرکت حساب شده ای آغاز شد که دو بند مختلف داشت. نخست آن که نقل حدیث از پیامبر (ص) روا نیست. دوم آن که نقل از مطالب اهل کتاب آزاد است. این دو بند در یک حدیث ساختگی، با کمال بیشرمی، به خود پیامبر (ص) نسبت داده شد. متن حدیث آن بود که: لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئًا سِوَى الْقُرْآنِ وَ حَدِّثُوا عَنِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا حَرَجَ. از من جز آیات قرآنی ننویسید و آنچه می خواهید از بنی اسرائیل نقل کنید که حرجی بر شما نیست.^۳

حدیث دیگری هم ساخته شد که به نوعی بی تفاوتی در برابر اخبار یهودی و نصرانی را توصیه می کرد. این حدیث این بود که لَا تَصَدَّقُوا أَهْلَ الْكِتَابِ وَ لَا تَكْذِبُوهُمْ؛ اهل کتاب را نه تأیید کنید و نه رد. رشید رضا بر این باور است که این حدیث در نهی صحابه از شنیدن کلمات آنهاست؛ اما به نظر می رسد، همین نقل ساختگی نیز، زمینه رواج اسرائیلیات، اما با احتیاط بوده است؛ یعنی سخن اهل

۱. المصنف، ج ۶، ص ۱۳

۲. جامع بیان العلم و فضله، ج ۱، ص ۵۱

۳. مقدمه ای بر تاریخ تدوین حدیث صص ۱۸-۲۰؛ نک: المصنف، ج ۱۰، صص ۳۰-۳۱

کتاب را، بشنوید؛ اما تصدیق و تکذیب نکنید؛ چون شاید درست باشد! به دنبال این سخن، در چند دهه، همزمان با جلوگیری از نقل حدیث، نشر اسرائیلیات آزاد شد و حجم زیادی از نقلیهایی که درست یا غلط از عبدالله بن سلام و کعب الاحبار گرفته شده بود، میان مسلمانان رواج یافت. در نقلها آمده است که معاذ بن جبل، صحابی پیامبر (ص) مردم را وصیت می کرد تا از دانش عبدالله بن سلام بهره برند.^۱

بخش های زیادی از این اسرائیلیات، مطالبی بود که قصه خوانان در قصص گویی خود آنها را برای مردم نقل می کردند و محفل خود را به عنوان تفسیر آیات تاریخی قرآن در باره انبیا یا هر چیز دیگر، گرم می کردند. در واقع، ارتباط اسرائیلیات با قصه خوانی از همین زاویه است که شواهد بیشتری را در مباحث بعدی، در اثبات این پیوند، ارائه خواهیم کرد.

تردید نیست که جریان قصه خوانی با اسرائیلیات، یعنی میراث یهود و نصارا پیوند اساسی دارد. مهم ترین دلیل آن نیز این است که کسانی چون کعب الاحبار، وهب بن منبه و پیش از آنها تمیم الداری، نصرانی مسلمان شده، از قصاص به نام بوده اند.^۲ میراث یهودی و نصرانی در بعد فرهنگی عوامانه اش، روایات افسانه گونه تاریخی بود که بخشی از آن در تورات و بیشتر آن در تلمود^۳ تحت عنوان Haggadan منعکس بود. این نقلها پیش از اسلام به صورت محدودی میان اعراب وجود داشت و البته ارتباطی با مسئله ایام العرب و سایر قصص جاهلی نداشت، بلکه اساساً، این اصطلاح، مخصوص نقل های اهل کتاب بود. به همین دلیل، مشرکان در برابر آیات قرآن که به بیان تاریخ زندگی انبیا می پرداخت، عنوان

۱. المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۱، ص ۱۵۰؛ اضواء علی السنة المحمدية، ص ۲۰۷؛ المنار، ج ۶، ص ۱۱

۲. القصص فی العصر الاسلامی، ص ۲۷

۳. غیر از تورات که خود حاوی اخبار و قصص است، کتاب تلمود که می توان آن را کتاب روایی یهودیان دانست، شامل دو قسمت است: یکی Halachah و دیگری Haggadah یا آگادها که بخش دوم عمدتاً شامل اساطیر و افسانه های شفاهی است که مربوط به خلقت حضرت آدم تا اسکندر مقدونی می شود. این ها افسانه خالص با چیزی شبیه آن است. نک: Babylointalmud. vol1. p.xix. the و به طور عمده همین مطالب است که کعب الاحبار و دیگران نقل کرده و گاه حتی مخالف نقلیات خود تورات است.

اساطیر الاولین^۱ را که منظورشان همان قصص موجود نزد یهود بود، می‌دادند. از آنجا که این قصص، بیشتر در وعظ و نصیحت بکار می‌رفت، مایه‌های اخلاقی فراوانی در آنها دیده می‌شد. همچنین به مرور زمان آیات قرانی، احادیث نبوی و داستان‌های اسلامی را در خود جذب کرد. بنابراین، مجموعه‌ای که اساس آن نقل‌های یهودی بود، به تدریج صبغه اسلامی یافت، چرا که سبک قصه‌ها به گونه‌ای بود که آمادگی تحول داشت و به مرور نیز متحول گردید. به همین جهت، در دوران نخست خود و تا مدت‌ها که هنوز هیمنه فرهنگی یهودیان و میراث آنها در میان مسلمانان و خلفا و صحابه و تابعین بود، تقلیدات یهودی به روشنی در آنها دیده می‌شد. در اینجا به بیان برخی از شواهدی که به نوعی حضور اندیشه‌های یهودی را در قصه‌ها و قصه‌خوانی‌ها نشان می‌دهد، می‌پردازیم.

ابودلف خزرجی در قصیده ساسانیه^۲ که در آن از انواع و اقسام متکدیان حرفه‌ای و کلاشان جامعه سخن گفته، اشاره‌ای نیز به قصاص دارد. او می‌گوید: قاص کسی است که قصص اسرائیلی گفته و یا حکایات کوتاهی را می‌آورد. ثعالبی در توضیح معنای کلام او می‌نویسد: قاص کسی است که روایات مربوط به انبیا را آورده و یا حکایات کوتاهی را که به آنها شُبریات گفته می‌شود، ذکر می‌کند.^۳ شُبریات نیز عبارت دیگری از همان اسرائیلیات است؛ چه شُبر به انجیل نیز گفته می‌شود.

شعر ابودلف و توضیح ثعالبی در باره قصص و ارتباط آن با اسرائیلیات صراحت دارد.

عبید بن عمیر (م ۶۸) که نخستین قصه خوان مکه بود و به توصیه عمر قصه خوانی می‌کرد، فردی آشنا با قرآن و اخبار یهودی بود. ابن اسحاق، چندین خبر از وی آورده که مربوط به حضرت نوح و ابراهیم، یعنی به نوعی تاریخ انبیاء است. همچنین روایت ساختگی خدیجه و ورقه بن نوفل در ارتباط با پیامبری

۱. احقاف، ۱۱.

۲. گویا قصایدی است که در مورد «بنو ساسان» (کلاشان و گدایان بنام که از طرق خاصی از مردم پول می‌گیرند) سروده می‌شود و در میان شعرا، این نوع قصاید، به همین نام شهرت دارد.

۳. یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۳۵۸.

پیامبر (ص) که به نوعی تحت تأثیر اسرائیلیات است، از همین راوی می‌باشد.^۱
 قتاده که از قصه‌گویان،^۲ و در ضمن از تابعین معروف می‌باشد، در شمار کسانی است که به صراحت کلماتی از تورات را در آثار خود نقل می‌کند.^۳ این مسأله آشنایی او را بعنوان یک قاص با نوشته‌های یهودی نشان می‌دهد. از وی اخبار زیادی در باره انبیای گذشته در کتابهای تفسیر برجای مانده است.^۴

جاحظ می‌نویسد: در بصره قاصی داشتیم که نابینا بود. او از دنیا چیزی جز حدیث جرجیس نمی‌دانست. وقتی یکی از حاضران گریه می‌کرد، آن قاص می‌گفت: برای چه گریه می‌کنید بلا بر ما جماعت علماست!^۵ اشاره به حدیث جرجیس، اشاره به آشنایی قصاص با اخبار گذشته است.

ابن جوزی می‌نویسد: روزی ابوکعب قاص، ضمن سخنرانی خود، نام گرگی که یوسف را خورده گفت. به او گفتند: یوسف را گرگ نخورد. گفت: پس این نام آن گرگی است که یوسف را نخورده است.^۶

در حکایت دیگری آمده است: در رَقَه - در روایتی دیگر کوفه - ابو عقیل نامی که قاص بود، حکایات بنی اسرائیل را برای مردم می‌خواند. شخصی به نام خجاج فرزند حنتمه، به او گفت: نام گاو بنی اسرائیل چه بود؟ او گفت: حنتمه! فرزند ابوموسی اشعری از او پرسید که، در کدامین کتاب آن را یافته است گفت: در کتاب عمرو بن عاص.^۷ این پاسخ طعنه‌ای بر فرزند ابوموسی بود؛ چرا که پدرش، در ماجرای حکمیت، فریب عمرو بن عاص را خورده بود.

در حکایت دیگری آمده است: یکی از قصه خوانان به کسی که سوسمار می‌خورد گفت: بدان در حال خوردن یکی از شیوخ بنی اسرائیل هستی.^۸
 آوردن نام عبدالله بن سلام، کعب الاحبار و وهب بن منبه، در شمار اصحاب

۱. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، صص ۲۳۵-۲۳۸.

۲. القصاص و المذكرین، ص ۷۱.

۳. البيان التبيين، ج ۱، ص ۱۰۴.

۴. القصص و القصاص فی صدر الاسلام، صص ۱۱۳-۱۱۴.

۵. همان، ج ۴، ص ۱۵.

۶. القصاص و المذكرین، ص ۱۱۲؛ العقد الفريد، ج ۷، ص ۱۷۲.

۷. البيان والتبيين، ج ۷، ص ۲۰؛ ربيع الابرار، ج ۱، ص ۶۷۶؛ الكامل فی الادب، ج ۲، ص ۲۱۰.

۸. الحيوان، ج ۶، ص ۱۶۲، به نقل از زندگی و آثار جاحظ، ص ۱۳۸.

قصص، شاهد دیگری بر پیوند قصه‌خوانی با اسرائیلیات است.^۱ چه این هر سه، سرآمدان نقل اسرائیلیات در میان مسلمانان هستند. نوشته‌اند که کار کعب الاحبار این بود که در مسجد می‌نشست؛ قرآن می‌خواند و آن را با تورات تفسیر می‌کرد.^۲ حسن بصری یکی از تابعین که مدتی قاص بود، همچون قتاده، با نقل کلماتی از بعضی الکتب، پیوند خود را با متون اهل کتاب نشان می‌داد.^۳

ابوادریس خولانی که قاص و قاضی عبدالملک بن مروان در شام بود، راوی اخباری است که بیشتر آنها مربوط به قصص انبیا می‌شود. اخباری مانند شمار پیامبران الهی، شمار کتابهای نازل شده بر آنها، شمار پیامبران سریانی، شمار انبیای بنی اسرائیل، مطالبی از صحف موسی،^۴ و نیز برخی از احادیث تاریخی مربوط به سیره نبوی. ابوادریس در نقلی، برای مردم، در باره کسی که پاک‌ترین طعام را می‌خورد، از یحیی بن زکریا (ع) یاد می‌کرد که با حیوانات وحشی غذا می‌خورد تا غذایش با معیشت مردمان آمیخته نگردد.^۵ این شخص از ابوالدردای صحابی و از صوفیان مسلمان متمایل به تصوف مسیحی که مانند وی یمنی بود، درس گرفته بود و خود از جمله هشت نفری بود که زهد به آنان ختم می‌شد.^۶ شگفت آن که کعب الاحبار او را با تعبیر حکیم هذه الامة وصف می‌کرد.^۷ بنابر این باید میان آنها پیوندی بوده باشد.^۸ زهدگرایی صوفیانه او نیز متأثر از کعب الاحبار است که در این باره، شواهد متعددی در شرح حالی که ابونعیم از وی آورده، به دست می‌آید. یکی دیگر از تابعان قاص که ناشر اندیشه‌های یهودی و زهد صوفیانه بود، نوف بکالی است که او هم متأثر از کعب الاحبار است. دکتر نشار می‌گوید: بیشتر

۱. طبقات الحنابلة، ج ۱، ص ۲۳۸

۲. تدوین السنة، ص ۱۱۰ (از طبقات الکبری).

۳. القصاص و المذکرین ص ۴۰، امام سجاد علیه السلام حسن بصری را از قصص خوانی نهی کرده و او

نیز دیگر چنین نکرد. نک: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۷۲

۴. تاریخ الطبری، ج ۱، صص ۱۵۱-۱۵۲، ۱۷۱، ۳۱۲، ۵۴۱

۵. المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۳۲۰

۶. حلیة الاولیاء، ج ۵، صص ۸۷، ۱۲۳

۷. همان، ج ۲، ص ۱۲۴

۸. نشأة الفکر الفلسفی فی الاسلام، ج ۳، ص ۲۹۷

آنچه از وی مانده، اخبار اسرائیلیات است.^۱ به نقل ابونعیم، وی و عبدالله بن عمرو بن عاص می‌نشستند. نوف از تورات نقل می‌کرد و عبدالله از پیامبر (ص).^۲ وی در شهرهای مختلف سیاحت می‌کرد و در مساجد قصه خوانی می‌کرد و اسرائیلیات را منتشر می‌ساخت.^۳

یکی از محدثان و قصه‌خوانان یهودی زاده معروف صدر اسلام، محمد بن کعب قرظی است که به تناسب یهودی زاده بودنش و نیز شغل قصه‌گویی، حدیثی در فضیلتش ساخته‌اند که لحن این حدیث، حکایت از ماندگی او به رهبانان مسیحی دارد: ابو برده فرزند ابوموسی اشعری می‌گوید: رسول خدا (ص) فرمود: از میان کاهنان کسی بیرون خواهد آمد و قرآن را چنان تعلیم خواهد کرد که هیچ کس نتواند. ربیعہ - یکی از محدثین - گوید: ما بر آن بودیم که آن شخص مورد نظر پیامبر (ص) همین محمد بن کعب القرظی است و قرظه و نظیر، همان کاهنان هستند.^۴ به واقع او یکی از محدثان قابل اعتماد اهل سنت است که در کار قصص نیز مهارت فراوانی داشته است. محمد بن کعب قرظی، در هنگام قصه‌خوانی و تفسیرگویی در مسجد بود که زلزله‌ای آمد و سقف بر سرش خراب شد.^۵ روایاتی که از وی در مآخذ مانده، حکایت از آشنایی وی با اخبار اهل کتاب دارد: قصه قوم لوط، قصه حضرت شعیب، قصه سلیمان، موسی و ذبیح. وی راوی برخی اخبار سیره از جمله رخداد غرانیق است که آن نیز به نوعی تحت تأثیر اسرائیلیات دانسته شده است.^۶

ابراهیم حربی، این چنین دعا می‌کرد: الحمد لله الذی لم يجعلنا ممن يذهب الى قاص ولا الى بيعة ولا الى كنيسة؛^۷ سپاس خدای را که ما را از جمله کسانی قرار نداد که نزد قاص یا به دیر و کنیسه‌ای برویم. یاد کردن از این سه محفل با یکدیگر،

۱. نشأة الفكر الفلسفي في الاسلام، ج ۳، ص ۲۹۵

۲. حلیة الاولیاء، ج ۶، صص ۴۸-۵۴

۳. نشأة الفكر الفلسفي في الاسلام، ج ۳، ص ۲۹۶

۴. تاریخ الاسلام، ج ۴، صص ۱۹۹-۲۰۰. المعرفة والتاریخ، ج ۱، ص ۵۶۴؛ طبقات الکبری، ج ۷، ص ۵۰۱.

۵. المعرفة والتاریخ، ج ۱، ص ۵۶۴

۶. القصص و القصص في صدر الاسلام، ص ۱۱۱

۷. القصص و الذکرین، ص ۱۳۵؛ تحذیر الخواص، صص ۲۵۷-۲۵۸

نشان از ارتباط آنها با یکدیگر دارد.

ابن حزم هم اشاره به نقش اسرائیلیات در قصص قصه خوانان کرده است.^۱ همچنین ابن جوزی به ارتباط کار قصاص با تفسیر و نشر و درج این قصص در تفاسیر اشاره دارد.^۲ این مطلب بسیار مهمی است که باید به دقت مورد ارزیابی قرار گیرد. رشید رضا در تفسیر المنار، در خصوص نفوذ این مطالب در کتابهای تفسیری سخن گفته است.^۳ طبعاً یکی از راه‌های نفوذ آن مطالب به کتابهای تفسیری، همین قصه خوانان بوده‌اند که به کار تفسیر آیات تاریخی قرآن نیز می‌پرداخته‌اند.

نگاهی به کتاب **قصص الانبیاء** از ابواسحاق نیشابوری که در قرن چهارم هجری به فارسی تألیف شده، نشان می‌دهد که تعبیر «قصه» تا چه اندازه به تاریخ انبیاء ارتباط داشته است. در بسیاری از موارد در این کتاب، بیان هر خبر تاریخی، این چنین آغاز می‌شود که «در قصه آمده است که...»^۴ «در قصص چنین آورده‌اند...»^۵ «در مواردی هم آمده است که «و قاصان گویند که...»^۶ «و اما قاصان گویند که...»^۷ بسیاری از مطالبی که در پی این تعبیرها آمده است، نه منسوب به پیامبر (ص) بلکه بدون تردید از آثار یهودی و نصرانی است. متأسفانه، نیشابوری منابع خود را نقل نمی‌کند، اما با مقایسه این نقلها با آنچه برخی از مفسران مانند مقاتل و قتاده و جز آنها آورده‌اند، می‌تواند ما را با مآخذ یهودی این قصه‌ها آشنا کند. البته همین نویسندگان، گاه در برابر برخی نقلهای یهودی مقاومت می‌کند و به رد آنها می‌پردازد. یکی از این موارد، این است که ذبیح نه اسحاق، بلکه اسماعیل است.^۸ استفاده از مطالب یهودی در بسیاری از موارد عادی شده بود و حتی گاه، افرادی در برابر اصحابی که از رسول خدا (ص) روایت نقل می‌کردند، نقلیاتی از

۱. تدوین السنة، ص ۱۱۱

۲. القصاص و المذکرین، ص ۱۰۳

۳. نک: المنار، ج ۴، ص ۲۶۸، ج ۲، صص ۴۷۱، ۴۵۵، ج ۱، ص ۴۳۷، ج ۱، ص ۳۲۸، ج ۶، صص ۳۳۲،

۳۳۳، ج ۱۱، ص ۴۷۴، ج ۸، صص ۳۵۵، ۴۴۹

۴. قصص الانبیاء، صص ۱۰۵، ۱۰۷ و بسیاری از صفحات دیگر

۵. همان، ص ۷۰

۶. همان، ص ۳۰

۷. همان، ص ۲۰۶

۸. همان، ص ۶۴

بعض الکتب که اشاره به آثار یهود بود، می آوردند. یکی از این افراد، در برابر عمران بن حصین - که خود ضد قصاص بود - مطلبی از بعض الکتب نقل کرد. عمران از وی خشمگین شد و گفت: من حدیث پیامبر (ص) می خوانم، تو حدیث از «کتب» می آوری؟!^۱

در نقلی دیگر آمده است: شخصی نزد ابن میاده (م ۱۴۹) رفت، در حالی که کتابی در دستانش بود. ابن میاده از وی پرسید: این چه کتابی است؟ وی پاسخ داد: مدخلی بر تورات نوشته‌ام! ابن میاده گفت: مردم چنین کاری را انکار می کنند. او گفت: همه آنان جاهلند. ابن میاده گفت: همه جاهل هستند و تو ضد آنهايي؟ وی گفت: آری! ابن میاده گفت: پس تو به اجماع مردم جاهلی و مردم تنها به قول تو یک نفر جاهل هستند.^۲

حافظ عراقی هم در باره تطبیق کار قصه خوانی بنی اسرائیل با قصه خوانی در امت اسلامی، به ویژه در ارتباط با حدیث «تکرار آنچه در میان بنی اسرائیل اتفاق افتاده با آنچه در این امت رخ می دهد»، بحثی را مطرح کرده و سپس به حدیث رسول خدا (ص) کرده است که فرمود: بنی اسرائیل چون قصه گفتند، هلاک شدند. بدین ترتیب نوعی ارتباط را میان قصه خوانی میان مسلمانان با سنت های یهودی، مورد توجه قرار داده است.^۳

ابن جوزی در قرن ششم هجری، در باره محتوای آنچه قصه خوانان روزگار وی می خوانند، می نویسد: واكثر كلامهم اليوم في موسى و الجبل و زليخا و يوسف.^۴

مهم ترین دلیل پیوند قصه خوانی با اسرائیلیات، در همین نکته است که تمیم الداری، مسیحی مسلمان شده، برای نخستین بار در مدینه بار قصه خوانی می کند و پس از وی، کعب الاحبار نیز در شامات عصر معاویه، همین شغل را دارد و حتی فرزند همسر وی - از شوهری دیگر - تبع بن عامر که نزد کعب الاحبار پرورش

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۴۴۵

۲. ربیع الاربار، ج ۱، ص ۶۳۸

۳. الباعث علی الخلاص، صص ۱۳۲ - ۱۳۷

۴. تلبیس ابلیس، ص ۱۲۵

یافته و کتب آسمانی خوانده بود! برای اصحاب قصه خوانی می‌کرده است.^۱ این نشان می‌دهد که آنان در این شغل ورزیدگی خاصی داشته‌اند.

گیب نیز به مآخذ این قصه‌ها اشاره کرده و از جمله، مهم‌ترین آنها را مسیحیت و اخبار یهودی دانسته است.^۲

طه حسین نیز یکی از مصادر قصاص را اخبار یهودی - نصرانی می‌داند.^۳ سامی النشار نیز می‌نویسد: دلیل رواج اسرائیلیات در صدر اسلام، فراوانی قصه خوانان بود که اخبار اسرائیلی را در داستان‌ها و مواعظ خویش می‌آوردند.^۴ وی در موارد دیگری هم بر این مسأله تأکید کرده است.^۵

ابوزهره هم با اشاره به پیدایش قصص در عهد عثمان - که نگره ما در باره آن گذشت - بر مخالفت امام امیر مؤمنان علی (ع) با آنها و اینکه حضرت آنان را از مسجد بیرون می‌کرد، تأکید کرده است. وی می‌نویسد: این اقدام به آن جهت بود که قصه خوانان، اساطیر و خرافات را در اذهان مردم می‌کردند، خرافاتی که برگرفته از ادیان گذشته بود و تحریف در آنها رسوخ کرده بود. وی ادامه می‌دهد: چه بسا همین قصه‌ها، سبب اصلی ورود بسیاری از اسرائیلیات در کتابهای تفسیر و تاریخ اسلامی شده است.^۶

خانم دکتر طه النجم، در پژوهشی که در باره قصه‌خوانان دارد، یکی از مصادر قصص اسلامی را همین اسرائیلیات دانسته و عاملان اصلی انتقال این اخبار را کعب الاحبار و وهب بن منبه شناسانده است.^۷

گفتنی است که شخصیت این دو و تأثیر آنان بر فرهنگ اسلامی هنوز ناشناخته مانده و کار علمی و جدی بر روی نقلها و آنچه منسوب به آنهاست، صورت نگرفته است. طه النجم تأکید دارد که نقلهای زیادی به آنها منسوب بوده

۱. تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۳۱۴

۲. اسلام بررسی، تاریخی ۱۴۸

۳. من تاریخ الادب العربی، ج ۱، ص ۱۶۱

۴. نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۳، ص ۱۵۱

۵. همان، ج ۳، ص ۱۱۷

۶. تاریخ المذاهب الاسلامیة، ج ۱، ص ۱۵

۷. القصص و القصاص فی الادب اسلامی ص ۷۸ و بعد از آن.

و کسانی با این استناد، کوشش کرده‌اند تا این مطالب را به مردم بقبولانند. حتی می‌توان پذیرفت که گاه از کعب الاحبار بعنوان یک شخص مورد نظر تاریخی یاد نمی‌شود، بلکه از کعب الاحبار، به عنوان لقب استفاده می‌شود.^۱

به هر روی، باید اخبار ارائه شده از سوی کعب الاحبار، یا آنچه از اخبار و آثار یهودی در منابع اسلامی، به وی منسوب شده، یکی از مهم‌ترین منابع کتبی و شفاهی عامیانه‌ای دانسته شود که قصه خوانان در کوچه و بازار می‌خوانده و تا اندازه‌ای شکل کلاسه شده آن را در بخش تاریخ جاهلی سیره ابن اسحاق، و دیگران در پی او آمده است؛ آثاری مانند تفسیر مقاتل بن سلیمان و تاریخ طبری و تفسیر او. گفتنی است که مقاتل بن سلیمان در جامع مرو قصه خوانی می‌کرد و به صراحت متهم بود که از یهود و نصارا در تفسیر خود بهره برده است.^۲

قصه خوانی و تصوف

پیوند قصه خوانی و تصوف، مسأله‌ای است که می‌توان در تاریخ تصوف ریشه‌هایی برای آن یافت. به احتمال، زمینه نخست این پیوند را باید در آنجایی دانست که برخی از افراد زاهد، برای تربیت مردم، کار قصه خوانی و تذکر را در پیش گرفتند و از این طریق، راه را برای پیوند این دو حرکت فراهم کردند.

در باره بهلول (م ۱۹۰) آمده است: کان شاعراً زاهداً قصاصاً.^۳ در باره ابو حازم قصه گو نیز آمده است که از زهاد بوده و در حالی که در مسجد قصه گویی می‌کرد، اشک می‌ریخت.^۴ از کسانی که در محفل او حضور داشته‌اند، با تعبیر قوم متعبدون که اشاره به تمایلات عرفانی آنهاست، یاد شده است.^۵

یکی از ویژگی‌های نخستین قصه گو، یعنی تمیم الداری نیز همین تمایلات

۱. القصص و القصاص فی الادب الاسلامی، ص ۱۰۴

۲. میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۷۳؛ ابن حبان در باره مقاتل می‌نویسد: کان يأخذ عن اليهود والنصارى علم القرآن الذی یوافق کتبهم، و کان مشتبهاً یشبه الرب عزوجل بالمخلوقین. وی در تفسیر قرآن از مأخذی یهودی و نصرانی استفاده می‌کرد و مشبهی مذهب بود که خدا را به مخلوقات تشبیه می‌کرد. نک:

الاشباه والنظائر فی القرآن الکریم، مقاتل بن سلیمان، دراسة و تحقیق عبدالله محمود شحاته، ص ۳۶

۳. تاریخ التراث سزگین، ج ۱ جزء ۴، ص ۱۵

۴. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص ۶۶

۵. همان، ج ۱۰، ص ۷۷

صوفیانه اوست که مکرر در شرح حال وی، به آن اشاره شده است. احمد امین می نویسد که تمیم از نصرانی های یمن بود که سال نهم هجرت مسلمان شد و کسی است که قصه جساسه و دجال را برای پیامبر (ص) گفت و حضرت از قول وی، روی منبر آن را نقل کرد.^۱ وی به رهبانیت می گروید به طوری که ابونعیم او را راهب اهل عصره دانسته است. امین می افزاید: این گرایش ماهیت نصرانی داشت که در اسلام باقی ماند. پس از آن می افزاید: روایات، حکایت از آن دارند که وی نخستین قاص در اسلام است.^۲

سامی النشار نمونه های دیگری هم از زهاد بصری را یاد کرده که پیوندی استوار با قصه خوانی دارند. یکی از آنها ثابت بن اسلم بنانی است که از زهاد معروف بوده است و در عین حال قاص. نمونه دیگر بدیل بن میسرۀ عقیلی (م ۱۳۰) است که عالم و قاص اهل بصره بوده است. این جریان در بصره شدیدتر از نقاط دیگر بوده و چهره دیگر آن، صالح المری است که نخستین بار نعره زدن در مجلسش باب شده است.^۳ وی کعب الاحبار را نیز یکی از کسانی می داند که زهد صوفیانه را رواج داده است.^۴

در واقع می توان گفت، هم تصوف و هم قصه خوانی، از اموری است که به نوعی ریشه در فرهنگ یهودی و نصرانی داشته و نقلهای اسرائیلی، در شمار مطالبی است که همیشه صوفیان نخست از آنها استفاده می کردند.

کتاب الاولیاء از ابن ابی الدنيا (۲۰۸ - ۲۸۱) فراوان از این استشهادات یهودی در باره زهد و دوری از دنیا دارد. سی و هفتمین نقل کتاب یاد شده، مطلبی است که عطاء بن یسار از موسی (ع) آورده است. در عنوان سی و نهم مطلبی از کردوس بن عمرو نقل شده و در باره وی گفته شده است: *مِمَّنْ قَرَأَ الْکُتُبَ*، یعنی از جمله کسانی بوده که آثار یهودی را مطالعه می کرده است. از همه شگفت تر، در روایت چهلیم کتاب الاولیاء مطلبی از ابویوب انصاری نقل شده که در جنگ قسطنطنیه، مطلبی را

۱. در باره این حدیث و بررسی آن نک: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۶، صص ۸۹-۹۵.

۲. فجر الاسلام، ص ۱۵۹.

۳. نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۳، ص ۱۷۱.

۴. همان، ج ۳، ص ۲۹۳.

از قاصی شنیده که توصیه به اعمال روزانه عبادی شبیه آنچه صوفیان دارند، می‌کرده است.^۱ وَهَب بن مُنَبّه نیز نقل‌هایی از زبور و منابع دیگر در باره مسائل صوفیانه آورده است.^۲ حکایاتی هم از متعبدان بنی اسرائیل در این کتاب آمده است.^۳ از کعب الاحبار نیز سخنی در باره لزوم وجود ابدال، یعنی چهره‌های برگزیده که در عقائد صوفیانه نقش مهمی دارند، نقل شده است.^۴

به هر روی، اگر قرار باشد که تنها در همین یک کتابچه، مطالبی که در باره ارتباط تصوف و یهودیت و قصه‌خوانی وجود دارد، گردآوری شود، شواهد بیش از آنی است که در اینجا نقل شد.

گیب در باره ارتباط قصه‌خوانی و زهد می‌نویسد: «در سده دوم هجری^۵ بود که از صنف همین زهاد، واعظان مردم پسندی برخاستند که در آنان شور و شوق مبلغان قدیم نسطوری زنده شده بود و در میان مردم مبلغان راستین اسلام به شمار می‌رفتند؛ نامی که این واعظان بدان مشهور بودند، یعنی قصاص، حاکی از روش کار ایشان است. آنان اذهان شوندگان خود را با مواد مأخوذ از منابع نامتجانس و ناجور می‌انباشتند؛ همچون افسانه‌های باستانی تازیان و نصرانیان و زردتشتیان، حتی داستان‌های بودائی‌ان و همچنین موادی برگرفته از اناجیل و هاگایانی یهود و از فرهنگ و افسانه‌ها و روایات کهن قوی موروثی سوریه و بابل و تمام اینها در شکل و قالب مواعظ و تفاسیر قرآنی عرضه می‌کردند و در میان این انبوه مواد و منبع، مسیحیت و آئین گنوسی - صوفیانه - بیش از همه خودنمایی می‌کرد؛ اما سهم این دو را در یک قالب اسلامی می‌ریختند، هر چند ممکن بود این کار برای صاحبان اندیشه‌های ابتدایی زنده باشد.^۶

بسیاری از قصه‌هایی که عرفا و متصوفه در آثارشان آورده‌اند، مانندگی به قصه‌های عارفانه راهبان مسیحی و بنی اسرائیلی کرد. گرچه قهرمانان این داستان‌ها

۱. کتاب الاولیاء، ص ۲۱

۲. همان، صص ۲۳، ۲۶، ۴۶

۳. همان، ص ۲۴

۴. همان، ص ۲۸

۵. بخوانید در سده اول هجری.

۶. اسلام، بررسی تاریخی، ص ۱۴۸

به مرور عوض شده و جای آنها را برخی از نامداران تصوف دوره نخستین اسلامی پر کردند. در باره شبلی، صوفی معروف نیز آمده است که در مسجد جامع قصص‌گویی می‌کرد.^۱

برای برخی از نویسندگان گذشته، پیوند متصوفه با قصاصین چنان نزدیک بوده که صاحب المستطرف اخبار قصه‌خوانان و متصوفه را در یک باب آورده است: «الفصل الثالث فی ذکر القصاص و المتصوفة و ماجاء فی الریاء و امثال ذلك».^۲

بعد دیگر استفاده صوفیان از داستان و قصه، بهره‌گیری گسترده نسل‌های بعد صوفیان از قصه و داستان و مثل است. غالب قریب به تمام داستان‌هایی که در کتاب‌های طبقات الصوفیه در طی قرون مختلف به عنوان کرامات نقل می‌شود، صرفاً جنبه داستانی دارد و به قصد تهذیب نفس، نشان دادن ملکات اخلاقی خوب و جمال انسانیت نگارش یافته است. صدها نمونه از این داستان‌ها را عطار در تذکرة الاولیاء آورده است. به نظر برخی از محققان، این قصه‌ها صرفاً جنبه کاربردی داشته و بحث کردن در باره صحت و سقم آنها بیهوده است.^۳

این صرف نظر از مثل‌هایی است که از اساس داستانی ساختگی است که نمونه‌هایی از آن را در مثنوی معنوی و آثار دیگر صوفیان مانند داستان سیمرغ عطار مشاهده می‌کنیم. به هر روی، صوفیان، به مانند بسیاری از گروه‌های دیگر، البته در چهارچوبی که خود پرورش دادند، از داستان به خوبی بهره بردند.



۱. تاریخ الطبری، ج ۱۱، ص ۳۸۱

۲. المستطرف، ج ۱، ص ۲۲۵

۳. صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها، بخش اول: از آغاز تصوف تا حمله غزها، نادر ابراهیمی (تهران، نشر گستره).

دیدگاه تابعان و محدثان در باره قصه خوانی

کار قصاص با حدیث و محدثین از دو جهت، ارتباط نزدیک داشت: یکی اینکه قصاص در نقلیات خود روایاتی از پیامبر (ص) می‌آوردند. دوم اینکه کار آنها به دین مردم مربوط می‌شد.

در این باره می‌توان گفت، گرچه پایگاه محدثین بسیار برتر از قصاص بود، اما اولاً بسیاری از قصاص خود محدث بودند و یا چنین می‌نمودند که محدث‌اند. ثانیاً در میان عامه مردم ناآگاه، اعتبار و ارزش قصاص بیش از محدثان بود. در این قسمت، ضمن ارائه شواهد چندی می‌کوشیم تا ارتباط میان قصاص و محدثان و نیز تأثیری را که آنها بر حدیث داشتند، آشکار سازیم. بحث از مواضع محدثان را در ارتباط با قصاص، در دو بخش موافقان و مخالفان دنبال می‌کنیم.

الف: موافقان

شماری از تابعین خود قاص بودند یا به نحوی از آنان حمایت می‌کردند. یکی از آنها محمد بن کعب قرظی است که پیش از این، از وی سخن گفتیم. وی از قصه‌خوانان مشهور و از محدثانی است که از ابن عباس و بسیاری از صحابه روایت می‌کند.^۱ ابن سعد در باره او نوشته است: زمانی که او در مسجد، در حال

۱. المجروحین، ج ۱، صص ۲۵، ۲۵۹، ۳۸۳، ج ۳، ص ۸۸، التاريخ الكبير، ج ۱، ص ۵۶۴

قصص گویی بود، طاق مسجد بر سرش خراب شد و درگذشت.^۱
یکی دیگر از تابعینی که برای قصاص ارزش فراوانی قائل بودند، مجاهد مفسر معروف و راوی احادیث ابن عباس است. از وی نقل شده است که می گفت: ما - در مکه - در چهار چیز بر دیگران افتخار می کنیم: یکی به فقیه مان عبدالله بن عباس؛ دیگری به مؤذن مان ابو محذوره؛ سوم به قاری مان عبدالله بن سائب و چهارم به قصه خوان مان عبید بن عمیر.^۲

عبید بن عمیر نیز از جمله تابعین و محدثان مشهور است که شغل رسمی قاص را در مکه داشته،^۳ و عبدالله بن عمر پای مجلس قصه گویی او می نشسته است.^۴ از معمر نقل شده است که حسن بصری نیز زمانی قصه خوانی می کرد.^۵ همو می گفت: گرچه قصه خوانی بدعت است، اما بدعت خوبی است.^۶ این به قیاس سخن عمر در باره نماز تراویح بود. یک بار که امام سجاد علیه السلام او را از قصه خوانی نهی کرد، دیگر حسن بصری قصه نگفت و حتی به نهی دیگران پرداخت.^۷

ابوالتیاح نامی در باره محفل قصه خوانی از حسن بصری پرسش کرد و گفت: در این مجلس زنان و مردمان جمع شده و صدای دعایشان را بلند کرده و دست بالا می برند. حسن بصری پاسخ داد: با صدای بلند دعا کردن بدعت است، همین طور کشیدن دست به بالا نیز بدعت است. در نقلی دیگر ابوالاشهب از حسن بصری روایت کرده که است که می گفت: القصص بدعة.^۸ همانگونه که اشاره شد،

۱. متمم طبقات الکبری، ص ۱۳۶

۲. المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۲۳؛ طبقات الکبری، ج ۵، ص ۴۴۵؛ اخبار مکه، ج ۲، ص ۳۴۰؛ القصاص و المذکرین، ص ۵۳

۳. المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۲۴

۴. طبقات الکبری، ج ۴، صص ۱۶۲، ۱۶۶. اهمیت این قاص به اندازه بود که جمعی از مردم نزد وی آمدند تا نظرش را در باره عثمان و امیر مؤمنان علیه السلام جويا شوند. (المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۲۴). طبقات الکبری، ج ۴، صص ۱۶۲، ۱۶۹

۵. المصنف، ج ۳، ص ۲۲۰

۶. القصاص و المذکرین، ص ۱۸

۷. نک: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۷۰؛ قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۳؛ حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۲۵۷

۸. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۳

حسن بصری، زمانی خود قصص خوان بود و حتی به نوشته ابن سعد، مادرش نیز برای زنان قصص خوانی می‌کرد.^۱

عطاء خراسانی که اهل بلخ بود و بعدها ساکن شام شد، به کار قصه‌خوانی هم می‌پرداخت؛ همان طور که خود در محفل قصه‌خوانی می‌نشست.^۲ عطاء که محدث بود، در قصه خوانی خود از حدیث استفاده فراوان می‌کرد و به همین دلیل در باره قصه خوانی او گفته شده است: **كَانَ يَقُصُّ بِالسُّنَنِ**.^۳

نقل دیگری حکایت از آن دارد که محمد بن منکدر، محدث برجسته، همراه شماری دیگر، در ایام حج، در محفل قصه خوان عمر بن ذر می‌نشستند.^۴ این کار هر ساله در ایام حج تکرار می‌شد.^۵ عمر بن ذر مرجئی مذهب بود.

ابووائل از دیگر تابعان و محدثانی است که در مجلس قصص‌گویی ابراهیم تیمی شرکت می‌کرده است.^۶

یحیی بن معین از عالمان و رجال‌شناسان مشهور قرن سوم، نام شماری از محدثانی که در عین حال، قصه‌خوان هم بوده‌اند، آورده است. این افراد عبارتند از: نهاس بن قهم،^۷ اسحاق بن سوید،^۸ عبد الرحمن بن ابراهیم،^۹ حنظله قاص،^{۱۰} و شقیق ضبی.^{۱۱}

زمانی در بصره، قصه‌خوانان حلقه‌هایی علمی را به اشغال خود در آورده بودند. ابن عون در این باره گوید: من مسجد بصره را دیدم که تنها یک حلقه فقه در

۱. التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۳۳۸

۲. القصاص و المذکرین، ص ۳۶

۳. المنصف، ج ۳، ص ۲۲۰

۴. در تاریخ الطبری (۳۳۶/۶) از او به عنوان «خطیب قاص» یاد شده است.

۵. طبقات الکبری، ج ۷، ص ۵۲۰

۶. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۹۹؛ القصاص و المذکرین، ص ۳۶

۷. تاریخ یحیی بن معین، ج ۲، ص ۱۴۸؛ الضعفاء الکبیر، ج ۴، ص ۳۱۳؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۲۲

۸. تاریخ یحیی بن معین، ج ۲، ص ۲۷۸؛ الجرح و التعذیل، ج ۲، ص ۲۲۲

۹. تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، ص ۱۹۹؛ الجرح و التعذیل، ج ۱، ص ۹۹؛ وی در کرمان اقامت گزیده و گویا پیش از آن در مدینه بوده است، چه ذهبی در باره او نوشته است: کان قاص اهل المدینه و مذكرهم.

تاریخ الاسلام (سالهای ۱۶۱ - ۱۷۰)، ص ۳۱۳

۱۰. تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، صص ۳۰۴، ۵۵۰؛ الجرح و التعذیل، ج ۳، ص ۲۴۲

۱۱. تاریخ یحیی بن معین، ج ۱، ص ۵۵۳؛ الجرح و التعذیل، ج ۴، ص ۳۷۲

آن بود و بقیه مخصوص قصاص بود.^۱

مجاهد می‌گوید: روزی به دیدن سعید بن مسیب رفتم. قاصی را دیدم. پرسیدم: این چیست؟ سعید گفت: اینها در حال نمازند.^۲ گویا وی در صدد ستایش بوده است. همچنین آمده است که اوزاعی از بلال بن سعد که در باره‌اش گفته‌اند: **كان قاصا حسن القصص**، حدیث شنیده است.^۳

یکی دیگر از محدثان قاص یعقوب بن زید است.^۴ ابوحازم سلمه بن دینار نیز که از تابعان و محدثان بود، در روز دو نوبت بعد از نماز صبح و عصر در مسجد مدینه قصص‌گویی می‌کرد. در باره او گفته شده است: فردی عابد و زاهدی بود.^۵ از دیگر کسانی که ابن سعد، آنان را از محدثان قاص دانسته، یکی هم ابوحرزة است که یحیی القطان از حفاظ معروف، از او روایت کرده است.^۶ حمید بن عبدالرحمن هم موافق حضور در مجلس قصه‌خوان بوده، به شرط آنکه سخنشان دل را بشکند.^۷

قتاده از تابعان مشهور و فردی محدث است که قصص‌گویی می‌کرده است. احمد بن حنبل از قصص‌گویی او یاد کرده و همام بن یحیی خود در محفل قصه خوانی او حضور داشته است.^۸ در نقل دیگری آمده است که او جملاتی از تورات را نقل می‌کرده است.^۹ درباره سعید بن جبیر، تابعی معروف که به دست حجاج بن یوسف ثقفی کشته شد، آمده است که بعد از نماز صبح و عصر قصص‌گویی می‌کرده است.^{۱۰} در این قبیل موارد، آن هم جایی که پای محدثان معروف و شناخته‌شده‌ای در میان باشد، می‌توان احتمال نزدیک به یقین داد که مقصود از

۱. القصاص و المذکرین، ص ۱۷

۲. همان، ص ۱۷

۳. تاریخ ابی‌زرعة الدمشقی، ج ۲، ص ۶۰۷

۴. متمم طبقات الکبری، ص ۲۴۲

۵. همان، ص ۲۳۲

۶. همان، ص ۴۰۷

۷. القصاص و المذکرین، صص ۱۸-۱۹

۸. مصنف ابن ابی‌شبهه، ج ۱۴، ص ۱۲۳

۹. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۰۴

۱۰. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۵۹؛ القصاص و المذکرین، ص ۶۶

قصص خوانی، مجلس وعظ بوده است.

اغری یکی از قصاص مدینه است که از تابعان بوده و برخی از صحابه را دیدار کرده است.^۱ ابن شهاب زُهری عالم مشهور مدینه نیز دستی در نقل از اهل کتاب و قصص داشته است. لیث بن سعد در تمجید او می‌گوید: وی از هر علمی سخن بگوید، گویی آن علم را بیش از علوم دیگر می‌داند. برای نمونه اگر از انبیا و اهل کتاب بگوید، گویی هیچ علمی را به این نیکویی نمی‌گوید!^۲

ب: مخالفان

تا اینجا از محدثانی یاد شد که یا موافق قصه‌خوانی بودند، و یا خود دست اندر کار این شغل می‌بودند. از این پس، از مخالفان قصه‌خوانی یاد می‌کنیم. پیش از آن که از شماری از آنها یاد کنیم، لازم است اشاره کنیم که دلایل آنها برای مخالفت، متعدد و مختلف بود. گذشت که برخی به دلیل آن که قصه‌خوانان اسرائیلیات را رواج می‌دادند، مورد سرزنش قرار می‌گرفتند.

دلیل دیگری که به عنوان مخالفت با قصه‌خوانان مطرح شده، طرح قصه‌خوانی به عنوان یک بدعت بود. در بسیاری از موارد، مقصود از بدعت بودن چیزی نزد محدثان اهل حدیث، آن است که به دلیل آن که در زمان رسول خدا (ص) مطرح نبوده، ایجاد آن بدعت و طبعاً حرام است. این استدلال، واهی به نظر می‌رسد و موارد مشابهی نیز دارد که از اساس قابل قبول نیست. به هر روی، بحث از بدعت بودن قصص از همان آغاز مطرح شده است.

طرطوشی (م ۵۲۰ یا ۵۲۵) در کتاب *الحوادث و البدع* که در آن فهرستی از بدعتها را آورده، از قصص‌گویی در مساجد هم یاد کرده است. وی می‌نویسد: مالک به صراحت می‌گفت که من از قصه‌خوانی در مسجد کراحت دارم و نشستن در محفل آنان را روا نمی‌شمرم؛ چرا که *ان القصص لبدعة*.^۳ همو از عبدالله بن عمر نقل کرده است که وقت سخن گفتن قاص از مسجد خارج می‌شد و می‌گفت: ما

۱. القصاص و المذکرین، ص ۵۷

۲. المعرفة والتاریخ، ج ۱، ص ۶۳۳ و نیز نک: ص ۱۵۶

۳. تحذیر الخواص، ص ۲۶۰. ابن رشد می‌نویسد: کراحت قصه‌خوانی در مذهب مالک روشن است. همانجا.

أخرجني الا صوت قاصكم هذا. صدای قصه خوان شما مرا از مسجد بیرون کرد.^۱ حسن بصری نیز به صراحت گفته است: القصص بدعة.^۲ حافظ عراقی نیز قصص را بدعتی دانسته است که پس از رسول خدا(ص) ایجاد شده است.^۳ جنید بن محمد بغدادی، عارف معروف بغداد قرن سوم می‌گفت: از چندین نفر از مشایخ خود که اهل تقوا و دین و تمیز و ترك طمع بودند شنیدم که متفق بر این بودند که أن القصص فی الاصل بدعة.^۴ ابن الحاج هم مجلس قصاص را بدعت می‌دانست.^۵

دلیل دیگر مخالفت با قصه‌خوانان، نقش آنها در تحریف احادیث و حتی جعل حدیث بود. این البته دلیلی درست بود و قصه‌خوانان، چندان اهمیتی به درستی و نادرستی گفته‌های خود نمی‌دادند و بیشتر به تأثیر آن می‌اندیشیدند؛ چنان که در روزگار ما برخی از روضه خوانان و واعظان چنین‌اند.

جعل حدیث توسط قصه‌خوانان به‌ویژه در باره برخی از احادیث که زمینه جعل داشت، بیشتر بود. ذهبی چنین مطلبی را در باره حدیث معراج یادآور شده است.^۶ همو با اشاره به هشتم بن جمار قاص می‌نویسد: وی روایات و ویژه‌ای را از قول افراد ثقه نقل می‌کرد!^۷ این شخص در منابع دیگر، تضعیف شده است.^۸ بسیاری از راویان دیگر هم همزمان به قاص بودن و ضعیف بودن متهم شده‌اند. برای مثال در باره صالح المری، قاص معروف آمده است که: کان واهی الحدیث.^۹ چنان که در باره عبدالواحد بن زید - قاص بصره - آمده است که لیس من معادن الصدق.^{۱۰} ضعف عمومی قصه خوانان سبب شده است تا محدثی چون عاصم به

۱. الحوادث و البدع، صص ۹۹-۱۰۰

۲. همان، ص ۱۰۰

۳. الباعث علی الخلاص، ص ۱۲۵

۴. تحذیر الخواص، ص ۲۳۹

۵. المدخل، ج ۲، ص ۱۴۷ به نقل از: تحذیر الخواص، ص ۲۶۰

۶. القصاص و المذکرین، مقدمه، ص ۳۴. بر همین اساس می‌توان به «معراج‌نامه»‌های داستانی که روایاتی از آن برجای مانده اشاره کرد. نک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۵، ص ۳۷۴۲

۷. تاریخ الاسلام (سالهای ۱۶۱-۱۷۰)، صص ۴۹۹-۵۰۰. بی‌روی المعضلات من الثقات. و نک: میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۱۹

۸. احوال الرجال، ص ۱۲۰

۹. همان، ص ۱۱۶

۱۰. همان، ص ۱۱۶

صراحت بگوید: لا تجالسوا القصاص. و مسلم نیز همین سخن را در مقدمه کتاب خود آورده است.^۱ یادآوری این نکته لازم است که بسیاری از کسانی که درباره احادیث ساختگی، مطلبی نگاشته‌اند، از نقش قصه خوانان در کنار زنادقه و... در جعل حدیث سخن گفته‌اند. ابن حبان در مقدمه المجروحین و ابن جوزی در کتاب الموضوعات به تفصیل در این باره بحث کرده‌اند.^۲

ایوب از تابعان معروف می‌گفت: اگر هراس از آن نداشتم که قصه خوانان، در سخنرانی خود، دشنام دهند، حدیثی در مذمت آنان می‌گفتم.^۳ ضحاک، تابعی مشهور، قصص را از جمله بدعت‌ها می‌دانست.^۴

شعبی، تابعی معروف، در مجلس قاصی نشسته بود و شاهد نقل یک حدیث جعلی از سوی قاص بود. حدیث چنان بود که خداوند چندین صور - مثل صور اسرافیل - آفرید و در هر صوری دو نفخه قرار داد... شعبی به وی اعتراض کرد، اما مردم شهر تدرم همراه قاص روی سر وی ریخته، کتک مفصلی به او زدند.^۵

عبدالملک مروان از غضیف بن حارث درباره قصص پرسید: او گفت: کار قصص از بهترین نمونه‌های بدعت‌آمیز شماست؛ اما من اهل عمل به بدعت نیستم، بلکه این حدیث را از پیامبر (ص) روایت می‌کنم که فرمود: هرامتی که بدعتی در دین پدید آورد، به همان اندازه، سنت از میان خواهد رفت. تمسک من به سنت بهتر از عمل شما به بدعت است.^۶

به دلیل بی‌دانشی قصه‌خوانان، اعتبار آنان به اندازه‌ای پایین آمد که در برخی از موارد، کلمه قاص به معنای کسی بود که از دانش بی‌بهره است. یک بار عبدالله بن عمرو بن عاص که محدث بود - و البته خود از کتب یافت شده در کنیسه‌های شام استفاده و نقل می‌کرد - در برابر اعتراض عطاء به پاسخ او به یک مسأله فقهی - برای

۱. تمیم بن اوس الداری، ص ۲۰۹

۲. و نیز نک: المنتقى من الاحادیث الضعیفة و الموضوعة، صص ۳۱-۳۷؛ الاسرار المرفوعة فی الاخبار الموضوعة، صص ۷۴-۷۵؛ الموضوعات فی الآثار و الاخبار، صص ۱۵۳-۱۷۶

۳. المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۲۳۶

۴. مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۲، ص ۲۳۶

۵. القصاص و المذکرین، ص ۹۸؛ الاسرار المرفوعة، ص ۸۵؛ تحذیر الخواص

۶. تاریخ المدینة، ج ۱، ص ۱۰؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۸

بی اعتبار کردن وی - به او گفت: انما انت قاص،^۱ تو یک قصه خوان هستی!

محمد بن جندب، قصه خوان مردم مدینه، بعد از نماز صبح در ضمن صحبت، آیه سجده را خواند. سعید بن مسیب گفت: اگر بر این اعرابی پابره نه تسلطی داشتم، او را می زدم تا از مسجد خارج شود.^۲ نافع می گوید: در وقتی که قاص الجماعه، قصه خوانی می کرد و حلقه ای تشکیل می شد، جمعیت چنان بود که قاسم بن محمد ابی بکر در میان آن قرار می گرفت؛ با این همه، چنان رفتار می کرد که گویی در محفل قصه خوانی نیست.^۳

عاصم بن بهدله می گوید: ما نزد ابو عبد الرحمن سلمی می رفتیم و او می گفت: با قصاص مجالست نکنید؛ سپس نام چند تن از آنان را ذکر کرده، و مجازی الاحوص را از آنها استثنا کرد.^۴

یکی از مخالفان، مالک بن انس است که بر اساس نقلی، آمده است که از قصص خوانی کراهت داشت.^۵ ابو حنیفه نیز می گفت: برای عامه قصه نگو، چرا که قصه خوان ناچار از دروغ گویی است.^۶

در باره ابن سیرین گفته شده است که وی به مسجد در آمد. دو حلقه دید. یکی از قصاص و دیگری مجلس حدیث. ابتدا مردد بود که در کدام شرکت کند. در نهایت ترجیح داد تا در مجلس حدیث بنشیند.^۷

محمد بن کثیر صنعانی، قصه خوانان را دروغگو ترین اشخاص نسبت به خدا و رسول (ص) می دانست. همو می گفت: نشستن در مجلس قصاص، خوار شمردن عقل و از میان رفتن مروت را در پی دارد.^۸

ابو قلابه، که از محدثان بود، می گفت: قصاص، علم را از میان بردند. پس از

۱. الموطأ، ج ۲، ص ۵۷۰

۲. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۴

۳. همان.

۴. المعرفة و التاريخ، ج ۲، ص ۷۷۵؛ الضعفاء الكبير، ج ۲، ص ۱۸۶؛ القصاص و المذکرین، ص ۱۳۲؛

حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۱۹۳؛ طبقات الکبری، ج ۶، ص ۱۲۹؛ تحذیر الخواص، ص ۲۳۵

۵. تحذیر الخواص، صص ۲۶۰ - ۲۶۱

۶. الطبقات السنیة فی تراجم الحنفیة، ج ۱، ص ۱۶۸

۷. سنن الدارمی، ج ۱، ص ۹۸؛ نک: تحذیر الخواص x ص ۲۵۹

۸. تحذیر الخواص، ص ۲۷۶

آن می‌افزود: اگر کسی یک سال با یک قاص باشد، به اندازه، یک جلسه در کنار یک عالم چیزی فرا نمی‌گیرد.^۱

خلف بن خلیفه می‌گوید: ابوالحکم را دیدم که در کنار در مسجد مشغول مسواک زدن بود. در همان حال قصه خوانی در مسجد قصه خوانی می‌کرد! مردی نزد او آمد و گفت: ای ابالحکم! مردم به تو نگاه می‌کنند! او پاسخ داد: آنچه من مشغول آن هستم، بهتر از آن چیزی است که آنها مشغولش هستند. من به سنت عمل می‌کنم و آنها به بدعت.^۲ مانند این حکایت را میان فضل بن موسی سینانی با یزید رقاشی قاص نقل کرده‌اند.^۳

ابراهیم نخعی هم از قصص‌گویی نهی می‌کرد. به او گفتند: فلان شخص قصص می‌گوید. گفت: چرا؟ گفتند: چون در خواب دیده است که مشغول تقسیم ریحان بر حاضران در مجلس است. ابراهیم گفت: ریحان چیزی خوشبو و خوش منظر است؛ در حالی که طعم تلخی دارد. پس از آن افزود: از میان قصاص کسی جز ابراهیم تیمی قصد خالص برای خدا ندارد.^۴

سفیان الثوری نیز قصص خوانی را بدعت می‌دانست. ضمره می‌گوید: از او پرسیدم: قصه خوانان را با چهره گشاده بپذیریم؟ او پاسخ داد: بدعت را به پشت سر تان ببندازید.^۵

شجاع بن مخلد گوید: من به مجلس منصور بن عمار قاص می‌رفتم. در راه به بشر بن حارث برخورددم. پرسید: کجا می‌روی؟ گفتم: نزد ابن عمار. او مرا بازگردانید.^۶

سالم فرزند عبدالله بن عمر هم در مجلس هیچ قاصی حاضر نمی‌شد.^۷ ابوداریس خولانی می‌گفت: اگر من در مسجد آتشی ببینم، بهتر از آن است

۱. ربیع‌الابرار، ج ۳، ص ۵۸۸؛ تحذیر الخواص، صص ۲۳۶-۲۳۷؛ اضواء علی السنة المحمدية، ص ۱۲۴

۲. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۸؛ الحوادث و البدع، ص ۱۰۱؛ تحذیر الخواص، صص ۲۶۳-۲۶۴

۳. تحذیر الخواص، ص ۲۵۸

۴. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۸؛ القصاص و المذکرین، ص ۱۳۲؛ تحذیر الخواص، ص ۲۵۰

۵. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۷

۶. تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۲۵۳؛ القصاص و المذکرین، ص ۲۵۳؛ تحذیر الخواص، ص ۲۵۷

۷. تحذیر الخواص، ص ۲۵۹

که قصص گوی غیر فقیهی را ببینم.^۱ او خود از قصاص بوده که طبعاً خود را فقیه می دانسته است!

ابوایوب سختیانی می گفت: حدیث را کسانی جز قصه خوانان فاسد نکردند.^۲

به رغم مخالفت هایی که با قصاص می شد، تمایل به نقل اسراییلیات، در رونق کار آنان می افزود و به دنبال جعل حدیث *حَدَّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَاحِرَجٍ*^۳ پشتوانه شرعی و دینی هم برای نقل اخبار یهودی فراهم شد.

چنین به نظر می رسد که در اوائل کار، شمار موافقان با قصه خوانی بیش از مخالفان بوده است؛ با این حال، تا آنجا که به مفهوم بدعت و تطبیق آن به قصه خوانی بر می گردد،^۴ باید گفت مخالفت ها نیز باید از دیر زمان وجود می داشته است. شاید بتوان گفت، اقدام عمر در تأسیس قصه خوانی، برخی از سنیان قرن اول و دوم را در باره شرعی بودن قصه خوانی راضی نکرده است.

گلدزیهر با اشاره به محبوبیت نخست آنها، دلیل آن را، وجود روح دینی و اخلاقی در تعالیشان می داند که مورد پسند و تحسین علما بوده اند، اما در دوران بعدی، آنان به هدف سرگرمی شنوندگان خود، چهره دین را زشت می کردند و به همین دلیل مغضوب واقع شدند.^۵ او در جای دیگر، با نفی اینکه کسی متعرض وجود قصاص شده باشد، می گوید: اعتراض فقط علیه سوء استفاده کننده ها بوده است.^۶ سپس با استناد به روایتی از پیامبر (ص) اشاره به ستایش از قصاص دارد که در ابتدای کار، مانند اواخر کارشان، بد نبود.^۷

حقیقت این است که به دلیل حمایت خلفا از قصه خوانان، آن هم خلفایی که گفته و عملشان، گاه مقدم بر سنت پیامبر (ص) و حتی نص قرآن بوده و معیار عمل و

۱. القصاص و المذکرین، ص ۱۳۱؛ حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۱۲۴؛ تحذیر الخواص، ص ۲۶۳

۲. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۱

۳. المصنف، ج ۱۰، صص ۳۱۰-۳۱۱

۴. مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱۴، صص ۱۱۴، ۱۲۳؛ القصاص و المذکرین، ص ۱۲۷؛ تحذیر الخواص، ص ۷۸

۵. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ج ۲، ص ۸۸

۶. همان، صص ۸۵-۸۶

۷. همان، ص ۸۴

سنت جاری می‌گردید، طبیعی بود که کار قصاص بگیرد. با این همه، همان گونه که گذشت، حتی در همان آغاز، گروهی از صحابه و تابعین با قصه‌خوانی مخالفت کردند و روحیه قصص گونه آن در نقل اسرائیلیات و فرهنگ یهودی، از همان زمان در چهره تمیم الداری، کعب الاحبار، عبدالله بن سلام و در دوره متأخر در نقلیات وهب بن منبه، و بسیاری از شیفتگان فرهنگ یهودی آشکار گردید. البته این انحراف حساب شده، کم‌کم ابزار نان‌آوری متکدیان حرفه‌ای شد که هم مروج اسرائیلیات بودند و هم فاسد کننده حدیث، چرا که هم اصل حدیث را می‌ساختند و هم سند آن را.

جمع‌بندی آنچه گفته شد به این ترتیب است که به رغم آن که شماری از افراد، حامی قصه‌خوانانی بودند که کارشان با تأیید خلیفه دوم آغاز شده بود، به تدریج، به دلیل نقش منفی این گروه، مورد انکار شمار فراوانی از علما در قرن دوم و سوم قرار گرفتند. در عین حال، وجوه متناقضی که از جنبه اثباتی و انکاری در قصه‌خوانان بود، حتی علما را در ارزیابی کار آنها، گرفتار مشکل کرده بود. احمد بن حنبل یک بار گفت: قصاص کسانی هستند که بهشت و جهنم را به یاد مردم آورده، نذیر هستند و نیت پاک و گفتاری صادق دارند! اما همو می‌گفت: قصاص کسانی هستند که جعل حدیث و اخبار کرده و او آنها را قبول ندارد.^۱ او اعتراف کرد که مردم نیاز به قاص صدوق دارند تا آنها را نسبت به میزان و عذاب قبر هشدار دهند؛ با این حال می‌گفت که، حاضر نیست در مجالس آنها شرکت کند.^۲ زمانی که شخصی از داشتن وسواس به احمد بن حنبل گله کرد، وی او را توصیه به شرکت در مجالس قصاص کرد.^۳ در مواردی هم سخن از فواید وجودی آنها می‌گفت و در همان حال، می‌گفت که هرچه می‌گویند دروغ است.^۴ همو، قصاص را همراه گروه گدایان، دروغ‌گوترین طوایف می‌دانست.^۵

۱. القصاص و المذکرین، ص ۱۹

۲. همان، ص ۱۹؛ قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۷

۳. القصاص و المذکرین، ص ۱۹

۴. همان، ص ۲۰

۵. طبقات الحنابل، ج ۱، ص ۲۵۳؛ قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۸؛ الحوادث و البدع، ص ۱۰۲؛

تحذیر الخواص، ص ۲۶۵

اسحاق نامی گوید: همراه احمد بن حنبل نماز عید را خواندم. در آن لحظه، قصه خوانی مشغول کارش بوده، مبتدعان را لعنت می‌کرد و اهل سنت را ستایش می‌نمود. در راه بازگشت، ابن حنبل گفت: چقدر این قصه خوانان برای (هدایت) عوام مفیدند، جز آنکه هر چه روایت می‌کنند، دروغ است.^۱

گفته شده است که اهل حدیث، نشستن در مجلس قصه خوانان را بهتر از حضور در مجلس معتزله می‌دانستند.^۲ زمانی که قاصی آیة عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً^۳ را به دلیل برخی از احادیث منسوب به پیامبر (ص) به این صورت تفسیر کرد که حضرت محمد (ص) در کنار خدا، روی عرش می‌نشیند، ابن جریر طبری، مؤرخ و مفسر بزرگ قرن سوم، بر ضد وی برآشت. همین مسأله بود که درگیری و اختلاف میان طبری و حنابلۀ بغداد را افزایش داد و به دنبال آن دعوا، طبری روی در خانه‌اش شعری در باب تنزیه خداوند نگاشت.^۴

در مواردی هم که قصه‌خوانان به طور اصولی نقش یک مذكر را ایفا می‌کردند، مورد ستایش قرار می‌گرفتند. سفیان الثوری از مخالفین قصه‌خوانی بود، اما یک بار که شاهد وعظ صالح المری بود، از وی ستایش کرد.^۵ همو بود که قصه خوانان را به عنوان کسانی که با سخن گفتن، به خوردن اموال مردم می‌پردازند، وصف می‌کرد.^۶ پیش از این هم آوردیم که او قصص‌گویی را بدعت می‌دانست.^۷ ابن مبارک نیز قصاص را اهل هیا هو می‌خواند و می‌گفت: آنان با قصه خوانی به خوردن اموال مردم می‌پردازند.^۸

ابوطالب مکی در اواخر قرن چهارم، می‌نویسد: علمای سلف، قصه خوانی را بدعت می‌دانستند و از آن نهی می‌کردند و همنشینان با قصه خوانان را مکروه

۱. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۸

۲. همان، ج ۲، ص ۳۰۴

۳. اسراء، ۷۹

۴. الاسرار المرفوعة، ص ۸۸؛ تحذیر الخواص، صص ۲۱۱ - ۲۱۲؛ و نک: تمدن اسلامی در قرن چهارم،

ج ۲، ص ۸۹

۵. طبقات الکبری، ج ۷، ص ۲۸۱؛ القصاص و المذكرین، ص ۳۶؛ ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۹

۶. ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۸۹؛ المستطرف، ج ۱، ص ۲۲۵؛ محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۳۳

۷. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۳۹

۸. مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۹؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۱۷۹

می‌شمردند. برخی از علما، برای نمونه، درباره فلان قصه خوانان می‌گفتند: مرد خوبی است، اگر قصه خوان نبود! برخی از علما، قصه خوانان را در قیاس با علما، مثل روستائیان نسبت به شهری‌ها وصف می‌کردند.^۱

تأسف ابوطالب مکی از آن است که در روزگار وی، خطیبان را عالم، و قصاص را عارف می‌شناسند!^۲

مروری بر کتاب‌های رجالی، فهرستی از محدثان قاص را در اختیار ما می‌گذارد که برخی تضعیف و برخی توثیق شده‌اند. لازم به یادآوری است که نام چهره‌های مشهور آنها در کتابهای رجالی آمده و طبیعی است که شمار توثیق شدگان آنان بیشتر باشد. این در حالی است که اتهام «قصه خوانی» در اصل، نوعی تضعیف است. حافظ عراقی می‌نویسد: قصاص، گرچه بسیاری از آنها به زهد و صلاح موصوفند، به ضعف در روایت حدیث شناخته شده‌اند، مانند یزید الرقاشی، زیاد النمیری، صالح المری، حارث بن اسد و دیگران.^۳

شماری از تضعیف شده‌ها عبارت است از: حمید بن عطاء اعرج کوفی قاص،^۴ نصر بن اسماعیل بن حازم قاص کوفی،^۵ عثمان بن ابی‌عاتکه دمشقی،^۶ یزید بن ابان قاص،^۷ نفع بن حارث کوفی قاص،^۸ صالح بن بشیر قاص مری.^۹ مطالبی که در باره این شخص گفته شده جالب است. ابن حجر می‌نویسد: وی حزین‌ترین صوت را میان مردم بصره داشته، خیر و صلاح چنان بر وی غلبه کرد که از اتقان در حدیث بازماند. وی روایاتی را که از کسانی شنیده بود، به دیگران نسبت می‌داد. در منابع، وی متهم به ضعف شده و همزمان اشاره شده است که در قصه خوانی، گریه همه حاضران را در می‌آورد. خود هم آنچنان گریه می‌کرد که گویی زن

۱. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۳۹

۲. همان، ص ۳۲۵

۳. الباعث علی الخلاص، ص ۱۴۲

۴. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۶

۵. همان، ج ۱۰، ص ۳۸۸

۶. همان، ج ۷، ص ۱۱۵

۷. همان، ج ۱۱، ص ۲۷۱

۸. همان، ج ۱۰، ص ۴۱۹. وی متهم شده که در رفض غلو می‌کرده است: میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۷۲

۹. همان، ج ۴، ص ۳۳۴

فرزند مرده‌ای گریه می‌کند.^۱ از یحیی بن یعقوب قاص با تعبیر «منکر الحدیث» یاد شده است.^۲ عبدالله بن احمد بن افلاح بکری قاص هم، متهم به کذب بود.^۳ عمر بن شمر جعفری هم که شصت سال امام جماعت مسجد جعفری و قاص آنجا بود، سخت متهم به ضعف شده است.^۴

شماری از توثیق شده‌ها توسط ابن حجر - یا منابع ابن حجر - عبارتند از: سعید بن حارث مدنی قاص،^۵ سعید بن حسان مخزومی قاص مردم مکه،^۶ سلمة بن دینار مدنی قاص،^۷ عبدالله بن بحیر یا بجیر قاص صنعاء،^۸ عطاء بن یسار عالم مشهور و قاص،^۹ عمر بن حبیب قاص مردم یمن،^{۱۰} محمد بن سلیمان بن ضمرة قاص،^{۱۱} عبدالرحمان بن یزید صنعانی قاص،^{۱۲} عقبه بن مسلم تجیبی قاص مصر،^{۱۳} عثمان بن حاضر حمیری قاص،^{۱۴} یعقوب بن مجاهد قرشی مدنی قاص،^{۱۵} موسی بن وردان قرشی قاص.^{۱۶}

قصاص و جعل حدیث

به طور معمول، در کنار عوامل مختلف جعل حدیث، از قصه‌خوانان هم یاد می‌شود؛ بلکه به عقیده ابن جوزی، عمده جعل در باب حدیث، مربوط به قصه

-
۱. میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۸۹
 ۲. الضعفاء الکبیر، ج ۴، ص ۴۳۶
 ۳. میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۸۹
 ۴. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۸۰
 ۵. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۴
 ۶. همان، ج ۴، ص ۱۵
 ۷. همان، ج ۴، ص ۱۲۶
 ۸. همان، ۵، ص ۱۳۴. ذهبی وی را به دلیل «روایت اخبار عجیب» مورد طعن قرار داده است. میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۹۵
 ۹. تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۱۹۴: «کان صاحب قصص و عبادة و فضل».
 ۱۰. همان، ج ۷، ص ۳۷۸
 ۱۱. همان، ج ۸، ص ۱۱۹
 ۱۲. همان، ج ۶، ص ۲۶۸
 ۱۳. همان، ج ۷، ص ۲۲۲
 ۱۴. همان، ج ۷، ص ۱۰۱
 ۱۵. همان، ج ۱۱، ص ۳۴۶
 ۱۶. همان، ج ۱۰، ص ۳۳۵

خوانان است.^۱ در جعل حدیث، ممکن است از اساس، حدیثی جعل شود، درست همان طور که ممکن است در احادیث موجود تغییر و تحریفی صورت گیرد. کار جعل و تحریف احادیث در میان قصاص، امری عادی و متناسب با شغل قصه‌خوانی بود. زمانی که هدف اصلی قصه خوان سرگرم کردن مردم و تهییج و تحریک آنها باشد، راهی جز استفاده از روشهای نادرست در طرح مطالب و نیز جعل و تحریف نیست. قصه خوانان متهم بودند که با گستاخی ویژه خود، تنها به هدف جذب مردم به سمت خود، به دروغ‌گویی می‌پردازند. وضع قصاص در این جهت، بی‌شباهت به کار برخی از مرثیه خوانان روزگار ما نیست که به اقتضای طبیعت مرثیه خوانی، به تحریف و تغییر نقل‌های تاریخی، متهم می‌شوند.^۲

در باره قصاص، مشکل مهم‌تری نیز وجود داشت و آن این بود که قصه‌خوانان، به دلیل پرداختن به داستان زندگی انبیاء، تغییر و تحریفی در احادیث مربوط به آنان به وجود می‌آوردند که در نهایت به حرمت شکنی انبیای الهی منتهی می‌شد. آنان علاوه بر نقل اسرائیلیات که در آنها مطالب و نسبت‌های نادرستی به انبیا آمده بود، نکاتی هم از خود بر آنها می‌افزودند.

مسأله جعل حدیث، از سوی محدثان سخت مورد اعتراض واقع شد و در بیشتر کتاب‌هایی که به این بحث پرداخته‌اند، از قصاص به عنوان یکی از عوامل اصلی جعل حدیث یاد کرده‌اند.

صلة بن حارث غفاری می‌گفت: از بین رفتن سیره و سنت پیامبر (ص) به سبب وجود قصاص در جامعه بوده است.^۳ مانند همین سخن را از ابو قلابه نقل کرده‌اند که گفت: حضور قصاص، سبب مرگ علم شد.^۴ مقصود از علم، علم حدیث است.

۱. الموضوعات، ج ۱، ص ۴۴؛ تحذیر الخواص، ص ۲۰۶

۲. در این باره به کتاب «الؤلؤ و مرجان» علامه میرزا حسین نوری، و نیز کتاب «اسرار المصائب و نکات النوائب فی ذکر غرایب مصائب الاطایب من آل ابی طالب» از علی بن محمد تقی قزوینی نجفی (تألیف در سال ۱۳۲۳ قمری - نسخه کتابخانه مجلس شورا، ش ۷۸۳۲) و همچنین کتاب «حماسة حسینی» مرتضی مطهری مراجعه فرمایید.

۳. حیاة الصحابة، ج ۳، ص ۲۸۱؛ و نک: الاصابة، ج ۲، ص ۱۹۳؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۹؛ التاریخ الکبیر، ج ۴، ص ۴۲۱

۴. ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۸۸؛ القصاص و المذکرین، ص ۱۳۲

ابن حبان در بیان علل وضع حدیث، سخن از قصاص به میان آورده، می‌گوید: آنان در قصص‌گویی خود، احادیثی جعل کرده و آنها را به افراد موثق نسبت می‌دهند. مردم هم آن احادیث شگفت را شنیده و به تدریج میانشان رواج می‌یابد.^۱ ابن حبان، چند نمونه از ساخته‌های آنها را که برخی به شوخی شباهت دارد، آورده است. به نوشته او ابو عبدالله بصری قاص می‌گفت: من از اسحاق بن راهویه - محدث معروف - چیزی خواستم و او به من نداد. به او گفتم: من حدیثی دارم، آیا برای تو نقل کنم؟ گفت: بگو. گفتم: حدیثی ابن عبدالله الصادق الناطق عن اقتبیر عن بنتاخ عن یازمار عن سیماء الصغیر عن سیماء الکبیر، عن عجیف، عن عنبسة، عن زعلج، ابن عم امیر المؤمنین...^۲ آنگاه حدیثی در مذمت کارکردن با این سند برایش نقل کردم.^۳ این سخن، گرچه طنز است، اما روحیه قصه‌خوانان را برای جعل حدیث نشان می‌دهد.

ابن حبان می‌گوید: من به شهر تاجران - میان حران و رقه - رفتم. در آنجا به مسجد جامع وارد شدم. پس از پایان نماز، جوانی برخاست و گفت: حدثنا ابو خلیفه، حدثنا ابو الولید، حدثنا شعبه، عن قتاده، عن انس، قال: قال رسول الله: من قضی لمسلم حاجة فعل الله به کذا وکذا؛ و بعد سخنان زیادی گفت.

وقتی از سخن گفتن باز ایستاد، به او گفتم: تو اهل کجا هستی؟ گفت اهل بردعه. پرسیدم: آیا تاکنون به بصره رفته‌ای؟ گفت: خیر، گفتم: آیا ابو خلیفه را دیده‌ای؟ گفت: نه. گفتم: چگونه از او روایت می‌کنی؟ گفت: مجادله تو با من، بی‌انصافی است. من یک سند می‌شناسم، هر حدیثی که می‌شنوم، با این سند، برای مردم روایت می‌کنم. ابن حبان گوید: من برخاستم و رفتم.^۴

حکایت جالب دیگری در این زمینه نقل شده که جالب است: ابو عثمان طیالسی می‌گوید: احمد بن حنبل و یحیی بن معین در مسجد رصافه نماز خواندند. پس از نماز، شخصی برخاست و گفت: حدثنا احمد بن حنبل و یحیی بن معین، حدثنا عبدالرزاق، حدثنا معمر، عن قتاده، عن انس، عن رسول الله (ص) قال: من

۱. المجروحین، ج ۱، ص ۸۵

۲. همان، ج ۱، ص ۸۷

۳. همان، ج ۱، ص ۸۵؛ تحذیر الخواص، ص ۲۰۲

قال لا اله الا الله يخلق كل كلمة منها طير، منقاره من ذهب و ريشه من مرجان. حجم سخن او نزدیک به بیست برگ، به درازا کشید. احمد و یحیی به یکدیگر نگاه می کردند. احمد گفت: تو این حدیث را روایت کرده ای؟ یحیی گفت: من تا بحال آن را نشیده ام. آنها ساکت ماندند تا قصص گویی او تمام شد و شروع به جمع آوری پول کرد. یحیی قاص را صدا کرد و او به طمع پول به سرعت نزد وی آمد. یحیی پرسید: چه کسی برای تو این روایت را نقل کرد؟ قاص گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین. یحیی گفت: من یحیی بن معین هستم و این نیز احمد بن حنبل است؛ اما تا به حال این روایت را نشینده ایم. اگر می خواهی دروغ بگویی، به کسی جز ما نسبت بده. قاص گفت: من شنیده بودم که یحیی بن معین احمق است، اما تاکنون باور نکرده بودم. گویی در دنیا جز شما دو نفر یحیی بن معین و احمد بن حنبل نیست. من خودم از هفده احمد بن حنبل غیر از این شخص حاضر، حدیث نوشته ام. احمد دست بر شانه یحیی گذاشت و گفت: او را رها کن. قاص هم در حالی که با تمسخر به این دو می نگریست، از آنجا دور شد.^۱

ابن حبان در ادامه این نقل می نویسد: وقتی قصه خوانان بر افرادی چون احمد و یحیی چنین گستاخی بخرج می دهند که در برابر خود آنان حدیث جعل کرده، به آنان نسبت می دهند، روشن است که در مساجد، در وقت جماعت و محافلی که برای عوام دارند چگونه در جعل حدیث جسارت می ورزند.^۲

مبرد شبیه همین سخن را از قاصی آورده که در برابر اعتراض هرم بن حیان به او گفت: من از پانزده شخص به همین نام حدیث شنیده ام.^۳

ابن حبان از یزید بن هارون نقل می کند که می گفت: من دروغگو تر از ابوسعید مدائنی ندیدم. او خوب قصه می گفت، آن هم با صدای بسیار خوش. یکبار نزد او بودم و در حال گریه. در همان حال شنیدم گفت: حدثنا ابنا ابی ذئب عن مسروق الاجدع» به شخصی که کنارم نشسته بود نگاه کرده، گفتم: وای بر تو، او

۱. المجروحین، ج ۱، ص ۸۷؛ الموضوعات، ج ۱، ص ۴۶؛ سفینة البحار، ج ۲، ص ۴۳۳؛ القصاص و المذکرین، ص ۹۹؛ الاسرار المرفوعة، صص ۸۱-۸۳؛ تحذیر الخواص، ص ۴۸؛ الاسرائیلیات و اثرها فی التفسیر، صص ۲۰۳-۲۰۴

۲. المجروحین، ج ۱، ص ۸۸

۳. سفینة البحار، ج ۲، ص ۴۳۳

دروغ می‌گوید. او هم برگشت و به من گفت: تو نزد کسی که می‌دانی دروغ می‌گویی، گریه می‌کنی؟^۱

ابن قتیبۀ دینوری نیز یکی از عوامل فساد در حدیث را، قصاص دانسته و شرحی در مذمت و دروغ‌پردازی‌های آنان برای جذب توده‌ها آورده است.^۲ ابن جوزی، قصاص را یکی از علل جعل و وضع حدیث می‌داند.^۳ او نمونه‌هایی از جعلیات قصاص زمان خود، در قرن ششم را آورده است.^۴ یکی از این نقلها این است که قاصی روایت کرده بود که وقتی پیش از ازدواج پیامبر (ص) با عایشه، تصویر عائشه را آوردند، آن حضرت از لابلای سوراخ درها نگاه می‌کرد تا صاحب تصویر را پیدا کند!^۵

نویسنده کتاب حدیثی الفردوس در مقدمه کتابش نوشته است: از آنجا که در زمان ما، احادیث و اسناد را کنار گذاشته و مردم به قصص و احادیث بی‌سندی که راویان آن را نمی‌شناسند مشغول گشته‌اند و حدیث را براهل آن نخوانده‌اند، و به ویژه احادیث جعلی را که قصه خوانان ساخته‌اند رواج می‌دهند تا به نان و نوایی برسند، آری، برای این جهت، من این کتاب را تألیف کردم که مشتمل بر ده هزار حدیث است.^۶

متهم بودن قصه‌خوانان به جعل حدیث، سبب می‌شد تا محدثان از آنان پرهیز کنند و حتی از راه دادن آنان به مجلس درس خود، خودداری ورزند. ابوولید طیب‌السی می‌گوید: نزد شعبه - از محدثان معروف - بودم. جوانی آمد و حدیثی از او پرسید. شعبه از او پرسید: آیا تو قاص هستی؟ گفت: آری، شعبه گفت: برو، ما برای قصاص حدیث نمی‌گوییم. طیب‌السی می‌گوید: از شعبه پرسیدم: چرا چنین کردی؟

۱. المجروحین، ص ۸۶

۲. تأویل مختلف الحديث، صص ۲۷۰، ۲۸۴: الوجه الثاني: القصاص، فانهم يميلون وجه العوام الهيم و يشيدون ما عندهم بالمناكير والاكاذيب، و من شأن العوام القعود عند القاص ما كان حديثه غريبا عجيبا خارجا عن نظر العقول.

۳. الموضوعات، ج ۱، ص ۴۳؛ تلبیس ابلیس، ص ۱۲۴

۴. الموضوعات، ج ۱، صص ۴۴-۴۵، ۱۰۷

۵. القصاص و المذكرين، ص ۱۰۶

۶. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۱، ص ۴۰

شعبه گفت: اینان یک وجب حدیث از ما می گیرند و آن را یک ذراع می کنند.^۱ ابن جوزی شواهدی ارائه کرده که قصه خوانان برای احادیث خود، سند نیز جعل می کرده اند.^۲ همو نقل می کند: قصاص نمازی را با نام صلاة الخصماء اختراع کرده اند که اگر کسی آن را بخواند، مظالم را از میان می برد. به گفته ابن جوزی، این نماز ساختگی، مردم را بر ظلم جری می کند.^۳

ابن جوزی از برخی موثقین نقل می کند که یکی از قصه خوانان زمان ما که شهرت به خضوع و عبادت داشت، حدیثی درباره عاشورا روایت کرد که هر کس در این روز چنین و چنان کند فلان جور می شود. به او گفته شد که این احادیث را از کجا حفظ کرده ای؟ وی پاسخ داد: نه از جایی حفظ کرده ام و نه به آن آگاهم. هم اکنون آن را ساختم.^۴ به همین جهت بود که در نظر آنها، قصص خوانان ضرب المثل دروغ گویی بودند. در شعری آمده است:

انا اولی بذات نفسی، فدعنی من حدیث الفساد والقصاص^۵

در نقل دیگر آمده است که اعمش به بصره آمد، در حالی که غریب و ناشناخته بود. وی در مسجد جامع، قصه خوانی را دید که می گفت: حدیث کرد ما را اعمش، از ابواسحاق، و حدیث کرد ما را اعمش از ابووائل. اعمش در میان جمع آمد، دستش را بالا برد و شروع به کندن موهای زیر بازویش کرد. قصه خوان که او را دید، گفت: ای شیخ! حیا نمی کنی! ما در ترویج علم هستیم و تو اینچنین می کنی؟ اعمش پاسخ داد: آنچه من می کنم، بهتر از کاری است که تو انجام می دهی. قصه خوان گفت: چطور؟ اعمش گفت: چون من به سنت عمل می کنم، اما تو دروغ می گویی. من اعمش هستم و آنچه از قول من می گویی، برای تو روایت نکرده ام. مردم که چنین دیدند، از اطراف قصه خوان پراکنده شده و از اعمش خواستند تا برای آنان حدیث نقل کند.^۶

۱. القصاص والمذکرین، صص ۱۰۰، ۱۰۳.

۲. همان.

۳. همان.

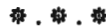
۴. الموضوعات ج ۱، ص ۴۴.

۵. القصاص والمذکرین، مقدمه، ص ۲۷.

۶. المجروحین، ج ۳، ص ۹۸؛ قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۸؛ الحوادث و البدع، ص ۱۰۲؛ الاسرار

جدای از آنچه گذشت، ابن تیمیه کتابی با نام احادیث القصاص نگاشته است.^۱ هدف وی از نگارش این کتاب، ارائه برخی از احادیث نادرستی بوده که قصاص در اختیار داشته و برای مردم می خوانده اند. وی با اشاره به این نکته در آغاز کتاب، آن هم در یک سطر، جمعا ۷۷ حدیث از این نمونه را نقل کرده که برخی از آنها ولو دارای معانی درستی هستند، اما سند صحیحی ندارند. وی برخی از این احادیث را به صراحت از اسرائیلیات می داند و سخت به آنها حمله می کند. برخی از این احادیث، احادیث ویژه عرفا است که تنها در منابع عرفانی آمده اما در آثار معتبر حدیثی یادی از آنها نشده است. روشن است که برخی از اظهار نظرهای ابن تیمیه در باره شماری از احادیث قابل بحث است.

تأثیر منفی قصه خوانان تنها در زمینه حدیث نبود، بلکه در کتابهای تاریخی نیز آثاری از آنان برجای ماند. در واقع بسیاری از مورخان فریب اکاذیب قصه خوانان را خورده و اقوال آنها را در کتابهای خود آورده اند.^۲ گرچه مورخان منتقدی چون ابن خلدون در مواردی، با تصریح به اینکه فلان خبر جزو قصص است، آنها را رد کرده اند.^۳



المرفوعه، صص ۸۳-۸۴؛ تحذیر الخواص، ص ۲۶۴.
۱. احادیث القصاص، تصحیح الدار المصرية اللبنانية، (۱۴۱۳).

۲. القصاص و المذکرین، مقدمه، صص ۸-۹.

۳. مقدمة ابن خلدون، ص ۱۲.

امامان شیعه - علیهم السلام - و قصه خوانی

امامان شیعه علیهم السلام، در بسیاری از گفته‌ها و برخوردهای خود، قصاص را مورد انکار قرار داده‌اند. در اصل، از آنجا که امامان شیعه، با اخبار یهود و اسرائیلیات مخالف بودند، با قصاص نیز برخورد می‌کردند. در این زمینه، از شماری از آن بزرگواران، نقل‌هایی در دست است که به ترتیب بیان خواهیم کرد. برخی در برخورد با داستان‌های یهودی، و برخی به صراحت در برابر قصه‌خوانان است.

یک نمونه از برخورد امام علی علیه السلام با قصه‌های یهودی، برخورد با داستانی است که یهودیان در باره داود نقل می‌کردند و مسلمانان آن مطلب را در تفسیر آیه ۲۴ سوره ص نقل می‌کردند. این نقل یهودی چنان است که حضرت داود علیه السلام، در حالی که در محراب نشسته بود، کبوتری را دید که به قصد او، به بام سرای قصرش رفت. از آنجا، به خانه همسایه نگریست و همسر اوریا را که لخت بود، مشاهده کرده، شیفته او شد. آنگاه شوهر وی را به میدان جنگ فرستاد تا کشته شد و زن وی را تصرف کرد. این اهانت آشکار در باره یک پیامبر (ص) به هیچ روی قابل تحمل نبود. به همین دلیل، امام علی علیه السلام فرمود: لا أوتی برجل یزعم ان داود تزوج امرأة اوریا الا جلدته حدین، حدًا للنُّبوة و حدًا للاسلام. اگر کسی بر این باور باشد که داود با اوریا ازدواج کرده، او را دو حد خواهم زد یکی به خاطر اهانت

به نبوت و یکی در چهارچوب احکام اسلامی.^۱ همین روایت را فخررازی با تعبیر آورده که حضرت فرمود: **مَنْ حَدَّثَكُمْ بِحَدِيثِ دَاوُدَ عَلِيٍّ مَا يَرَوِيهِ الْقَصَاصُ جَلَدَتْهُ مِائَةٌ وَسِتِّينَ**، کسی که حدیث داود را بر اساس آنچه قصاص نقل کرده‌اند، روایت کند، به او یک صد و شصت ضربه شلاق خواهم زد.^۲

امام رضا علیه السلام نیز با توضیح اصل واقعه‌ای که مربوط به آیه ۲۴ سوره ص و اینکه مسأله از دواج داود به چه صورت روی داده، در برابر نقل قصه اسرائیلی ماجرا، از روی خشم فرمود: شما پیامبری از پیامبران خدا را به سستی در نماز نسبت دادید، این که او در پی کبوتر رفته، سپس مرتکب کار زشت و قتل شده است؟^۳ در نقلی آمده است که وقتی امام علی علیه السلام به بصره آمد، قصه خوانان را از مسجد بیرون کرده، می‌فرمود: نباید در مسجد ما قصه خوانی شود.^۴ در نقلی دیگر آمده است که وقتی امام علی علیه السلام قصه خوانی را در مسجد دیدند، از وی پرسیدند: آیا احکام ناسخ و منسوخ را می‌شناسی؟ گفت: نه، امام فرمود: هم خود هلاک شدی و هم دیگران را به هلاکت انداختی.^۵ شاید این جمله اشاره به نسخ کتابهای آسمانی پیشین باشد که قصه خوانان، مطالبی از آنها نقل می‌کردند.

شریح می‌گوید: با علی بن ابی طالب در بازار کوفه می‌رفتم. در این وقت به قاصی رسیدیم که قصه می‌گفت. حضرت او را صدا کرده فرمود: تو قصه می‌گویی در حالی که ما هنوز قریب العهد [به زمان پیامبر] هستیم. اکنون از تو سؤالی می‌کنم، اگر جواب دادی که هیچ و الا تو ادب خواهم کرد. قاص گفت: بپرسید. حضرت پرسیدند: ما ثبات الایمان و زواله، عامل بقای ایمان و زوال آن چیست؟ قاص گفت: ثبات الایمان الورع و زواله الطمع، ورع عامل بقای ایمان و طمع عامل زوال آن

۱. مجمع البیان ج ۸، ص ۴۷۲؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۹۶

۲. تفسیر فخررازی، ج ۹، ص ۳۷۹ (ذیل آیه ۲۳ سوره ص).

۳. البرهان، ج ۴، صص ۴۴-۴۵؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۹۵؛ از عیون اخبار الرضا.

۴. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۲؛ وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۵۱۵ به نقل از: التهذیب، ج ۲، ص ۴۸۶؛ فروع

الکافی، ج ۲، ص ۳۱۲

۵. نثر الدر، ج ۱، ص ۳۱۲؛ اخبار اصبهان، ج ۱، ص ۸۹؛ تحذیر الخواص، ۲۴۱ و در پاورقی همانجا از: الاعتبار فی التاسخ و المنسوخ، ص ۶ الجامع لاحکام القرآن، ج ۲، ص ۶۲؛ کتاب العلم، از ابوخیثمه

زهیر بن حرب، ص ۱۴۰، ش ۱۳۰

است. حضرت او را تصدیق کردند.^۱

به احتمال بر اساس همین نقلهای تاریخی مربوط به امام علی (ع) و برخورد ایشان با قصاص است که برخی از علمای زیدیه نوشته‌اند: یکی از کارهای محتسب آن است که اجازه اجتماع مردم را در اطراف قصه خوانان ندهد.^۲

شگفت آن که برخی از نویسندگان اهل سنت، برای دفاع از حدیث، با استناد به برخورد امام با قصاص، موضع مثبتی دارند، اما هیچ گونه اشاره به این که قصه خوانی از روزگار خلیفه دوم و با اجازه وی باب شده، ندارند.^۳

این برخورد ائمه علیهم السلام حکایت از موضع اصلاح‌گری آنان در باب روش‌های نادرستی است که برای القای فرهنگ بیگانه و تحریف سنت‌ها بکار گرفته می‌شود.

یعقوبی از امام مجتبی علیه السلام آورده است که روزی آن حضرت، در نزدیکی مسجد پیامبر (ص) به قاصی برخورد کردند و از وی پرسیدند: تو که هستی؟ آن شخص گفت: من قاص هستم. امام فرمود: تو دروغ می‌گویی؛ محمد (ص) قاص است که خدا به او فرمود: **فَأَقْصِبِ الْقَصَصَ**؛ آن مرد پاسخ داد: من مُذَكَّر هستم. امام فرمود: تو دروغ می‌گویی، محمد مَذَكَّر است که خداوند به او فرمود: **فَذَكَّرْنَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ**.^۴ آن مرد پرسید: پس من چه کسی هستم. امام پاسخ داد: **الْمُتَكَلِّفُ مِنَ الرِّجَالِ**، مردی مزاحم!^۵ تأکید امام بر پیامبر (ص) به عنوان قصص‌گوی حقیقی در برابر ناقلان اخبار یهودی است که خارج از حدود قصص قرآنی، مطالبی را انتشار می‌دادند

در باره امام سجاد علیه السلام نیز آمده است که ایشان حسن بصری را از قصص‌گویی نهی فرمود. بنا به آنچه که ابن خلکان آورده است، روزی حسن بصری در ایام حج قصص می‌گفت. علی بن الحسین به او رسیده، با وی به محاجّه

۱. حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۱۳۶؛ البداية و النهاية، ج ۹، ص ۲۴؛ تحذیر الخواص، ص ۲۴۳

۲. القصص و القصص فی الادب الاسلامی، ص ۴۷

۳. الاسرائیلیات فی التفسیر و الحدیث، ص ۳۵

۴. غاشبه، ۲۱

۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۲۷-۲۲۸

برخواست. ابن خلکان نقل می‌نویسد: پس از آن، دیگر حسن بصری قصه نگفت.^۱ زمانی که عبدالله بن غالب در مسجد جامع مشغول قصه‌خوانی بود، حسن بصری او را نکوهش کرد. عبدالله گفت: خدایه او دستور داده است تا ذکر بگویند، اما تو ای حسن بصری! مرا دعوت می‌کنی تا ذکر نگویم. آنگاه این آیه را خواند: *كَلَّا لَا تُطِغْهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ*،^۲ و خود سجده کرد. حسن بصری که مبهوت مانده بود، گوید: ندانستم در آن لحظه سجده کنم یا نه.^۳

از نقل بالا چنین به دست می‌آید که حسن بصری، پس از نهی امام سجاد علیه‌السلام متنبه شده و دیگران را نیز از قصه‌خوانی نهی می‌کرده است. یک بار عون بن موسی از حسن بصری پرسید: آیا عیادت مریض بهتر است یا حضور در محفل قصه‌خوان؟ او گفت: عیادت مریض. وی افزود: حتی شرکت در تشییع جنازه و کمک به برادر مؤمن هم بهتر از شرکت در مجلس قصه‌خوانی است.^۴ از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است که ذیل آیه *وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا*،^۵ فرمودند: از جمله مصادیق این آیه، قصاص هستند.^۶ از امام باقر علیه‌السلام، همچنین مخالفت با روایات یهودیان مسلمان زاده بطور صریح نقل شده است. زمانی که به امام گفتند: کعب الاحبار گفته است: کعبه هر صبحگاه در برابر مسجد الاقصی سجده می‌کند، امام فرمود: دروغ می‌گویند؛ خداوند بقعه‌ای محبوبتر از کعبه خلق نکرده است.^۷

از امام صادق علیه‌السلام نیز چندین روایت در باره نهی از قصه‌خوانی و لزوم طرد قصاص رسیده است. عباد بن کثیر می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: به قاصی برخورد کردم که می‌گفت: *هذا المجلس الذي لا يشقى به جليس*؛ امام فرمود: هیاهات هیاهات، او به خطا رفته است، استاهم الحفرة؛^۸ جای او

۱. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۷۰

۲. علق، ۱۹

۳. حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۲۵۷

۴. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۳؛ الحوادث و البدع، ص ۱۰۱؛ تحذیر الخواص، صص ۲۵۵ - ۲۵۶

۵. انعام، ۶۸

۶. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۶۲

۷. الکافی، ج ۴، ص ۲۳۹؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۵۴

۸. این سخن کنار از آن است که سخنی در غیر محل خود بیان شود.

در محل کثافات است.^۱

شیخ صدوق می نویسد: نزد امام صادق علیه السلام، سخن از قصاص به میان آمد. امام فرمود: خداوند آنان را لعنت کند؛ آنها مردم را بر ضد ما تحریک می کنند.^۲ همچنین از حضرت سؤال شد: آیا جایز است به سخن آنان گوش دهیم. حضرت فرمود: نه.^۳ این به ویژه اشاره به نقش قصه خوانان در روزگار اموی است که آلت دست حکومت و اندیشه های ناپاک اموی در برخورد با اهل بیت علیهم السلام بودند. به علاوه آنان فراوان دروغ می گفتند. به همین دلیل از امام صادق (ع) نقل شده است که مردم نیاز فراوانی به قاص راستگو دارند.^۴ نقلی حکایت از آن دارد که سید حمیری، شاعر شیعی، به قاصی برخورد کرد که حدیث دروغی را در فضائل فلان شخص و فلان شخص نقل می کرد که روز قیامت اعمال اینها را با اعمال تمام امت، میزان می کنند، باز اعمال آنها ترجیح دارد. سید گفت: احتمالا مقصود سیئات آنهاست که به دلیل من سنّ سُنّة عمل بها بعده کان علیه وزرها این اندازه سنگین شده است. همه حاضران لب به دشنام به سید باز کردند.^۵

در روایتی دیگر آمده است: از امام صادق علیه السلام سؤال شد: آیا گوش دادن به سخن آنان جایز است؟ امام فرمود: خیر. نیز از تفسیر آیه الشعراء يتبعهم الغاؤون،^۶ پرسیدند. امام فرمود: پیروان شعراء، همانا قصاص هستند.^۷ صدوق بر آن است تا با تطبیق روایتی از رسول خدا (ص) در باره بدعت، بر مسأله قصه خوانی، آن را بدعت معرفی کند.^۸ مرحوم مجلسی چنین تطبیقی را نپذیرفته است.^۹ این عدم پذیرش، در جهت تأیید قصه خوانی نیست، بلکه از آن

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۵۹

۲. الاعتقادات، ص ۱۰۹؛ بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۶۴

۳. الاعتقادات، ص ۱۰۹

۴. تاریخ القصاص، ص ۵۴

۵. الاغانی، ج ۷، ص ۲۷۱

۶. شعراء، ۲۲۴

۷. الاعتقادات، (چاپ شده در مجموعه آثار شیخ مفید، ج ۶ ص ۱۰۹؛ بحار الانوار، ج ۶۹، صص ۲۶۴ -

۲۶۵؛ نک: وسائل الشیعة، ج ۶ ص ۱۱۱

۸. الاعتقادات، ص ۱۱۰؛ بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۶۵

۹. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۶۵

روست که روایت یاد شده، ارتباطی با مسأله قصه خوانی ندارد.

امام صادق علیه السلام، در روایات دیگری، عالمانی را که تکیه بر روایات و اخبار یهودی دارند، مورد مذمت قرار داده و آنها را در ردیف علمای فاسد دانسته‌اند: *و من العلماء من يطلب احادیث اليهود و النصاری لیغز به علمه و یکثر به حدیثه، فذاک فی الدرك الخامس من النار*، کسانی از علما که به دنبال احادیث یهود و نصاری هستند تا علم خود را افزون کرده و حدیثشان را زیاد کنند، در طبقه پنجم جهنم قرار دارند.^۱

از امام رضا علیه السلام نیز روایتی در این باب نقل گردیده است. ابوصلت هروی می‌گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: روایتی از جد بزرگوار شما رسیده که فرموده‌اند: *من تعلّم علماً لیماری به السفهاء او یباهی به العلماء او لیقبل بوجوه الناس الیه، فهو فی النار*؛ مقصودشان از این قبیل عالمان کیست؟ آن حضرت فرمود: مقصود جدم همانا قصاص مخالف ماست.^۲

روایاتی که گذشت، نشان می‌دهد که امامان شیعه علیهم السلام سخت مخالف با قصه خوانان بوده‌اند. باید گفت، روایات موجود در این باب به اندازه‌ای است که شیخ حر عاملی باب و ویژه‌ای را با عنوان *باب ان القاص یضرب و یطرد من المسجد*^۳ آورده و پس از نقل روایاتی می‌نویسد: *احادیث مذمة القصاص کثيرة*.^۴ گذشت که برخی از علمای اهل سنت نیز با قصه خوانی مخالف بودند، اما طبیعی است که مخالفت امامان شیعه (ع) سبب شد تا این حرکت نادرست فرهنگی در میان شیعیان رخنه نکند. در حالی که در جامعه اهل سنت، کار قصه خوانی سخت رواج یافت و اسباب و ابزار انحراف شد.

در میان خوارج نیز کمابیش قصه خوانی وجود داشته است. وقتی از ابن سیرین در باره قصه خوانی پرسش کردند، گفت: این بدعت است و نخستین بار

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۸.

۲. همان، ج ۲، ص ۳۰، از معانی الاخبار، و عیون اخبار الرضا.

۳. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۵۷۸؛ نیز نک: وسائل، ج ۳، ص ۵۱۵، ج ۱۲، ص ۱۱، ج ۱۰، ص ۴۶۸، ج ۱۱،

ص ۵۶۷، ج ۸، صص ۸۲، ۱۴، ج ۱۲، ص ۱۱، حدیث ش ۲، ۳، ۵.

۴. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۱۱۱.

حروریه - خوارج - قصه خوانی را باب کردند.^۱ شقیق ضبی از شخصیت‌های قدیمی خوارج است که در کوفه به قصه خوانی شهرت داشته است.^۲ در یمامه هم که یکی از مراکز خوارج بوده، قصه خوانی رواج داشته است. یک بار حاجب بن حمیضه، در نجد، قاصی را دید که به عثمان دشنام می‌داد. او طاقت نیاورد و گفت: خداوند، بدترین شما دو نفر را لعنت کند. مردم خارجی او را گرفتند و نزد نجده حروری بردند. حاجب گفت: مقصودم از بدترین، عثمان بود! پس از آن نجده گفت: برادران را آزاد سازید.^۳ صالح بن مسرح رهبر یکی از شورشهای خارجی در کوفه در سال ۷۶ هجری، نیز به عنوان زاهد و ناسکی که قاری و فقیه و قاص بوده و قرآن و فقه و قصه برای اصحابش می‌خوانده، وصف شده است.^۴ شیبب خارجی هم از قصه خوانان خوارج است که به نقل از یکی از یارانش: نزلنا معه فقص علينا و ذکرنا بآیام الله.^۵

کسانی از فرقه مرجئه نیز قاص بودند. یکی از آنان ذر بن عبدالله است که از قدیمی‌ترین قصه خوانان،^۶ و بلیغ‌ترین آنان^۷ در قصص بوده است. وی به همراه عبدالرحمن بن اشعث خروج کرد.^۸ در میان شعوبیان نیز قصاصی وجود داشته‌اند.^۹ از اصحاب الفلسفة و الزندقه هم کسانی شغل قصه خوانی داشته‌اند. یکی از آنها صالح بن عبدالقدوس است که: در بصره قصه می‌گفت و موعظه می‌کرد. وی متهم به زندقه‌گری بوده و به دستور مهدی عباسی کشته شد.^{۱۰} از معتزله نیز

۱. القصاص و المذکرین، صص ۲۳، ۱۲۷؛ مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱۴، ص ۱۱۴؛ تحذیر الخواص، صص ۲۴۷، ۲۷۱. ابن سیرین می‌گوید: شروع قصه خوانی با اجازه عمر به تمیم الداری بوده است اما وقتی خوارج دست به کار قصه خوانی گشودند، مردم از تشبه به آنان کراهت پیدا کردند! تحذیر الخواص، ص ۲۷۲

۲. میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۷۹

۳. نثر الدر، ج ۲، ص ۹

۴. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۲۱۷

۵. همان، ج ۶، ص ۲۶۲

۶. همان، ج ۱۱، ص ۶۶۶ من المتقدمین فی القصص.

۷. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۹۷ (طبع دارالکتب العلمیه).

۸. المنتخب من ذیل المذیل، ص ۶۶۶

۹. البرصان والعرجان والعمیان، ص ۱۹۸

۱۰. میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۹۷

کسانی قاص بودند. از آن جمله، یکی پسر بن مُعتمر از سران معتزلی است که: کان يَقُصُّ وَيَعُصُّ فِي الْجَامِعِ.^۱ ابو عبدالرحمان صالحی هم که معتزلی بود، در نیشابور قصه خوانی می کرد.^۲ ابو عمر سعید بن محمد باهلی نیز از معتزلیانی بود که قصه خوان بود. وی اشعار بشر بن معتمر معتزلی را در حفظ داشت و آنها را در قصص خود می خواند. فرزند او نیز قصه خوان بوده و جانشین پدرش شده است.^۳ یزید بن ابان رقاشی قاص هم متهم به قدری گری شده و از همین بابت، تضعیف شده است.^۴ ابن ابی الحدید، از یک قاصّ مشبّهی یاد کرده که در طبرستان برای مردم قصه می گفته است.^۵

در یک مورد، از قصه خوانی شیعی نام برده شده است. وی عدی بن ثابت کوفی (م ۱۱۶) است که درباره اش آمده است: کان امام مسجد الشيعة و قاصهم. ابو حاتم در باره او گفته است: و هو صدوق. دیگران رجال شناسان نیز او را ثقه و قابل اعتماد دانسته اند. می توان گفت که اینجا یکی از موارد خلط تعبیر قاص و مذکر است، خلطی که به قدری زیاد است که تفکیک موارد آن، دشوار می باشد.

در مورد دیگری آمده است که سعد الاسکاف به امام باقر علیه السلام عرض کرد: انی اجلس أقصّ و اذكرُ حَقَّكُمْ و فضلكم، من به کار قصه گویی نشسته، حق شما و فضائل شما را بیان می کنم. امام فرمود: دوست داشتم تا در هر سی متری، قاصی مانند تو وجود داشت.^۶

سرجمع با توجه به روایات فراوان نهی از قصه خوانی در شیعه، می توان مبنای این فتوای علمای شیعه را دریافت که آنانی یکی از درآمدهای نامشروع را، نشر اکاذیب قصه خوانان و خرافات دانسته اند.^۷ خواهیم دید که علمای شیعه، در دوره صفوی هم به استناد همین اخبار و احادیث، با قصه خوانی برخورد کردند.

۱. فضل الاعتزال، ص ۲۶۵

۲. همان، ص ۳۸۰

۳. همان، صص ۳۱۱-۳۱۲

۴. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۷، ص ۳۱۱

۵. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۶

۶. اختیار معرفة الرجال، صص ۲۱۴-۲۱۵؛ جامع الرواة، ج ۱، ص ۳۵۳؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۲؛

معجم رجال الحديث، ج ۸، ص ۶۸.

۷. السرائر، ج ۲، ص ۲۱۵

احوال و اطوار و آداب قصه‌خوانان

در اینجا مناسب است تا آنچه که در باره قصاص آداب و اطوار زندگی قصه خوانان آمده، به اختصار بیان کنیم و از درون آن، به نقش اجتماعی و فرهنگی آنان، بیش از پیش، پی ببریم.

از میان آنچه که نقل شده است، گاه چنین به دست می‌آید که شغل قصه خوانی از پدر به فرزند، به ارث می‌رسیده است.^۱ برخی از آنان، مسجد اختصاصی داشته‌اند؛ چنان که جاحظ، از یکی از آنان با نام عبدالله بن عراده یاد کرده که مسجد اختصاصی در بنی شیبان داشته است.^۲

در عراق، محلی که عرب زبان و فارسی زبان فراوان بود، قصه خوانانی بودند که بر هر دو زبان عربی و فارسی تسلط داشته و نیمی از جمعیت عرب زبان در یک طرف و نیمه دیگر فارسی زبانان در طرف دیگر می‌نشستند و او برای هر گروه، به زبان خودشان سخن می‌گفت.^۳ از میان آنان، بودند کسانی که بر قرآن تسلط کافی داشتند. از آن جمله، عمرو بن فائد طی سی و شش سال در قصه خوانی خود، تفسیر سوره بقره را می‌گفت. عاقبت تفسیر این سوره تمام نشد. گفته شده است که

۱. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۳۶۷؛ عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۸۹

۲. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۳۴۸

۳. همان، ج ۱، ص ۳۴۸

او بر تأویل آیات قرآنی و نیز وجوه مختلف آن تسلط داشته است.^۱

قصه خوانان در مساجد کارشان را آغاز کردند و نخستین بار، پیش از خطبه‌های نماز جمعه عمر، تمیم الداری، قصه خوانی می‌کرد.^۲ بعدها قصاص، در هر کجای، حتی در سرگذرها و راهها،^۳ بر کرسی می‌نشستند و سخن می‌گفتند و به همین دلیل به اصحاب کراسی شهرت یافتند.^۴ سُبُکی، قصاص را کسانی می‌داند که در کنار راهها بر کرسی می‌نشینند و چیزی از قرآن و حدیث و اخبار گذشته نقل می‌کنند. وی، به همین دلیل قصاص را قاریء الکرسی می‌نامد.^۵ با این حال، مساجد، به ویژه مسجد جامع شهر،^۶ همواره محل قصه خوانی افراد معروف و منصوب از طرف حکومت بوده است. نوشته‌اند که زرارة بن اوفی در خانه‌اش قصص‌گویی می‌کرده است.^۷ در سال ۶۶ هجری، در بحبوحه درگیری مختار با اشراف کوفه، در این شهر، سخن از مسجد القصاص به میان آمده و به دنبال آن افزوده شده است که مقصود مسجد ابوداود که در آن روزگار، شماری از مردم بر اساس عادت در آنجا قصه می‌گفتند.^۸ در برخی شهرها، محله یا گذری به نام قصه خوانان وجود داشت. در باره گرگان آمده است که جایی به عنوان *سُكَّةُ الْقَصَاصِينَ* وجود داشته است.^۹ سبکی در قرن هشتم نوشته است که قصه‌گو، به طور معمول در کنار کوچه، ایستاده یا نشسته، به خواندن آیات و اخبار گذشتگان می‌پرداخته است در حالی که کرسی نشینان، جایشان در مسجد و خانقاه بوده است.^{۱۰}

کار قصه خوانی در روزهای جمعه آغاز شد، اما به مرور بر حجم آن افزوده گشت. قصه خوانی پیش از خطبه نماز، این تصور را به وجود آورده بود که در زمان

۱. البیان و التبيين، ج ۱، ص ۳۴۸

۲. تاریخ المدینة، ج ۱، ص ۱۲؛ الضوء الساری فی معرفة خبر تمیم الداری، ص ۷۳

۳. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۸

۴. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۹

۵. معید النعم، صص ۱۱۳-۱۱۴، به نقل از تاریخ القصاص، ص ۳۰

۶. حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۲۵۷

۷. القصص و القصاص فی الادب الاسلامی، ص ۳۷ از حلیة الاولیاء

۸. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۴۸ و کان یعتاده رجال اهل الزمان یقصون فیه.

۹. تاریخ جرجان، ص ۱۱۸

۱۰. معید النعم، صص ۱۱۳-۱۱۴ به نقل از: آل بویه و اوضاع زمان ایشان، ص ۵۲۵

قصه خوانی نیز، درست به مانند زمان خطبه‌ها، کسی حق حرف زدن نداد. عطاء در پاسخ پرسش شخصی در این باره به وی گفت که می‌تواند در آن وقت، هر کاری انجام دهد.^۱

زمانی عایشه به قصه خوانان اجازه داد که تا هفته‌ای سه بار قصه خوانی کنند، گرچه بهتر است همان هفته‌ای یک بار باشد.^۲ بعدها زمان قصه خوانی متفاوت شد و قصاص هر شهری، رسمی و راهی را پیشه خود کردند. در بسیاری از نقاط، قصه خوانان پس از نماز صبح به کار قصه‌گویی می‌پرداختند. عطاء بن ابی رباح می‌گوید: عبید بن عمیر به دستور عمر، بعد از نماز صبح و عصر به کار قصه خوانی می‌پرداخت.^۳ ابو حازم نیز در مسجد مدینه بعد از نماز صبح و عصر مراسم قصه خوانی داشت.^۴ ابو کعب قاص، عصر هر چهارشنبه قصه خوانی می‌کرده است.^۵ در مسجد الحرام، هر روز بعد از نماز صبح قصه خوانی می‌شده و محل آن نیز در پشت مقام ابراهیم (ع) بوده است.^۶

قصه خوانان، به طور معمول متهم بودند که افراد ریاکاری هستند. در یک مورد، امام علی علیه السلام و ابن مسعود، قاصی را متهم کردند که در صدد شناساندن خود به مردم است.^۷ عمر نیز کسی را که برای قصه خوانی از وی اجازه می‌خواست، از اظهار خودنمایی پرهیز داد.^۸

قصه خوانان ضمن صحبت، افزون بر آن که از سجع در دعای خود بهره می‌گرفتند، دست‌های خود را در وقت دعا بالا می‌بردند. این کار که گویا در زمان رسول خدا (ص) رایج نبوده، از سوی بسیاری، بدعت تلقی شد.^۹ استفاده از سجع در سخن گفتن، بعدها بیشتر رایج شد و بودند قصه خوانانی که تمامی مطلب را به

۱. المصنف، ج ۳، ص ۲۲۸

۲. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۳؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۱؛ القصاص و المذکرین، ص ۳۱

۳. تاریخ المدینه، ص ۱۳

۴. متمم طبقات الکبری، ص ۳۳۲

۵. الحیوان، ج ۳، ص ۲۵

۶. اخبار مکه، فاکهی، ج ۲، ص ۳۳۸

۷. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۵

۸. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۱۶۶

۹. تاریخ المدینه، ج ۱، ص ۱۰؛ قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۰۳

همین منوال می‌گذرانند.^۱ اسکافی در قرن سوم نوشته است که قصه خوانان در سخنرانی‌های خود، از خطبه‌های امام علی (ع) نیز به لحاظ نیروی ادبی موجود در آن، بهره می‌بردند.^۲

افزون بر استفاده از عبارات سجع‌گونه، قصه‌خوانان از شعر نیز فراوان بهره می‌بردند. در حقیقت، شعر، می‌توانست توجه عامه مردم را جلب کند. طه حسین به تفصیل در باره استفاده قصاص از شعر سخن گفته است.^۳ بعدها در قصه خوانی به سبک ایرانی هم از شعر فراوان استفاده می‌شد، به طوری که فخرالزمانی در کتاب طراز الاخبار،^۴ نحوه استفاده از شعر را در قصه حمزه بیان کرده و حجم زیادی شعر برای استفاده در جاهای مختلف قصه، عرضه کرده است.

جدای از قصه خوانانی که از طرف حکومت پول می‌گرفتند و از شش دینار^۵ تا ده دینار^۶ سالانه داشتند، قصه خوانان عادی، پس از سخن، از مردم طلب پول می‌کردند.^۷ منصور بن عمار که قاص مشهوری بود، در مصر به مردم گفت: آمده است تا با قصه خوانی یک هزار دینار جمع کند.^۸ به همین دلیل، کسانی قصه خوانان را به مال مردم خواری متهم می‌کردند.^۹ در نظر بسیاری شغل قصه خوانی در ردیف تکدی و گدایی بود. جاحظ از کسی یاد کرده که در باره اموالش می‌گفت آنها را از راه قصه خوانی و تکدی فراهم آورده است.^{۱۰} همدانی نیز در قصیده ساسانیه، قصاص را در کنار شعبده بازان، حقه بازان و گلدایان آورده است.^{۱۱} شخصی هم، ابومغیره قاص را متهم کرده که علی اکل الثريد، حمد خداوند را می‌کند.^{۱۲}

۱. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۳۰۶ و نک: کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۲۸۸

۲. المعیار و الموازنة، ص ۲۹۴

۳. من تاریخ الادب العربی، ج ۱، صص ۱۶۲-۱۶۸

۴. گزارش این کتاب را در فصلی خاص آورده‌ایم.

۵. تاریخ المدینة ج ۱ ص ۱۵.

۶. الخطط المقریبة، ج ۲، ص ۲۵۴

۷. المجروحین، ج ۱، ص ۸۷ الموضوعات، ج ۱، ص ۴۶ نک: الفردوس، ج ۱، ص ۴۰

۸. القصاص و المذکرین، ص ۱۲۱

۹. ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۸۹؛ المتسطف، ج ۱، ص ۲۲۵

۱۰. البخلاء، ص ۷۰

۱۱. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ج ۲، ص ۶۶

۱۲. مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۲۲۸

در مجالس قصه خوانان شمار زیادی از مردم شرکت می کردند و به این ترتیب، عامه مردم، دانش مذهبی خود را از قصه خوانان فرا می گرفتند. این تأثیر به اندازه ای بود که به نوشته مکی، دانش حدیث، تنها برای شمار اندکی از عالمان مفید بود، در حالی که قصه خوانی به کار عامه مردم می آمد.^۱ روی دیگر سکه حضور عامه، پایین بودن سطح فرهنگ در جامعه بود، به طوری که داستان هایی در این باره گفته می شد. از جمله آن که عتابی، برای اثبات نا آگاه بودن مردم، به میان آنان آمد و گفت: هر کس بتواند زبانش را به نوک دماغش برساند، داخل جهنم نمی شود. در این وقت بود که مردم، شروع به در آوردن زبانشان کردند تا آن را به دماغشان برسانند!^۲ یک شاهد جالب بر نفوذ قصاص میان عامه مردم آن است که مادر ابوحنیفه، حاضر نشد در یک مسأله فقهی رأی فرزندش ابوحنیفه را بپذیرد و نظر قاص محل را بر وی ترجیح داد. وی گفت تا وقتی زرعۃ القاص در این باره اظهار نظر نکند، مطلب را نخواهد پذیرفت.^۳ این نفوذ به حدی بود که در زمان درگیری طبری با یک قاص، عامه حنابله بغداد بر وی شوریدند و او را طرد کردند.^۴ بسیاری از محدثان، از ترس عامه، جرأت این را نداشتند تا اشتباه قاص را در باره احادیثی که می خواند، به او یادآوری کنند.^۵ و گاه در کنار قاص، مجلسی قرآنی می آراستند تا بازار قاص را کساد کنند و مردم را از گرد وی بپراکنند.^۶

برخی از قصه خوانان، به مدت طولانی سخن می گفتند و به همین دلیل، احمد حنبل می گفت که دوست ندارد قاص مردم را معطل کند.^۷ مظفر بن اردشیر قاص، آن چنان بازار و عطش گیرا بود که حتی وقت نماز نیز به قصه خوانی اش ادامه می داد و از این جهت مورد ملامت بود.^۸

۱. قوت القلوب، ج ۲، ص ۳۱۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴ در باره عامه نوشته است: مستمعین الی قاص کذاب.

۲. الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۱۴؛ القصاص والمذکرین، ص ۱۰۹

۳. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۳۶۶؛ القصاص والمذکرین، ص ۱۰۸؛ عقود الجمان، ص ۲۹۴

۴. تحذیر الخواص، ص ۵۲

۵. همان، صص ۱۹۸-۱۹۹

۶. همان، ص ۲۶۸

۷. المصنف، عبدالرزاق، ج ۳، ص ۲۲۲؛ القصاص والمذکرین، ص ۱۴۳

۸. میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۳۱

نفوذ آنها در شهر به شهر متفاوت بود، چنان که این نفوذ بسته به نوع قصه خوان و دانش و تخصص و مهارت وی در قصه خوانی داشت. ابن عون می گفت: روزگاری در بصره، تنها یک حلقه از آن عالمان، و دیگر حلقه ها از آن قصاص بود.^۱ در شامات و نواحی مختلف آن، قصاص فراوان بودند؛ زیرا اصولاً این حرکت امتداد حرکت قصه خوانی میان یهود و نصارا بود که در آن منطقه شمارشان بسیار زیاد بود. مقدسی از شمار فراوان قصه خوانان در ایلای، در قرن چهارم یاد کرده است.^۲ در مقابل، شمار قصه خوانان در مغرب اندک بوده است.^۳ آدم متز به علاقه مردم به قصه خوانان در قرن چهارم اشاره کرده می نویسد: در قرن چهارم قصاص به اعماق توده و اقشار پایین جامعه فرود آمدند. آنان در مساجد و کنار راهها برای مردم داستانهای دینی می گفتند و به درآمد قابل توجهی دست یافتند.^۴

در میان قصه خوانان، افراد احمقی نیز یافت می شدند که گفتار آنان، به عنوان طنز، رواج می یافت. یکی از سیفویه قاص بود که دهها داستان از حماقت وی نقل کرده اند. ابن حجر با اشاره به این مطلب، از وی به عنوان یکی از جاعلان حدیث یاد کرده است.^۵ برخی دفاع احمد غزالی، خطیب بسیار برجسته و صوفی مسلک را از ابلیس که در سخنرانی های وی مطرح می شد، از این باب دانسته اند.^۶ طبیعی است که این مطلب، از این باب نیست و به عقائد صوفیانه احمد غزالی بر می گردد. ما در انتها، شماری از طنزهای قصه خوانان را خواهیم آورد.

قصه خوانان حسادت و ویژه ای نسبت به یکدیگر داشتند به طوری که جمله القاص لا یحب القاص به صورت یک ضرب المثل درآمده است.^۷ به هر روی، شماری از آنها، حکم ملعبه ای را داشتند که بیش از آن که برای مردم سخن جدی بگویند، اسباب خنده و شادی مردم می شدند. مسعودی از مردی در بغداد یاد کرده

۱. القصاص والمذکرین، ص ۱۷

۲. احسن التقاسیم، ص ۱۸۲

۳. همان، ص ۲۳۶

۴. تمدن اسلامی در قرن چهارم، ج ۲، ص ۶۵

۵. لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۶۴ (بیروت، دار احیاء، ۱۴۱۶)

۶. بنگرید: القصاص والمذکرین، صص ۱۰۴-۱۰۵؛ المنتظم، ج ۹، ص ۲۶۰؛ شرح نهج البلاغه ابن

ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۷

۷. یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۳؛ تمدن اسلامی در قرن چهارم، ج ۲، ص ۸۹

است که سرگذرها قصص گویی می‌کرد و اخبار و نوادر و داستان‌های مضحک می‌گفت و همه را به خنده و ا می‌داشت، به طوری ممکن نبود کسی او را ببیند و نخندد. همو داستانی از برخورد وی با معتضد عباسی آورده است.^۱

در برابر اینان، گروهی از قصاص بودند که همه حاضران در مجلس آنها، از نوع گفتار آنان که بیشتر ترساندن از آخرت و وصف جهنم بود، به گریه می‌افتادند. در این میان، کار به جایی می‌رسید که کسانی لباسشان را پاره کرده بر سر و صورت می‌زدند. در برخی از این مجالس، چنان همه‌ای برپا می‌شد که جمعیت بهم می‌ریخت و حتی زن و مرد در هم می‌آمیختند.^۲ از قصه‌خوانی هم یاد شده است که پس از گریانیدن مردم، طنپوری در می‌آورد و آن را می‌نواخت و می‌گفت: پس از گریه، بهتر است اندکی هم بخندید.^۳ این عبارت در نثری کهن به فارسی در عیون الاخبار آمده است: با این تیمار باید اندکی شادی.^۴ در باره عطاء بن یسار هم گفته شده است که آن قدر می‌گفت که همه گریه می‌کردند. پس از آن چند مطلب با نمک می‌گفت که همه می‌خندیدند.^۵

قصه گو می‌بایست از چند چیز بهره‌ای می‌داشت، نخست ریش انبوه، دیگر صدای رسا و نیز قیافه‌ای جذاب همراه با لباسی تمیز. سخن گفتن او هم می‌بایست به گونه‌ای می‌بود که تا اراده می‌کرد، اشک از چشمانش جاری می‌شد و اشک‌اش دم مشک‌اش بود. حتی اگر نابینا بود اما صدای زیبا و رسایی داشت، در آن صورت، چیزی کم نداشت.^۶ شگفت آن که قاص نابینا، گاه بهتر از قاص بینا بود.^۷ حتی ممکن بود قاصی خود را به زیوری نیکو بیاراید تا به جذب جنس مخالف هم بپردازد.^۸ ابوالحسن مصری که بسیار زیبا بود، بر روی خود نقابی می‌کشید تا کسی

۱. مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۶۳

۲. القصاص و المذکرین، ص ۹۵

۳. ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۹۳؛ المستطرف، ج ۱، ص ۲۲۶

۴. عیون الاخبار، ج ۴، ص ۹۱

۵. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۸۱

۶. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۹۳

۷. همان، ج ۱، ص ۷۹؛ نک: تاریخ الطبری، ج ۳، صص ۵۶۰-۵۶۲ به نقل از القصاص و المذکرین،

مقدمه السامرائی، ص ۳۳

۸. القصاص و المذکرین، ص ۹۵

به او جذب نشود. او به قدری زیبا قصه می‌گفت که ابوبکر نقاش، پس از یک مجلس، به وی گفت: پس از تو قصه‌گویی حرام است.^۱

از شیوه‌های دیگری که در زمینه جذب مردم به کار می‌رفت، مالیدن نوعی روغن به صورت بود که پس از آن رنگ چهره به زردی می‌گرایید و اسباب جذب مردم می‌شد.^۲

از نصایح **عَنْصَرُ الْمُعَالِی** در کتاب **قَابُوسِ نَامَه**، به فرزندش در باره شغل مذکری، می‌توان برخی از آداب آنان را فرا گرفت. او می‌نویسد: جامه پاک دار و مریدان نعره زن دار، چنان که در مجلس تو باشند تا به هر نکته‌ای که تو بگویی وی نعره بزند و مجلس گرم همی دارد؛ و چون مردم بگریند، تو نیز وقت و وقت همی گری. و بر سر کرسی، گران جان و ترش روی و سرد عبارت مباش که آنکه مجلس تو نیز همچون تو گران جان بود... و متحرک باش اندر سخن، در میان گرمی زود سست مشو. هر وقت تازه روی باش و در شهرها بسیار منشین که مذکران و فال‌گویان را روزی اندر پای بود و قبول در روی تازگی. و چرب زبان باش و در بازار در میان عام بسیار مگرد تا به چشم عام عزیز باشی.^۳

بودند قصه خوانانی که خود سخت می‌گریستند و در این کار افراط می‌کردند.^۴ برخی از اینان چنان مردم را به گریه می‌انداختند که کسانی پای سخن آنان می‌مردند. نوشته‌اند که یک بار در مجلس عبدالواحد بن زبیر چهار نفر مردند.^۵ به طور معمول، مطالبی که مردم پای آن گریه می‌کردند، مطالبی در باره زهد و پرهیز از دنیا و ترساندن از جهنم بود. ابن جوزی، طی صفحاتی طولانی، محتوای برخی از مطالبی که قصه خوانان در گفتارهایشان می‌آوردند، نقل کرده است.^۶ ابن قتیبه هم از تأثیر عمیق قصه خوانان بر عامه مردم سخن گفته و اشاره می‌کند که مردم، بیشتر در کنار قصه خوانانی اجتماع می‌کردند که مطالب عجیب و

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۷۲

۲. القصص والمذکرین، ص ۷۷

۳. قابوس نامه، صص ۱۶۰-۱۶۱

۴. القصص والمذکرین، ص ۷۷

۵. همان، ص ۷۶

۶. همان، صص ۴۲-۹۲

غریب تری می گفتند.^۱ مصیبت بزرگ آن بود که قصه خوانی برای سایر قصه خوانان، قصه خوانی کند.^۲

به دلیل تأثیر خاص قصاص، در میدان های جنگ نیز از آنان استفاده می شد. این افراد را قاص الجند می نامیدند که در این باره از عثمان بن ابی عاتکه از دی دمشقی با همین تعبیر یاد شده است.^۳

بهره گیری از قصاص از همان قرن اول آغاز شده است. به نقل از سیف بن عمر - راوی دروغگوی مشهور - ابوسفیان در جنگ یرموک قاص بوده است.^۴ از حسن بن عبدالله نقل شده است که یکی از وظایف شاه آن است که برای جنگجویان، قاصی منصوب کند تا برای آنان از وقایع گذشته، جنگ ها و قصه های شجاعان نقل کند.^۵

نیز آمده است که در جنگ قادسیه، قصه خوانانی بودند که به تحریک دیگران می پرداختند. در این باره، از قیس بن هبیره، عاصم بن عمر تمیمی، ربیع بن علاء سعدی و ربعی بن عامر یاد شده است.^۶ از معاصران نیز مکدونالد بر نقش خاص قصاص در تشجیع جنگجویان تأکید کرده است.^۷

محمد بن واسع ازدی از جمله قصاص و وعاظ سپاه قتیبه بن مسلم در خراسان بود. قتیبه درباره اش می گفت: او از صد هزار شمشیر و نیزه برای وی ارزشمندتر است.^۸ در سپاه ابو مسلم نیز در آغاز قیام بر ضد امویان، قاسم بن مجاشع، پس از نماز عصر، قصه خوانی می کرد.^۹

۱. تأویل مختلف الحديث، ص ۳۵۵، به نقل از الاسرائیلیات فی التفسیر و الحديث، ص ۳۶

۲. اخبار اصبهان، ج ۲، ص ۱۶۰

۳. تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۱۱۵

۴. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۹۷؛ الکامل، ج ۲، صص ۴۸، ۴۱۲؛ البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۸

۵. الجیش و القتال فی صدر الاسلام، ص ۱۳۵

۶. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۱۵؛ الکامل، ج ۲، ص ۴۵۲

۷. القصص و القصص فی الادب العربی، ص ۲۷ به نقل از: مدخل القصه در دائرة المعارف اسلام EI.

۸. البیان و التبیان، ج ۳، ص ۲۷۳؛ العقد الفرید، ج ۳، ص ۱۷۰؛ تاریخ الادب العربی، العصر الاسلامی،

ص ۴۳۶

۹. تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۳۶۶

در بیان قصه گویان و افسانه گویان

ملاحسین کاشفی در کتاب فتوت نامه سلطانی در ضمن بیان آداب گروه‌های مختلف اجتماعی، با عنوان بالا، به شرح آداب قصه گویان پرداخته است. این شرح، مربوط به قصه خوانان خراسان قرن نهم هجری است که طبعاً بخشی از آداب آنان از گذشته و برخی هم ویژه عصر و دیار خود آنان بوده است. سخن ملاحسین کاشفی را با حذف برخی از مطالب می‌آوریم:

بدان که قصه خواندن و شنیدن فایده بسیار دارد. اول آن که از احوال گذشتگان خبردار شود. دوم آن که چون غریب و عجایب شوند، نظر او به قدرت الهی گشاده گردد. سیم چون محنت و شدت گذشتگان شوند، داند که هیچ کس از بند محنت آزاد نبوده است، او را تسلی باشد. چهارم چون زوال ملک و مال سلاطین گذشته شود، دل از مال دنیا بردارد و داند که با کس وفا نکرده و نخواهد کرد. پنجم عبرت بسیار و تجربه بی‌شمار او را حاصل آید و خدای تعالی با حضرت رسالت (ص) می‌گوید: وَكَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُبَيِّنُ بِهِ فُؤَادَكَ،^۱ یعنی ای محمد! ما بر تو می‌خوانیم از قصه‌های رسولان و خبرهای پیغمبران آنچه بدان دل تو را ثابت گردانیم. و فایده‌های کلی تر ترا حاصل گردد.

پس معلوم شد که در قصه‌های گذشتگان فایده‌ای هست اگر واقع باشد و بر آن وجه که وجود داشته باشد، خواننده شود، خواننده و گوینده و شنونده را از آن فایده‌ای رسد و اگر غیر واقع باشد، گوینده را وبال باشد و شنونده فایده خود بگیرد...

اگر پرسند که مخصوص قصه خوانان چیست؟ بگوی: صندلی. و این در اصل از آن غزاخوانان بوده و حالا از آن قصه خوانان است و تبرزین نیز می‌دارند. اگر پرسند که صندلی را از کجا گرفته‌اند؟ بگوی: از آن جاکه چون خدای تعالی آدم را بیافرید، فرمود که اسمای مخلوقات بیان کند و در زیر عرش ملائکه جمع شدند. آدم علیه السلام برخاست و نام یک به یک از اشیاء ذکر می‌کرد. جبریل علیه السلام به فرمان ملک جلیل از بهشت صندلی آورد و بنهاد و آدم را روبرو بنشانید. اگر پرسند که معنای صندلی نهادن چیست؟ بگوی که هر که هنری دارد باید که از مردم

دیگر بالاتر نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند....

اگر پرسند که قصه خوانی چند نوع است؟ بگوی دو نوع: اول حکایت گویی و دوم نظم خوانی.

اگر پرسند که آداب حکایت گویان چند است، بگوی هشت: اول آن که قصه ای که ادا خواهد کرد، اگر مبتدی است باید که بر استاد خوانده باشد و اگر مستهی است باید با خود تکرار کرده باشد تا فرو نماند. دوم آن که چست و چالاک به سخن در آید و خام و گران جان نباشد. سیم باید که داند که معرکه لایق چه نوع سخن است از حد نزول و مانند آن، بیش تر از آن گوید که مردم راغب آن باشند. چهارم نثر را وقت وقت به نظم آراسته گرداند نه بر وجهی که مؤدی به ملال شود که بزرگان گفته اند: نظم در قصه خوانی چون نمک است در دیگ. اگر کم باشد طعام بی مزه بود و اگر بسیار گردد شور شود. پس اعتدال نگاه باید داشت. پنجم سخنان محال و گزاف نگوید که در چشم مردم سبک شود. ششم سخنان تعریض و کنایه نگوید که در دل ها گردان گردد. هفتم در گدایی مبالغه نکند و بر مردم تنگ نگیرد. هشتم زود بس نکند و دیر نیز نکشد، بلکه طریق اعتدال مُرعی دارد.

اگر پرسند که آداب نظم خوانی چند است بگوی: شش. اول آن است که به آهنگ بخواند. دوم سخن را در دل مردم بنشانند. سیم اگر بیتی مشکل پیش آید، شرح آن با حاضران بگوید. چهارم چنان نکند که مستمع ملول گردد. پنجم در گدایی سوگند بسیار ندهد و مبالغه ننماید. ششم صاحب آن نظم را در اول معرکه یا در آخر یاد کند و فاتحه و تکبیر گوید.

و افسانه گویان نیز مثل حکایت گویان اند. ایشان را نیز همین ادب ها رعایت باید کرد.^۱

تلبیس ابلیس بر واعظان و قصص گویان^۲

واعظان نخستین عبارت بودند از عالمان و فقیهان، چنان که در مجلس وعظ عبید عمیر، امثال عبدالله بن عمر حضور می یافتند. و نیز عمر بن عبد العزیز در مجلس

۱. فتوت نامه سلطانی، صص ۳۰۲-۳۰۵

۲. این بخش از کتاب تلبیس ابلیس، ترجمه آقای ذکاوتی (صص ۱۰۱-۱۰۳) برگرفته شده است.

قصص گویی حاضر می‌شد. تا آنکه به تدریج این حرفه پست شد و به دست آدم‌های نادان افتاد و اهل تشخیص از حضور در مجالس اینان خودداری کردند و در عوض، زنان و اُمّیان به مجالس وعظ چسبیدند و واعظان عوام پسند، علم را رها کرده به قصص گویی که نادان را خوش می‌آمد پرداخته و بدعت‌های گونه‌گون در این فن راه یافت. ما آفات قصص گویان را در کتاب القصاص و المذکرین یاد کرده‌ایم و اینجا به اجمالی بسنده می‌کنیم.

بعضی از اینان احادیث دروغین در تشویق نیکوکاری یا تهدید بدکاری می‌سازند و ابلیس آن را در نظرشان چنین توجیه می‌نماید که مقصود برانگیختن مردم به خوبی و بازداشتن مردم از بدی است؛ گویی شریعت ناقص است و تکمیل آنان را می‌طلبد! اینان آن حدیث پیغمبر (ص) را فراموش کرده‌اند که فرمود: «هر کس دانسته بر من دروغ ببندد جایگاه خویش را در آتش آماده سازد.»

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر اینان، خواندن اشعار محرک و شوق‌انگیز عاشقانه است و به عبارات‌های گونه‌گون در محبت سخن راندن، و شیطان چنین امر را برایشان مشتبه ساخته که مقصود ما محبت الهی است. حال آنکه مستمعان عامی، مردمان آلوده‌ای هستند با دل‌های پرهوس، بدین گونه، گوینده و شنونده گمراه می‌شوند.

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر اینان، وجد نمودن است و خشوع نمایی ظاهری فزون بر آنچه در باطن هست، و ملاحظه جمعیت موجب افزودن تصنع می‌شود و «نفس» به گریه و خشوع زیادی دست می‌گشاید، که اگر دروغین باشد به آخرت زیان می‌رساند و اگر راستین باشد، باز از ریا و تکلف عاری نیست.

بعضی قصص گویان و واعظان وزن و ضرب به صدا و حرکات خود می‌دهند به طوری که مشابهت به غنا پیدا می‌کند و همان طور که در مورد قاریان گفتیم، این مکروه بلکه حرام است. قاری به لحن طرب‌انگیز قرآن می‌خواند و قصاص با کف زدن و با پارنگ گرفتن همچون مستان غزل می‌خواند و موجب انگیزش طبیعت و تهییج نفوس مردان و زنان و نعره برآوردن و جامه دریدن ایشان می‌شود و هوی و هوس‌های نهفته و فرو خفته‌شان را آشکار می‌سازد و هنگامی که مجلس تمام می‌شود، می‌گویند: «حال خوشی دست داد» و آنچه به «خوش» تعبیر می‌کنند، همان است که ناروا و نزدیک به حرام است.

بعضی شان نیز اشعاری در مصیبت و مرثیه در گذشتگان و ناراحتی های مرگ و غربت می خوانند و زنان را می گریانند و مجلس را ماتمکده می سازند؛ حال آنکه در چنین موردی توصیه به صبر شایسته است، نه آنچه موجب بیتابی گردد.

بعضی در دقایق زهد و محبت الهی سخن می رانند و شیطان امر را برایشان مشتبّه می سازد که مگر خود صاحب آن حالات هستند، که تا کسی صاحب حالتی نباشد نمی تواند وصفش نماید. و در پاسخ این شبهه گوئیم: سلوک غیر علم است و حال با قال فرق دارد. بعضی در منبر، شطح و طامات خلاف «ظاهر» شرع می گویند و اشعار عاشقانه می خوانند؛ می خوانند تا به هر ترتیب، کسی صیحه ای بر کشد و آهی بر آورد و مجلس رونق گیرد ولو با سخن تباه و بیراهی باشد. بعضی نیز عبارات آراسته بی محتوی می آورند. و این زمان ها - یعنی زمان مؤلف - اکثر کلام قصاصان داستان موسی (علیه السلام) در کوه و یوسف و زلیخاست و از ذکر واجبات و منع محرّمات خبری نیست. به وعظ چنین قصص گوئی، چگونه زناکار و رباخوار دست از نابکاری خود بکشد و زن چگونه حقوق شوهرش را بشناسد و نماز پهنگام بخواند. این گونه واعظان شرع را پس پشت انداخته اند تا کالایشان رواج یابد و پیدا است که حق سنگین و تلخ است و باطل سبک و شیرین.

بعضی نیز آن قدر زهد و نماز شب خوانی را می ستایند که عامی، بدون توجه به مقصود، کار و زندگی و عیالش را رها ساخته، گوشه گیر یا مغاره نشین می شود! بعضی نیز همه از رجا و رحمت می گویند، بی آنکه از موجبات خوف نیز سخن در میان آرند و بدین گونه، شنوندگان را بر معاصی گستاخ می گردانند؛ بویژه که شنونده می بیند خود قصص گوی مرکوب های عالی سوار می شود و جامه های فاخر می پوشد. چنین واعظی با گفتار و کردار، مردم را فاسد می سازد.

از واعظان کس باشد که راستگوی است و نیت نصیحت و خیرخواهی دارد الا اینکه کم کم دلش از حب ریاست سیراب می شود و خواستار تکریم و تعظیم می گردد. و نشان آن است که نمی خواهد واعظ دیگری به جای وی وعظ بگوید و باری از دوشش بردارد حال آنکه اگر نیت، خالص و درست باشد، بدش نخواهد آمد که کسی در امر خیر کمکش کند.

مجلس بعضی قصاصان زنانه - مردانه است و زنان از روی به اصطلاح وجد

صیحه‌های شوقمندانه بر می‌کشند و قصص‌گوی محض آنکه دلها را از خود نرنجاند بلکه قلوب را به خود متمایل سازد نهی از منکر نمی‌نماید (که همان ناله‌های اشتیاق‌آمیز زنان جاذبه دیگری به مجلس می‌دهد).

این از تلبیس‌های ابلیس؛ اما در زمان ما - یعنی مؤلف - بعضی قصاصان هستند که امر برایشان مشتبه نشده، بلکه دانسته و تعمداً قصص‌گویی را وسیله معاش و جلب انعام امیران ستم‌پیشه و باج‌گیران و ظلمه برای خود کرده‌اند. بعضی قصاصان بر سرگورها حاضر می‌شوند و با ذکر مصیبت و مرثیه، فراق و داغ عزیزان، زنان را می‌گریانند، حال آنکه آنجا محل توصیه به صبر است.

گاهی هم ابلیس بر کسی که لیاقت و عظمی دارد، و سوسه می‌کند که تو شایسته این کار نیستی، بلکه یک آدم بیدار دل این کار را باید بکند. به این گونه، او را به خاموشی وامی‌دارد و مانع خیر می‌گردد و می‌گوید که تو از این کار لذت می‌بری و آسایش می‌یابی و ممکن است عملت آلوده به ریا باشد پس وحدت به سلامت نزدیکتر است.

نقل است که نزد حسن بصری راجع به مسئولیت و تبعات سخن گفتن صحبت شد. گفت شیطان می‌خواهد که شما ساکت باشید و کسی امر به معروف و نهی از منکر نکند!

[ابن جوزی در ذیل عنوان تلبیس بر فقها نیز می‌نویسد]

دیگر از تلبیس‌های ابلیس بر فقیهان، تحقیر و اعظان است. در مجلس ایشان حاضر نشده، شیطان و سوسه‌شان می‌کند که اینان قصص‌گویانند و مرادش این است که فقیه در آنجا حاضر نشود و موعظه و حکایتی نشنود که دلش نرم شود و به خشوع و رقت آید.

و باید دانست قصص‌گویان نه از باب اسمشان مذمومند، بلکه چون غالباً راست و دروغ را به هم می‌آمیزند بلکه داستان‌های دروغ و نشنیدنی می‌آورند، مورد نکوهش‌اند. و هرگاه قصص‌گویی جز راست نگوید و آنچه لازم پند است بگوید، ستوده است چنانکه احمد بن حنبل گفته است: مردم چقدر محتاج‌اند به قصص‌گوی صادق.

قصه خوانی در ایران

قصه خوانی در ایران، وارث دو جریان متفاوت است. یکی جریان موجود در ایران پیش از اسلام که به هر روی، جامعه ایرانی، مانند سایر اقوام کهن، افسانه‌ها و داستان‌های فراوانی را از گذشته به ارث برده و با زنده‌نگاه داشتن آنها، هویت خویش را در تاریخ امتداد داده است. دوم میراث قصاص مسلمانان که خود برگرفته از تجربه‌های فکری - فرهنگی یهود، نصارا و افزوده‌های مسلمانان بر آن بود. جریان قصه خوانی اسلامی که در مدینه کارش را آغاز کرده، به عراق کشیده شد و در بصره و کوفه، شمار زیادی از قصه خوانان، به فعالیت پرداختند. به تدریج، شماری از آنان به شهرهای ایران آمدند و اندک اندک، در نواحی مختلف ایران، کار قصه خوانی باب شد. برای نمونه از عبدالرحمن بن ابراهیم قاص یاد شده است که در شهر کرمان سکونت گزیده است.^۱ یا از ابو عبدالرحمان صالحی معتزلی یاد شده که در نیشابور قصص خوانی می‌کرده است.^۲ یا مقاتل بن سلیمان که در جامع مرو قصه خوانی می‌کرده است.^۳ این نمونه‌ها فراوان است.

با این حال، همچنان که قصه خوانی اسلامی به مناطق جدید ایران وارد می‌شد، عناصر محلی نیز در آن سهیم می‌گردید، چرا که اصل وعظ در میان

۱. تاریخ یحیی بن معین، ج ۳، ص ۱۷۵

۲. فضل الاعتزال، ص ۳۸۰

۳. میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۷۳

زردتشیان نیز بود، درست همان طور که قصه خوانی به سبک ایرانی در میان ایرانیان سابقه داشت.^۱ افزون بر آن، بدون استفاده از عناصر محلی، کار قصاص، موفقیتی در پی نداشت. اگر انگیزه‌ها و غرض‌های سیاسی منطقه‌ای و نیز مذهبی را بر عوامل ایجاد و گسترش قصه‌خوانی ضمیمه کنیم، می‌توانیم دامنه گسترش و نوع و ماهیت جریان قصه خوانی را در مناطق مختلف دنیای اسلام بشناسیم.

طی دو سه قرن نخست اسلامی، عامه مردم ایران، به دلیل بستگی‌هایی که با فرهنگ پیش از اسلام داشتند، بسیاری از داستان‌ها و افسانه‌های گذشته را در ضمن آداب و رسوم اجتماعی خود حفظ کردند. بخشی از این داستانها به صورت مکتوب در اختیار طایفه‌ای از سر رشته داران امور فرهنگی آیین زرتشتی قرار داشت. این مطالب در ایران قرن چهارم و پنجم هجری، توسط فردوسی و بسیاری دیگر از شاعران و علاقمندان به فرهنگ ایرانی احیا شد و اوقات فراغت مردم را پر می‌کرد. در لابلای آن اشعار قصصی، نکات دینی و اخلاقی نیز راه یافت و در تاریخ ایران راه خود گشود و همچنان با فراز و نشیبهای فراوان تداوم یافت.^۲ در مقدمه شاهنامه ابومنصوری به صراحت به جمع آوری این داستان‌ها و اساطیر اشاره شده و اصولاً خود شاهنامه، گردآوری همین افسانه‌ها و داستان‌ها از دست مردمانی است که به خوبی با این شخصیت‌ها و قهرمان‌ها آشنا بوده‌اند.

آگاهیم که در قرن پنجم و ششم، دو گروه مختلف از کسانی که کار تبلیغات قصصی را بر عهده داشته، یک گروه از شیعیان با عنوان مناقب خوانان و دیگر از سنیان با عنوان فضائل خوانان عهده‌دار مجالس گروه‌های مذهبی یاد شده در مساجد و حتی سرگذرها بودند. اطلاعات فراوانی را درباره آنها از طریق عبدالجلیل قزوینی در کتاب شریف نقض در دست داریم.

عبدالجلیل از کتاب فضائح الروافض - که نقض در پاسخ آن نوشته شده است - نقل می‌کند که شیعیان داستانهای دروغینی درباره قدرت خارق العاده علی بن ابی طالب ساخته‌اند. نویسنده سنی کتاب فضائح می‌نویسد:

... و در بازارها، مناقب خوانان گنده دهن، فرا داشته‌اند که ما منقبت

۱. نک: تحول نقالی و قصه خوانی، ص ۱۸۶-۱۸۸

۲. نک: مقاله «داستان‌گزاری و داستان‌گزاران تا دوره صفویه» از ذبیح الله صفا، ایران نامه ۳/۱، پاییز ۱۳۶۸

امیرالمؤمنین می خوانیم و همه قصیده های پسر بنانِ رافضی و امثال او می خوانند و جمهور روافض جمع می شوند؛ همه وقیعت صحابه پاک و خلفای اسلام و غازیان دین است و صفات تنزیه که خدای راست جلّ جلاله و صفت عصمت که رسولان خدای راست علیهم السلام و قصّه معجزات که الّا پیغمبران خدای را نباشد، شعر کرده می خوانند و به علی ابوطالب می بندند^۱ ... و مغازیها می خوانند که علی را بفرمان خدای تعالی در منجنیق نهاده و بذات السّلاسل انداختند تا به تنهایی، آن قلعه را که پنج هزار مرد درو بود، [به] تیغ زدن بپسند و علی در خیبر، به یک دست برکنند، دری که به صد مرد از جای خود بجنبانیدندی و بدستی می داشت تا لشکر، بدان گذر می کرد و دیگر صحابه از حسد بر علی بر آن در آمد و شد می کردند تا علی خسته گردد و عجزش ظاهر گردد.^۲

عبدالجلیل شیعی مذهب، ضمن دفاع از برخی روایات فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و اشاره به این که بعضی نیز سخنی جهّال و عوام و اوباش باشد، در برابر سخنان نویسنده سنی، به فضائل خوانی مبلغان سنی اشاره کرده، مطلب مهمی را در باره خواندن داستانهای رستم و سهراب توسط آنان بیان می کند. وی می نویسد:

عجب است که این خواجه بر بازارها، مناقب خوانان را می بیند که مناقب می خوانند و فضایل خوانان را نمی بیند که بیکار و خاموش نباشند و هر کجا قماری خماری باشد که در جهانیش بهره ای نباشد و به حقیقت نه فضل بوبکر داند، نه درجه علی شناسد، برای دام نان، بیتی چند در دشنام رافضیان از بر بکرده و در سرمایه گرفته و مسلمانان را دشنام می دهد و لعنت ناوجه، می کند و آنچه می ستاند، بخرابات می برد و به غنا و زنا می دهد و بر سبیل قدریان و مجبران می خندد و این قاعده نو نیست که فضایی و مناقبی در بازارها فضایل

۱. نقض، ص ۶۵

۲. همان، ص ۶۷

و مناقب خوانند، اما ایشان همه، توحید و عدل و نبوت و امامت و شریعت خوانند و اینان همه جبر و تشبیه و لعنت.^۱

او همچنین در جای دیگری در باره محتوای فضائل خوانی اهل سنت می نویسد: ... و چنانست که متعصبان بنی امیه و مروانیان، بعد از قتل حسین با فضیلت و منقبت علی، طاقت نمی داشتند. جماعتی خارجیان از بقیت سیف علی و گروهی بددینان را بهم جمع کردند تا مغازیهای دروغ و حکایات بی اصل، وضع کردند در حق رستم و سهراب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان را بر مربعات اسواق [چهارسوها] مُمکن کردند تا می خوانند تا رد باشد بر شجاعت و فضل امیرالمؤمنین و هنوز این بدعت باقی مانده است که به اتفاق امت مصطفی، مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است. خواجه اگر منقبت علی از مناقب خوانان نمی تواند شنید، باید بدان هنگامه ها می رود به زیر طاق باجگر و صحرای در غایش.^۲

مؤلف برخی از قصص دیگر را که در کتب سنیان درباره حسن بصری، رابعه عدویه، حلاج و جز آنهاست، آورده است. این قسمت مربوط به داستانهای صوفیانه است.

آنچه از نوشته عبدالجلیل بر می آید آن است که قصه خوانی در قرن ششم در ایران معمول بوده و در آن، از آثار ایران قبل از اسلام هم بهره گرفته می شده است. این سنت در ایران ادامه یافت و آثار آن در نقالی هایی که تا همین اواخر رواج داشت، پابرجا بود. در این فاصله، در درون این قصه ها، افزودگی ها و کاستی هایی بر اساس مشی سیاسی و مذهبی موجود در جامعه ایران رخ می داد.

از اشارتی که شیخ حسن کاشی، شاعر شیعی قرن هفتم و اوائل قرن هشتم در کتابش آورده، چنین به دست می آید که او نیز همانند عبدالجلیل، از داستانهای رستم و اسفندیار دل خوشی نداشته و در عین ابراز ارادت به فردوسی، مردم را از روی آوردن به این داستان ها نهی می کند و در عوض به سوی نقل داستان های

۱. نقض، ص ۶۵

۲. همان، ص ۶۷

زندگی پیامبر(ص) و امامان(ع) سوق می دهد. عین اشعار وی در این باب چنین است:

ای پسر قصه مجاز مخوان	الحذر الحذر زخواندن آن
چند خوانی کتاب شهنامه	یاد کن زود زین گنه نامه
چند ازین ذکر وامق و عذرا	یاد کن نیز خالق خود را
چند خوانی تو ویس و رامین را	قصه فاسقان بی دین را
چند گویی حدیث ز رستم زال	لعب و بیهوده دروغ محال
ذکر گبران و اهل استوران	چند خوانی تو بر مسلمانان...
گه مرادست پارسی خوانت	تا بود انس و راحت جانت
هست اخبار مصطفای امین	همچنان عزّ و مرتضای گزین
نیز مدح علی و فرزندان	هست بسیار، روز و شب می خوان ^۱

برخی از این داستان‌ها از اساس ساخته ذهن مثنوی نقال و داستان‌سراست و هیچ ریشه تاریخی ندارد. مانند داستان امیرارسلان رومی، ملک بهمن. برخی دیگر به نوعی ریشه تاریخی و حماسی دارد مانند اسکندرنامه و رستم نامه. برخی دیگر در اطراف زندگی شخصیت‌های تاریخی است، گرچه آنچه به آنان نسبت داده شده، غالباً نادرست است. مانند قصه حمزه یا رموز حمزه. شماری نیز تاریخی است که مختارنامه‌ها از آن جمله است.^۲

گفتنی است که برخی از این داستان‌ها نیز بر اساس آیات قرآنی و نیز اقتباس از مطالب اسرائیلی و یهودی است که در تفاسیر بوده است. احسن القصص از معین الدین فراهی در باره حضرت یوسف یک نمونه از همین داستان‌هاست. نمونه دیگر داستان اصحاب اخدود است که ریشه قرآنی دارد.^۳ برخی نیز مانند الف لیل و لیل یا هزار و یکشب، ریشه عربی دارد که در ادبیات فارسی وارد شده است. داستان بلوهر و بوذاسف را نیز دارای منشأ بودایی دانسته‌اند که در حوزه ادبیات فارسی درآمده است. به هر روی دامنه این داستان‌ها و آنچه میان شاعران ارجی یافته و منظومه‌های کوتاه و بلند در حول و حوش آنها ساخته شده، به اندازه‌ای

۱. تاریخ محمدی، صص ۱۵۹-۱۶۰

۲. داستان‌های عامیانه فارسی (۱)، مجله سخن، دوره دهم، صص ۶۶-۶۷

۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۵، ص ۳۶۵۷

گسترده است که حتی به نام داستان‌های بلند موجود نیز در این مختصر نمی‌توان اشاره کرد.^۱

از نظر محتوا، برخی از این داستان‌ها، مانند داراب نامه طرطوسی از اساس غیر دینی است؛ اما بسیاری از آنها در باره برخی از شخصیت‌های دینی ساخته شده است. مرزهای موجود در برخی کفر و ایمان و در برخی دیگر، در محور فعالیت اهل بیت (ع) بر ضد امویان یا عباسیان است. همین طور، در بسیاری از این داستان‌ها که غالباً از قرن ششم به بعد تا دوره تیموری نوشته شده و بعد از آن نیز همچنان بازسازی شده است، می‌توان نوعی روحیه استقلال‌طلبی ایرانی را مشاهده کرد.

یکی از چهره‌های اصلی این داستان‌ها امیر مؤمنان علی علیه السلام است که بسیاری از قصه خوانان و شاعران، به صورت نظم و نثر، متونی داستانی را در باره زندگی آن حضرت پدید آورده‌اند. یکی از مهم‌ترین متونی که به نظم تدوین شده خاوران‌نامه اثر ابن حسام خوسفی، شاعر برجسته شیعه مذهب قرن نهم هجری است که به سال ۸۷۵ در گذشته و هنوز مزار وی باقی و دیوانش هم که بخش عمده آن فضائل اهل بیت (ع) است، به چاپ رسیده است. این اثر، یک مثنوی حماسی - دینی است در داستان جنگ‌های امام علی علیه السلام، که به نوشته احمد منزوی،^۲ از افسانه‌های ایرانی گرفته شده است، مانند جنگ او با دیوان و ازدهایان و با قبادشاه و فتوحات او در افغانستان و خاوران که به شکل شاهنامه فردوسی در سال ۸۳۰ تدوین شده است:

چو بر سال هشتصد بیفزودی شد این نامه تازیان پارسی
مر این نامه را خاوران‌نامه نام نهادم بدان گه که کردم تمام
در دوره صفوی، چندین اثر دیگر با عنوان حمله حیدری سروده شد که آنها نیز شرح جنگ‌های امام به صورت داستانی است.^۳ بخش‌هایی از اینها تاریخی و

۱. بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۵، بخش بیست و نهم در باب، افسانه، حکایت و نمایشنامه، صص ۳۶۵۴-۳۷۵۵

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۴، ص ۲۷۷۷. در آنجا چندین نسخه از این اثر معرفی شده است.

۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۴، صص ۲۷۷۴-۲۷۷۷

بسیاری از آنها، از نقطه نظر تاریخی بی‌اساس و صرفاً یک اثر ادبی محسوب می‌شود. در بارهٔ امیر مؤمنان (ع) چندین اثر دیگر هم از این دست وجود دارد که عبارت است از: جنگ نامهٔ امیرالمؤمنین یا غزوة المجاهدین از محمد قاسم نامی که مدعی است آن را از عربی ترجمه کرده و مربوط به روزگار صفوی است. نمونهٔ دیگری که نسخه‌های فراوان با تحریرهای گوناگون از آن برجای مانده جنگ‌نامهٔ شاه مردان علی است.^۱

حمزهٔ سیدالشهداء یکی دیگر از سوژه‌های این قبیل داستان‌هاست. حمزه نامه، یا رموز حمزه یا جنگ‌نامهٔ امیر المؤمنین حمزه داستانی است که تحت عنوان قصهٔ حمزه به سال ۱۳۴۷ به کوشش جعفر شعار به چاپ رسیده است. این اثر، بهرهٔ تاریخی ندارد و صرفاً داستانی است.

محمد بن حنفیه هم یکی دیگر از شخصیت‌های این قبیل داستان‌هاست که جنگ‌نامهٔ محمد بن حنفیه^۲ بر محور او ساخته شده است. این داستان نیز هیچ‌گونه اساس تاریخی ندارد و تنها و تنها برای سرگرمی ساخته شده است. گزارش کوتاهی از روایت منظوم آن چنین است: داستان به اسارت در آمدن دختر رومی به نام حنفیه و اسلام آوردن و به ازدواج حضرت علی (ع) در آمدن او و تولد پسری به نام محمد از ایشان. به شکار رفتن محمد و دلباختن به زنی زیبا، شعرا نام، و جنگیدن محمد با شوهر شعرا به نام غضنفر و کشتن او! سپس جنگیدن با سپاه گران فضل و کشتن سیصد سوار... و ازدواج محمد حنفیه با آن زن!^۳

در برخی از این داستان‌ها، نامی هم از احمد بن محمد حنفیه به عنوان انتقام گیرنده از خون ابومسلم مروزی (مقتول ۱۳۷ هجری) به میان می‌آید که البته هیچ مستند تاریخی ندارد.

محبوبیت ابومسلم که یکی از شخصیت‌های اصلی این داستان‌هاست که زیر نام ابومسلم‌نامه تدوین شده است. این محبوبیت از یک سو به تلاش وی در ساقط کردن دولت اموی بر می‌گردد، از سوی دیگر کشته شدن به ظاهر

۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۵، ص ۳۶۶۸

۲. همان، ج ۴، ص ۲۸۰۶

۳. همان، ج ۴، ص ۲۸۰۶

ناجوانمردانه‌اش توسط منصور و خونخواهی بومسلمیه پس از وی، و از سوی دیگر اشتباهی که برخی از شیعیان در باره او به عنوان یک فرد مدافع اهل بیت داشته‌اند.

بی‌تردید با توجه به گرایش‌هایی که پس از ابومسلم در خراسان و برخی نقاط آذربایجان بر محور ابومسلم پدید آمد، می‌توان این حرکت را نوعی حرکت شعوبی دانست که از این طریق کوشیده تا در برابر عرب مقاومت کند؛ گرچه باید توجه داشت که حرکت یاد شده، در ادامه، برای بسیاری از مردم ایران، جنبه سرگرمی محض داشته است.

آنچه گذشت، نوعی سرگردانی فکری و مذهبی را در ابومسلم نامه‌ها ایجاد کرده است. زمانی داستان یاد شده در اختیار سنیان و روزگاری در اختیار صوفیان شیعی بوده و روایات موجود از آن در این دست‌گردانی‌ها، متفاوت گزارش شده است. ابومسلم نامه‌ها با وجود داشتن عناصری که دلالت بر تعلق خاطر مؤلفان آنها به جامعه اهل سنت ایران دارد و حتی در آنها از خلفای اولیه تمجید شده است، به نوعی حالت دفاع از اهل بیت را نیز در بر دارد و در شکل عام‌تر بر ضد بنی‌امیه است. برخی از این قبیل داستانهای مردمی و نه دینی، هیچ‌گونه رنگ و لعاب مذهبی نداشته و صرفاً عناصر داستانی، به ویژه موجی از رخدادهای اساطیری و غیر واقعی و در عین حال متنوع و گسترده، در آنها آمده است. این متون ادبیات ویژه خود را داشته و بسیاری از آنها توسط عامه مردم خوانده می‌شده یا قصه‌خوانان در مجالس عمومی، آنها را برای مردم می‌خوانده‌اند.

نگارش ابومسلم نامه در قرن هشتم هجری به دست ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طرطوسی از مردم آسیای صغیر نگاشته شده،^۱ و پس از آن، تحریرهای مختلفی از آن ارائه شده که تفاوت‌های فراوانی با یکدیگر دارد.^۲ روایت خود طرطوسی از این اثر، با احترام به خلفای چهارگانه همراه است و نشان

۱. شاید هم باز نویسی شده است. در تاریخ فیروزشاهی، در باره سلطان محمد بن تغلق شاه که در سال ۷۲۵ به تخت نشسته آمده است: بیشتری اسکندر نامه را یاد داشت و بومسلم نامه و تاریخ محمودی را

مستحضر بود. نک: یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، ص ۶۴

۲. داستان‌های عامیانه فارسی (۲)، مجله سخن، دوره دهم، ص ۲۸۹؛ تاریخ نیشابور، مؤید ثابتی، صص

از آن دارد که وی سنی بوده است.^۱ در عین حال، موضع ضد اموی کتاب، همراه با حمایت از خاندان نبوت و ولایت، در ابومسلم نامه طرطوسی دیده می شود. به عنوان نمونه، وقتی از مروان حکم یاد می کند که خلافت را در دست گرفت، از قول او می نویسد: اگر او [یزید] حسین را نابود ساخت و خلافت را از خاندان نبوت و ولایت گرفت، من کاری کنم که درجه من در جهنم از یزید زیاد باشد و آن کار این است که تا قیام قیامت، چنان کنم که بر ابوتراب ناسزا گویند تا خلافت در خاندان من بماند.^۲ افزون بر این که عناصر تاریخی و حماسی در این داستان فراوان است، به مسائل اخلاقی و انسانی نیز توجه فراوانی شده است. به نوشته محجوب: قهرمانان ابومسلم نامه، هرگز شراب نمی خورند و بدمستی نمی کنند و همواره به اصول دینی و اخلاقی پای بندند، به خلاف طرفداران مروان خلیفه اموی که از هیچ فحشا و منکری روی گردان نیستند.^۳

نویسنده می کوشد تا فضای تاریخی داستان را حفظ کند. به همین دلیل از بسیاری از نقلهای تاریخی موجود و شخصیت های شناخته شده بهره برده، اما هرکجا کم آورده، چنان به ساختن و پرداختن روی آورده است که به خوبی نشان می دهد دقیقا در پی داستان سازی است. بدون تردید، ادامه دهنده این شیوه در روزگار ما، ذبیح الله منصوری و کسانی است که در دو دهه اخیر، فصل هایی از تاریخ - حتی تاریخ معاصر - را بهانه داستان های عریض و طویل کرده اند.

ابومسلم نامه، در نوع خود، نخستین کار داستانی - تاریخی است که هنوز پای بندی به تاریخ را در حد برخی از وقایع، یا رعایت اسامی تاریخی حفظ می کند. اما در ادامه، داستان هایی که بر اساس سبک ابومسلم نامه ساخته شده، مانند رموز حمزه و اسکندر نامه،^۴ چنین گرایش را نداشته و دروغ پردازی در آن توسعه می یابد.^۵

۱. داستان های عامیانه فارسی، صص ۱۷۱ - ۱۷۲

۲. همان، ص ۱۷۲

۳. همان، ص ۲۹۱

۴. در باره اسکندر نامه، نک: همان، صص ۷۳۵، ۸۲۸

۵. همان، ص ۳۸۰

چنان که گذشت، این قبیل داستان‌ها در ادبیات فارسی، چنان رشد و توسعه‌ای از پس از قرن هشتم در ایران داشته که امروزه فهرست بلندی از آنها برجای مانده است.



قصه‌خوانی در دوره صفوی و موضع علمای شیعه

گذشت که قصه خوانی در قرون نخست هجری با تصوف پیوندی داشته است. این مسأله زمینه پیوند قصه خوانی با خانقاه در دوران پیش از روزگار صفوی و حتی در همین دوره است. درویشان دوره گرد، نقش خاصی در کار قصه خوانی یا کارهای شبیه به آن داشته‌اند؛ به طوری که روی کار آمدن صفویان، قرین با تصوف درویشی و قصه خوانی بوده و در روزگار آغازین صفوی کار قصه خوانی رواج فراوانی داشته است. یکی از کارهای قصه خوانان حرفه‌ای این دوره، خواندن ابو مسلم‌نامه‌ها بوده است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

دکتر زرین‌کوب نوشته است: چنان که قصه‌گویان دوره گرد که به صوفیان اردبیل منسوب بودند، تا پایان عهد صفوی، با نقل قصه محمد حنفیه و داستان ابو مسلم، مردم را به اهداف نهضت صفویه یا آنچه در آغاز اهداف آنها وانمود می‌شد، علاقمند می‌داشتند و در عین حال، عقاید صوفیه و غلات را که متضمن قول به حلول و اتحاد و تناسخ و مظهریت بودند و از قدیم با قصه‌های ابو مسلم و محمد بن حنفیه مربوط شده بود، تبلیغ و تعلیم می‌کردند.^۱

به هر روی، شغل قصه خوانی تا پیش از دوره صفویه و در دوره صفویه

۱. دنباله جستجو در تصوف ایران، صص ۲۲۸-۲۲۹

و مدت‌ها پس از آن رواج داشته است. کسان زیادی در این دوره، عنوان قصه خوان داشته و شغل آنان، نقل قصص در دربار شاهان و شاهزادگان و یا حتی در میان عامه مردم بود. نمونه‌هایی از قصه‌خوانان برجسته دوره صفوی را می‌شناسیم. میرآشوب از «قصه‌خوانان» بوده و حاتم بیک به شوخی به او می‌گفت: تو هرگز گوش به حرفی نداده‌ای، قصه را چون فرا گرفته‌ای؟^۱ میرظهیر هم که «در مدرسه تحصیل می‌کرد... و در کمال عسرت بود، در کوکنارخانه‌ها قصه خوانی می‌کرد».^۲ کوکنارخانه، جایی بود شبیه قهوه‌خانه که پوست خشخاش را مانند برگ چایی دم می‌کردند و می‌خوردند.

در کنار قصه‌خوانی، شاهنامه خوانی هم رواجی داشته است. ملابیخودی جنابدی یا گنابادی «شاهنامه خوان بالا دستی بود، چنانچه در مجلس شاه عباس ماضی خواند؛ شاه را خوش آمده چهل تومان مواجب او تعیین شد».^۳ جمشید قصه خوان یکی دیگر از قصه‌خوانان است که نامش بر جای مانده است.^۴ همچنین نام مولانا حسین قصه خوان،^۵ اسد قصه خوان و اسکندر قصه خوان نمونه‌های دیگر هستند. درباره این اسکندر آمده: و در فن قصه خوانی و افسانه‌گویی می‌گویند که از چرب زبانان و شیرین بیانات است و باستانی قصه‌ها و افسانه‌های غیر واقع را که خوش طبعان و ظرفا به قید انشا و کتابت در آورده‌اند، به نوعی می‌خواند و ادا می‌نماید که مستحسن و مقبول طبع درست فهمان و صاحب سخنان می‌افتد.^۶ شمار فراوانی از این افراد در دربار شاهان هندی و ایرانی عصر صفوی بوده که نام برخی از آنها بر جای مانده است.^۷ عنوان شاهنامه خوان، عنوانی جز قصه خوان بوده و کسان دیگری کار شاهنامه خوانی را برعهده داشته‌اند؛ گرچه ممکن بوده کسی هم قصه خوان و هم شاهنامه خوان بوده باشد.

۱. تذکره نصرآبادی، ص ۳۲۴

۲. همان، ص ۴۱۴

۳. همان، ص ۳۰۷

۴. کاروان هند، ج ۱، ص ۳۰۵

۵. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک، ج ۹، ص ۳۳۱

۶. کاروان هند، ج ۱، صص ۵۱-۵۲

۷. تاریخ ادبیات ایران، ج ۵، قسمت سوم، ص ۱۵۰۳

دفتر خوان نیز برکسی اطلاق می شد که داستان مکتوبی را در مجلس امرا و بزرگان قرائت می کرد و دیگران به او گوش فرا می دادند.

سبک جدیدی از قصه خوانی که در دوره صفوی رواج یافت، تاریخ های قصه ای بود که در باره شاه اسماعیل و شاه طهماسب نگاشته شد. این کتابها، به سبک داستانی و حماسی و با ادبیاتی مسجع، به شرح فتوحات و جنگها و اخبار تاریخی شاهان صفوی پرداختند. نمونه هایی از این آثار برجای مانده و برخی به چاپ هم رسیده است. بعد از آن نیز، داستان سرایی در باره شاهان صفوی، در دایره قصه خوانی دوره صفوی وارد گردید. قصه خوانان دوره گرد و قهوه خانه ای، این داستان های را در قهوه خانه ها می خواندند و مردم را سرگرم می ساختند. اولتاریوس از قهوه خانه ها و نقالانی که بر روی صندلی بلندی، افسانه ها و داستانها و شعرهای گوناگونان می خوانند، یاد کرده است.^۱ جملی کاری که در اوائل شاه سلطان حسین در ایران بوده، می نویسد:

خسته و کوفته از گشت بازار خود را به قهوه خانه ای رساندیم و با صرف قلیان منتظر فرارسیدن ساعت تاجگذاری شدیم. در این اثنا، ملاتی بدون لباس و عمامه، شروع به ذکر فضائل و فتوحات شاه عباس بزرگ و شاه صفی کرد و تا سر حد غلو و اغراق پیش رفت، گاهی چون دیوانه داد می زد و گاهی چون جانور زوزه می کشید و تا می خواست از فتوحات نظامی بگوید، مستمعان به شدت کف می زدند. این حماسه سرایی دو ساعت طول کشید و حاضران هر یک، یکی دو کارابل - پول سیاه - به وی دادند و او با دو عباسی درآمد و به منزل خود بازگشت.^۲

علماء و قصه خوانی

همزمان با قدرت یافتن علمای شیعه عرب در دوره صفوی و حرکت اصلاح گرایانه آنها نسبت به فرهنگ رایج در این دوره، به تدریج تصوف تحت فشار قرار گرفته،

۱. سفرنامه اولتاریوس، ص ۲۴۱

۲. سفرنامه کاری، ص ۱۱۱

ابتدا محدود و سپس کنار زده شد. حرکت قصه خوانی نیز که وابسته به دراویش بود، مورد انکار عالمان دین واقع شد و به ویژه، در باره ابومسلم نامه‌ها برخورد جدی‌تری صورت گرفت. مبارزه همزمان علما با تصوف و قصه خوانی، مؤید ریشه دار بودن اتحاد و پیوند این دو در گذشته می‌باشد.

مستند علما در برخورد با قصه خوانی، روایاتی بود که نمونه‌هایی از آنها را در بحث برخورد امامان شیعه (ع) با قصه خوانان آوردیم. علما با استناد به برخورد امامان با قصه خوانان، در برابر اینان ایستاده و برای دور کردن آنها از جامعه جدید مذهبی ایران تلاش زیادی کردند. البته در این باره، میان خود عالمان اختلاف نظرهایی پیش آمد که به آن خواهیم پرداخت.

به هر روی، علمای شریعت با این وضع درگیر شدند. صفویان نیز که این زمان، دیگر نیازی به تصوف نداشتند، از صوفیه حمایتی نکرده بلکه در سرکوب آنان همداستان عالمان شریعت شدند.

در اینجا دو اختلاف نظر میان علما وجود داشت. اول آن که برخی از آنان تمایلات صوفیانه و عارفانه داشتند و طبعاً می‌کوشیدند تا از مظاهر آن دفاع کنند. دوم آن که از روی هر انگیزه‌ای بود، بر سر شخصیت ابومسلم اختلاف نظر به وجود آمد. این اختلاف بر سر این نکته بود که آیا ابومسلم یک شخصیت شیعی و دوستدار اهل بیت است، یا دشمن اهل بیت. عالمان متمایل به تصوف، که محبوبیت ابومسلم را در ادبیات صوفیانه می‌دیدند، با توجه به نداشتن آگاهی تاریخی کافی، شروع به دفاع از ابومسلم کردند. به هر روی، کار این اختلاف نظر، به نوشتن رساله‌های متعددی کشیده شد که از نظر تاریخی، مربوط به دوره دوم صفوی است. در اینجا، آغاز برخورد با قصه خوانی را در روزگار طهماسب (۹۳۰- ۹۸۴) دنبال کرده و سپس به دوره دوم صفوی خواهیم رسید.

آگاهی‌های موجود نشان می‌دهد که نخستین فقیه برجسته‌ای که با تصوف و به‌ویژه قصه‌خوانی درگیر شد، محقق کرکی (م ۹۴۰) شیخ الاسلام شاه طهماسب است. وی نخستین اثر را با عنوان *المطاعن المجرمه فی الرد علی الصوفیه* نگاشت. متأسفانه این کتاب برجای نمانده و تنها در آثار بعدی ضد صوفیه، از آن یاد شده

است.^۱ وی در این کتاب، مطالبی در باره قصه خوانان و رد آنها داشته است. عبدالمطلب طالقانی در رساله خلاصة الفوائد که بر ضد ابومسلم نگاشته است، می نویسد: بدان که چون در زمان شیخ علی - اعلی در جته - بعضی از واعظان برابر ابومسلم لعن می کرده اند، مردمان از آن جناب در این باب استفتای بسیاری می نموده اند و نواب مستطاب بخطه الشریف، افتاء می فرموده و به توقیع منیع آن فتاوا را مزین می نموده و فقیر آن فتوا را به عینه بخطه و مهر شیخ علیه الرحمة دیده ام و صورت آن را در کتاب فوائد المؤمنین آورده ام.^۲

آنچه طالقانی اشاره کرده، اجمال قضیه است. مجموعه ای از آگاهی های تفصیلی در باره جریان قصه خوانی دوره صفوی و مقابله ای که کرکی با آن کرده، در یک اثر بازمانده از یکی از شاگردان کرکی منعکس شده است. محمد بن اسحاق حموی ابهری در کتابی که در شرح حال امامان - علیهم السلام - نگاشته و نامش را انیس المؤمنین^۳ گذاشته، آگاهی های بسیار جالبی را در این باره آورده است. در میان این آگاهی ها، افزون بر مطرح کردن اختلاف نظر ها در باره ابومسلم، فتوای محقق کرکی هم در تحریم قصه خوانی آمده است.^۴ برای این که به خوبی در جریان این مسائل باشیم، آگاهی های ارائه شده توسط او را به ترتیب می آوریم:

بحث ابهری در این باره، از شناخت مذهب ابومسلم آغاز می شود که بر اساس روایتی که در اعلام الوری آمده، برخی تصور کرده اند که «ابومسلم پیش از آن که سفاح بر تخت نشیند، با اهل بیت علیهم السلام دوست بوده، بعد از آن با ایشان دشمن شده». ابهری ادامه می دهد:

بدان که این ظنی است کاذب و آرای صائبه را نامناسب؛ زیرا که از کتب سیر و تواریخ معتبره علمای امامیه - قدس الله اسرارهم - چنین مستفاد می شود که ابومسلم مروزی من اول العمر الی آخره، مخالف اهل البیت علیهم السلام بوده. و نواب مستطاب معلی القاب، خاتمة

۱. نک: انیس المؤمنین، صص ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۸۶، ۱۸۸.

۲. خلاصة الفوائد، برگ ۱۲۸ (مرعشی، خطی شماره ۴۰۱۴)

۳. تصحیح میر هاشم محدث، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۶۳

۴. نک: ماجرای تحریم ابومسلم نامه، ذبیح الله صفا (ایران نامه، سال پنجم) آورده است.

المجتهدین و وارث علوم الانبیاء و المرسلین، شیخنا و مولانا و مقتدانا الشیخ علی بن عبدالعالی - ادام الله معالیه و قرن بالمیامن ایامه و لیالیه - در کتابی موسوم به مطاعن المجرمیه آورده که ابو مسلم قبل از اظهار دعوت بنی عباس، از روی حیلت گری، با اولاد و اعقاب حضرت امیر المؤمنین ملاقات می نمود و با ایشان دم از دوستی می زد تا دوستان ایشان را فریب داده، معاون خویش گردانید.»

پس از آن خودش را که «از کمترین تلامذه آن جناب» دانسته، مطالبی در تکمیل آن آورده است.^۱ ابهری در ادامه می نویسد:

پس بدان که ابو مسلم مروزی من اول العمر الی آخره مخالف اهل البیت بوده، زیرا که به صحت پیوسته که در بدایت حال مروانی بوده و چون از بنی مروان تبرّا نمود، کیسانی شده و به امامت آل عباس قائل شده، آنگاه گفت بعد از پیغمبر، عباس امام بوده. بعد از آن خود دعوای امامت نمود و به اکتفا ننموده دعوای حلول کرد و بر آن دعوای باطل ثابت بود تا کشته شد.^۲

ابهری به آنچه گذشت، اکتفا نکرده، به رغم ارجاع به کتاب منهج النجات که «حکایت آن بی سعادت در آن مسطور» کشته، صلاح را در آن می داند که «در این اوراق نیز بعضی از مطاعن آن پیش خیل ارباب شقاوت مذکور و دلایل لعن آن سردفتر اصحاب نفاق» را مسطور سازد. پس از آن اطلاعات تاریخی با ارزشی را در باره مبارزه علما و حتی شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی در برخورد با ابو مسلم گرایی حاکم بر جامعه آن روز ایران، به دست می دهد:

بدان که چون مدتها بلاد اسلام در تحت تصرف مخالفان تیره انجام بوده، بدع بسیار واقع و ناشایست بی شمار شایع شده بود. چون شاه فلک جاه علیین بارگاه جنت آرامگاه، الذی انزل اسمہ بعدد الانمة و التنزیل، ابوالبقاء سلطان شاه اسماعیل - انا الله برهانه - پای سعادت بر سریر معدلت نهاد، ابواب شفقت و رأفت بر روی عالمیان گشاد و

۱. انیس المؤمنین، صص ۱۳۶-۱۳۷

۲. همان، ص ۱۳۹

در تنفیذ احکام شریعت، و اعلاّی اعلام ملت، و ترویج مذهب حق امامیه و استمالت قلوب طایفه ناجیه، سعی موفور و جهد مشکور مبذول داشت و به تغلیق ابواب ناشایست همت گماشت. اما بنابر آن که اکثر اوقات خجسته ساعات را به نكب و قهر اعدای دین و مخالفان ائمه طاهرین مصروف می داشت، هنوز بعضی از آن بدع پایدار و برخی از آن قبایح، برقرار مانده بود که داعی حق را لبیک اجابت گفته به ریاض قدس خرامید؛ و تخت سلطنت به اعلی حضرت شاه شیعه پرور، ناصب رایات ائمه اثنا عشر، مؤید دین مبین حضرت سید المرسلین، محیی مراسم الاثمة المعصومین، حامی حوزة الملك و امله، ماحی آثار الکفر و البدعة، ناصب الیوة العدل و الاحسان، باسط النصفه و الامن و الامان، السلطان... شاه طهماسپ بهادر خان گذاشت و آن جناب در عنفوان شباب از مشتبهات نفسانی و لذات جسمانی در تافت و به حکم انّ الله یحب التّوایین و یحب المتطهرین^۱ مرتبه محبوبیت حضرت رب العالمین دریافت و به قلع و قمع جمیع ملاهی و مناهی پرداخت و آثار شنیعه بدعت و رسوم خلافت شریعت برانداخت. و از جمله منکرات عظیمه که از آن نهی فرمود، یکی آن بود که پیش از طلوع خورشید سلطنت شاه جنت مکان علیین آشیان، بعضی از افسانه خوانان سنی سیرت و یاوه گویان سنی سریرت، اسطوره بر ابو مسلم مروزی بسته بودند و در زمان آن شاه علیین آرامگاه بعضی دیگر از قصه خوانان دروغ پیشه و بادپیمایان کج اندیشه تغییری در آن افسانه نموده، آن قصه موضوعه را با مفتریات بر بعضی از ائمه طاهرین علیهم السلام درآمیخته بودند، و عوام را به آن تزویر و تسطیر، محب و دوستدار آن محبوس زاویه سعیر گردانیده و با آن که نواب غفران پناه، قصه خوانان را از خواندن آن قصه باطله منع نموده، به شستن دفاتر ضالّه ایشان و به

تخریب مقبره‌ای که به ابو مسلم مروزی نسبت می‌دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن حضرت، به قصور بی‌قصور جنت، بعضی از قصاص باز مرتکب آن ناشایست شده، به اغوا و اضلال عوام اشتغال می‌نمودند. شاه دین پناه مجدداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصه کاذبه بخواند، به تیغ سیاست زبانش قطع نماید. الحق به غایت زشت بود که در بلاد شیعه، آن طور قصه دروغی خوانند و عوام را دوست مخالفان گردانند.

و باید دانست که خواندن و شنیدن جمیع قصص کاذبه، حرام و از افعال فاسقین است؛ خصوصاً اخبار موضوعه که در مدح مخالفین است که آن اخلال در مذهب و دین است؛ مگر آن که بر سیل انکار و رد یا تنبیه عوام باشد. چنان که احادیثی که وضع نموده‌اند نواصب در فضیلت شیوخ خود که علمای امامیه رحمهم الله نقل آن می‌کنند به طریق انکار و با دلایل واضح رد آن می‌نمایند و عوام را آگاه می‌سازند که آن از مفتریات و موضوعات مخالفین است و هر آینه اجتناب از شنیدن قصص کاذبه از اخلاق مؤمنین است؛ زیرا که حضرت عزت - تعالی شأنه و تعظم برهانه - در صفت ایشان می‌فرماید که: **وَالَّذِينَ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ**^۱ و در جای دیگر در صفت بندگان برگزیده خود می‌فرماید که: **وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا**^۲ و این آیه دال است بر آن که عباد الرحمن، یعنی بندگان برگزیده پروردگار عالمیان، کسانی‌اند که حاضر نشوند در مجالس و محافل اهل کذب و سایر فسوق، از آن جهت که حاضر شدن در مشاهد باطله شریک شدن در خطا و عصیان اهل آن مشاهد؛ به سبب آن که حضور در آن مجالس دلیل رضاست بر آن معاصی.

نواب خاتمة المجتهدین در مطاعن المجرمة، بعد از ایراد

۱. مؤمنون، ۳

۲. فرقان، ۷۲

آیه و من الناس من يشتري لهو الحديث ليضل عن سبيل الله بغير علم و يتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين^۱ آورده است که: سئل الصادق عن القصاص، أيحل الاستماع لهم؟ فقال: لا. و قال: من اصغى الى ناطق فقد عبده، فان كان الناطق عن الله، فقد عبدا لله، و ان كان الناطق عن ابليس، فقد عبد ابليس. یعنی: پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از حال قصه خوانان، که آیا حلال است گوش داشتن به ایشان؟ آن حضرت فرمود که حلال نیست. و فرمود که هر کس گوش بدارد به ناطقی، پس به تحقیق او را پرستیده. بدان که مراد ناطقی است که قصه‌های دروغ خواند و لب به سخنان باطل جنباند؛ چنان که در آخر این حدیث مستفاد می‌شود. آنگاه آن حضرت فرمود که: پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید، یعنی حق گوید، به تحقیق که شنونده خدای را پرستیده؛ و اگر ناطقی باشد که از ابليس سخن گوید، یعنی باطل گوید، پس به تحقیق که شنوند ابليس را پرستیده. و چون از اول این حدیث مفهوم گردید که هر کس گوش به قصه خوانان دروغگوی بدارد، آن قصه خوان را پرستیده، و از آخر این حدیث به وضوح رسید که هر کس گوش به آن طور ناکسی کند، بندگی شیطان به جای آورده. پس از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی استماع نماید قصه‌ای را که بر حمزه که عم پیغمبر آخر الزمان و سید شهادت بسته‌اند، هم قصه خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده. و هرگاه چنین باشد، پس ملاحظه نمای حال کسی را که قصه‌ای شنود و افسانه‌ای را گوش کند که در تعریف ابو مسلم خارجی پر کین ساخته‌اند و در مدح آن ناصبی لعین پرداخته.

و بعد از نقل این حدیث شریف نواب مشار الیه می‌فرماید که: اعلم ان ابعد القصاص من الصدق و الصواب و اقربهم بالعذاب و العقاب، الذين هم يكذبون و يفترون على الباقر و آبائه عليهم السلام

فی شأن ابی مسلم المروزی، و هو رجل فاجر ملعون لم یکن من شیعة ائمتنا و لم یعترف بحقوقهم و کان من اشد مخالفیهم. و القاصون الخارصون یدلون احواله و اخباره و یحرضون و یرغبون الجاهل بمحبته و هم غافلون عن قوله تعالى الا «لعنة الله علی الکاذبین».^۱

یعنی بدان بدرستی که دورترین قصه خوانان از راستی و درستی و نزدیک‌ترین ایشان به عذاب و عقاب الهی، آن کسانی اند که دروغ می‌گویند و افترا می‌زنند بر حضرت امام محمد باقر و آبای کرام آن حضرت علیهم السلام در شأن ابومسلم مروزی و این ابومسلم مردی بود فاجر، نبود از شیعه امامان ما. و اعتراف نکرد به امامت ایشان و از سخت‌ترین مخالفان ایشان بود. قصه خوانان دروغگوی بدل می‌کنند احوال و اخبار او را و حریص و راغب می‌گردانند جاهل را به دوستی او؛ و ایشان غافلانند از قول حضرت الله تعالی که می‌فرماید: الا لعنة الله علی الکاذبین، یعنی بدان که لعنت خداست بر دروغگویان.^۲

ابهری پس از تقسیم مردمان به چند دسته و این که گروه پنجم کسانی هستند که بالطبع شریر هستند می‌نویسد:

مسود اوراق گوید: بی شک قصاص خراص - به معنای دروغگو - فریبنده گروهی بوده‌اند در شمار زیانکاران گمراه کننده طایفه. مؤید این حال و مصدق این مقال آن که از اواخر سنه ۹۳۲ که به تجدید نهی از این منکر وقوع یافته، و لعن و طعن ابومسلم شیوع گرفته تا این زمان که اوائل سنه ۹۳۸ است، با آن که عوام کالانعام از علمای کرام و فضیله عظام از حال آن شقی استعمال نموده‌اند، هنوز بعضی از ایشان از اختلاب - فریفتن - یاوه گویان شیطان صفتان، چنان که عادت مستضعفان است، متفکر و حیرانند. لهذا به خاطر فاطر رسید که در این مقام مجملی از احوال آن مبدع ظلام تحریر دهد تا بعضی از مؤمنان که به مطالعه این مختصر رغبت نمایند،

۱. آل عمران، ۶۱

۲. انیس المؤمنین، صص ۱۴۲-۱۴۳

حجاب شک و نقاب از تیاب از پیش چشم آن کوه نظران مرتفع سازند.^۱ وی سپس بحث بسیار مفصلی را در باره تاریخ زندگی ابومسلم مطرح کرده و کوشیده تا ثابت کند «ابومسلم مروزی از گروه امامیه و فرقه ناجیه اثناعشریه نبوده و به قدم مخالفت، طریق معاندت پیموده» است. روشن است که وی به حمایت از کتاب المطاعن المجرمیه استاد این مطالب را نگاشته و از آن کتاب نیز استفاده کرده است. وی صفحات ۱۵۲ تا ۱۹۱ کتاب را به شرح حال ابومسلم اختصاص داده و تمامی تلاش وی آن است که تا ثابت کند وی شیعه امامی مذهب نبوده است. وی تفصیل بحث را به کتاب **منهج النجات** وامی‌گذارد که «در آن کتاب اکثر مطاعن او از کتب معتبره و به طرق متنوعه منقول و مذکور» شده است.^۲

وی پس از آن که خبر کشته شدن ابومسلم را در رومیه مدائن آورده، می‌نویسد: راقم حروف گوید، عجب حالتی است که ابومسلم مروزی در رومیه مدائن کشته شده و تن ناپاک و جثه خبیثه او را در آب انداختند، یکی از جهال در حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و آن را قبر ابومسلم نام کرده؛ و عجب تر آن که با وجود آن که شاه جنت مکان فردوس آشیان فرموده که آن صورت قبر را ویران کرده بودند، بعد از رحلت آن حضرت به صدر جنت، دیگری از جهال به تعمیر آن موضع پرداخته بود و آن محل را مطاف عوام کالانعام ساخته و هیچ تأمل ننموده که اگر ابومسلم مخالف اهل البیت نمی‌بود، شاه علین آرامگاه به تخریب قبری که به او نسبت می‌دادند، کی اشاره می‌فرمود؟ چون این خبر معروض رأی انور اقدس شاهی ظل‌اللهی گردید، فرمود که بار دیگر آن مکان را ویران و با خاک یکسان ساختند.^۳

آنچه در باره مقبره ابومسلم، افزون بر این اطلاعات می‌دانیم، این نکته است که حافظ ابرو در باره آمدن تیمور به خراسان و نیشابور می‌نویسد: امیر صاحب قران به

۱. انیس المؤمنین، ص ۱۴۵

۲. همان، ص ۱۸۸

۳. همان، ص ۱۸۲

جانب نیشابور توجه نمود و چون به مزار صاحب الدعوة ابو مسلم رسید، امیر علی بیک به بساط بوسی شتافت.^۱

در ظفرنامه تیموری هم آمده است که، تیمور «چون در راه به مزار صاحب الدعوة ابو مسلم مروزی رسید، کمال اخلاص و صفای عقیدت باعث اقامت رسم زیارت شده فرود آمد و استمداد همت نمود.^۲ به عقیده مؤلف تاریخ نیشابور، مزاری که اکنون در نیشابور به عنوان مزار طفلان مسلم وجود دارد، چیزی جز بقایای قبر ابو مسلم خراسانی که دوستان وی، بعدها به نامش ساخته اند، نیست.^۳

ابهری در ادامه به برخی از احادیثی که به دروغ در فضیلت ابو مسلم ساخته شده اشاره کرده و نمونه هایی از این روایات را نقل کرده است. پس از آن می نویسد: هر کس میل به ابو مسلم کند، از اهل جهنم است؛ زیرا که ظلم از این بزرگتر نمی باشد که کسی حق اهل البیت پیغمبر را گرفته به دشمنان ایشان دهد و اعدای اهل البیت را تقویت نموده ایشان را بر آن حضرات رفیع الدرجات مسلط سازد... پس بنابراین خواندن و شنیدن قصه موضوعه و منسوبة به ابو مسلم مروزی که مشتمل بر تعظیم ذکر اوست، باعث دخول در نیران است و سبب گرفتاری به آتش سوزان. و نواب مشارالیه - یعنی محقق کرکی - در مطاعن المجرمیه آورده که قال الصادق علیه السلام: من شك فی كفر اعدائنا و الظالمین لنا فهو کافر. یعنی هر که شک کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم کنندگان در حق ما، پس او کافر است. و اگر کسی در کفر ابو مسلم مضایقه داشته باشد، به واسطه آن که او با بنی امیه مخالف بوده، از مقوله آن است که در کفر عبدالله بن زبیر مضایقه نماید و متمسک شود به آن که او با بنی امیه دشمن بوده، یا حجاج یوسف ثقفی را کافر و ملعون نداند و مستند شود به آن که او عبدالله زبیر را با بسیاری از زبیریان کشته یا مناقشه نماید که شیبب شیبانی کافر و ملعون نیست و چنگ در زند به آن که او با حجاج یوسف ثقفی جنگها کرده و از مردم او بی حد به قتل رسانیده و فساد این گونه اعتقاد بر ارباب رشد و

۱. به نقل از: ابو مسلم، سردار خراسان، صص ۱۵۳-۱۵۴.

۲. ظفرنامه تیموری، ج ۱، ص ۲۳۷، به نقل از: تاریخ نیشابور، ص ۸۷.

۳. تاریخ نیشابور، ص ۸۷.

رشاد کالشمس فی الضحی در عین ظهور و جلالت.

نواب خاتمة المجتهدین و رئیس المحققین در مطاعن المجرمة می فرماید که ابو مسلم مروزی قهرمان - به معنای کارفرما - ظالمی بود از جانب بنی عباس؛ چنان که حجاج یوسف ثقفی بود از جانب بنی امیه... و برخی از ارباب سیر در مؤلفات خود ایراد نموده اند که ابو مسلم مروزی سیصد هزار کس بالتعین کشته و عوام این را از شجاعت او می شمرند؛ همانا معنی بالتعین را نمی دانند، بلکه تصور می کنند که این کشتن در میادین و معارک از او به ظهور رسیده؛ چنان که قصه خوانان در آن قصه کاذبه می گفتند... پس چون مشخص شد که ابو مسلم ظالم بوده، بلکه به دلایل قاطعه و اخبار متواتره کفرش ثابت گشت، هر کسی با او دوستی ورزد... او نیز از جمله ظالمان است و سزاوار آتش سوزان.

نواب خاتمة المجتهدین در کتاب مطاعن المجرمة حدیث صحیحی به اسناد خود در طعن ابو مسلم ذکر فرموده؛ این ضعیف خوفًا للاطنباب از سر نقل این درگذشت و طالب اطلاع را به مطالعه آن کتاب اشارت نمود.

ابهری می نویسد: اکنون به تحریر یکی از فتاوی نواب خاتمة المجتهدین که در این باب است، اکتفا می رود: بدان که در جواز لعن ابو مسلم مروزی، بسیاری از ارباب تولا و اصحاب تبر از نواب مشارالیه استفتا نمودند و آن جناب به خط شریف افتا می فرمود و به توقیع منیع آن فتاوی را مزین می نمود. چون یکی از آن صحایف گرامی به دست این ضعیف افتاده بود، خواست که صورت آن از برای از دیاد فواید مؤمنان در مختصر ثبت افتد.

صورت استفتا این است:

ما قول شیخنا و سیدنا و سندنا و مولینا و هادینا و قدوة ارباب الافادة و التحقیق، زبدة اصحاب الهدایة و التدقیق، محیی مراسم ائمة الطاهرین، وارث علوم الانبیاء و المرسلین، استاد اهل الحق و الیقین، اسوة الفضلاء المتبحرین، صفوة العلماء الراسخین، ظهیر الاسلام، خاتمة المجتهدین - خلد الله ظلال ارشاده و اجتهاده و افادته و افاضته علی مفارق المسلمین الی یوم الدین - فی ابی مسلم المشهور المروزی: أیجوز اللعن علیه ام لا؟ بینوا تؤجروا.

صورت فتوا این است

الثقة بالله وحده، يجوز اللعن عليه، بل الطعن على من يميل اليه، و ان البراءة منه واجبة على كل واحد من المؤمنين، لانه رأس من رؤوس المخالفين و معاند من معاندى ائمة المعصومين، الذين افترض الله سبحانه مودتهم و عداوة اعدائهم على الخلق اجمعين، فلا يسمع قصة الكاذبة الذى يلفقونها القاصون فى مدحه، و لا يمنع اللاعنين عن لعنه الا الفاسقون. موضع مهر نواب مشار اليه.

حاصل معنى استفتا و فتوا این است که از نواب عالی پرسیده اند که چه می فرمایی در باب ابو مسلم مروزی که مشهور است؟ آیا جایز است لعنت کردن بر او؟ نواب مستطاب در جواب فرموده اند که: بلی جایز است لعن کردن بر او، بلکه جایز است طعن زدن هر آن کسی را که میل کند به سوی او، و به درستی که تبرأ نمودن از او واجب است بر هر یکی از مؤمنان، از برای آن که او رأسی است از رؤس مخالفین و معاندی است از معاندین ائمه معصومین، آن ائمه که واجب گردانیده است خدای سبحانه و تعالی دوستی ایشان را و دشمنی دشمنان ایشان را بر تمام خلق. پس گوش نمی کند قصه دروغ او را، آن قصه که در هم بافته اند قصه خوانان در مدح او، و منع نمی کند لعن کنندگان را از لعن کردن بر او الا فاسقان.^۱

این بود گزارش تفصیلی آنچه که محمد بن اسحاق ابهری در باره موضع مرحوم کرکی، نسبت به ابو مسلم و قصه خوانان آورده است. در تأیید آنچه ابهری در باره موضع شاه طهماسب آورده است، به این سخن اسکندر بیگ نیز در باره آن شاه می توان استناد کرد که نوشت: شاه طهماسب پیوسته امر معروف و نهی منکر نصب العین ضمیر انورش بود، و... در امر معروف و نهی منکر به نوعی مبالغه فرمودند که قصه خوانان و معرکه گیران از اموری که در او شایبه لهو و لعب باشد، ممنوع گشته پانصد تومان تریاک فاروق که در سرکار خاصه شریفه بود، به شبهه حرمت در آب روان حل کردند.^۲

۱. انیس المؤمنین، صص ۱۸۶-۱۸۹.

۲. عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۰۱.

مخالفان و موافقان قصه ابومسلم پس از کرکی

پس از محقق، برخی دیگر از علمای شیعه نیز کتابهای در رد صوفیه نوشته‌اند که بالطبع باید مطالبی هم در باره ابومسلم و قصه خوانان داشته باشد. تا آنجا که آگاهیم، بحث در باره ابومسلم به پایان نرسید و تا اواخر دوره صفوی ادامه یافت.

مبارزه با ابومسلم‌نامه‌ها که به نوعی در قالب مبارزه با تصوف از یک سو، و خرافه‌گرایی از سوی دیگر بود، نسل به نسل ادامه یافت.

پس از کرکی، یکی از چهره‌هایی که روی این مسأله تأکید زیادی داشت، میرداماد (م ۱۰۴۱) بود. در این باره دو تن از شاگردان وی، موضع گرفتند و هر دو از قول استاد مطالبی در این باره آورده‌اند. یکی از آنها عبدالمطلب بن یحیی طالقانی^۱ است که رساله خلاصه الفوائد او در باره ابومسلم و ابومسلم‌نامه‌ها برجای مانده و می‌گوید که فتوای محقق کرکی را به خط او نزد استادش میرداماد دیده است. دیگری، میرسید احمد علوی عاملی، شاگرد و داماد میرداماد است که او هم رساله‌ای در این باره نوشته است.

گفتنی است که از شیخ بهائی نیز نقل شده که مکرر ابومسلم را لعن می‌کرده است. نویسنده خلاصه الفوائد می‌نویسد: و جمعی کثیر هستند از طالبان علم و غیرهم که مکرر از شیخ بهاء الدین رحمه الله تعالی شنیده‌اند که ابومسلم را لعن می‌کرده و سیدی که باعث تحریر کتب جدید و رسایل عدیده در طعن ابومسلم، او شده، دو نوشته دارد به خط شیخ مذکور در مذهب و لعن آن شقی.

یکی از شاگردان میرداماد، سید محمد میرلوحی سبزواری است^۲ که از عالمان دوره میانه قرن یازدهم هجری است. تولد وی در حدود سال هزار هجری بوده و به احتمال پس از سال ۱۰۸۳ یا ۱۰۸۵ درگذشته است. کتابی از وی با نام کفایة المهدی برجای مانده که گزیده آن به چاپ رسیده است.^۳

۱. نک: حکیم استرآباد، میرداماد، صص ۵۴، ۱۵۹.

۲. میرلوحی در کفایة المهدی، مکرر به شاگردی خود نزد میرداماد و شیخ بهایی اشاره کرده است. نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۵۰۳، ۱۵۰۵. در باره تألیفات وی، نک: همان، صص ۱۵۰۵ - ۱۵۰۶.

۳. گزیده کفایة المهدی، تصحیح گروه احیای تراث فرهنگی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳.

میرلوحی که روی قضیه ابو مسلم و انکار تشیع وی، اصرار زیادی داشت، مواجه با مخالفت‌هایی در شهر اصفهان شد و خبر جدال میان او و مخالفانش در بسیاری از نقاط انتشار یافت. وی ضمن رساله‌ای که در باره ابو مسلم نوشت،^۱ او را مخالف اهل بیت (ع) معرفی کرد. این دیدگاه وی از میرداماد بوده و به یقین او بر همان اساس، این نظر را مطرح می‌کرده است.

کار اختلاف میان او و مخالفانش بالا گرفته و بسیاری از علمای اصفهان، رساله‌هایی به دفاع از نظریه او در باره ابو مسلم نوشتند. فهرست این رساله‌ها را، یکی از معاصران میرلوحی با نام عبدالمطلب بن یحیی طالقانی در رساله خلاصه الفوائد آورده است. ما متن خلاصه الفوائد را به عنوان ضمیمه همین کتاب منتشر کرده‌ایم. خلاصه الفوائد، با تکیه بر کتاب المطاعن المجرمیه از محقق کرکی، انیس المؤمنین از ابن اسحاق ابهری و نیز آثار دیگری که در این باره بوده، از جمله صحیفه الرشاد نوشته شده است.

به جز خلاصه الفوائد، دو رساله از رساله‌های هفده گانه یاد شده با نام اظهار الحق و معیار الصدق میر سید احمد علوی عاملی، شاگرد و داماد میرداماد و نیز صحیفه الرشاد از محمدزمان رضوی، موجود است که این دو رساله نیز در ضمیمه این کتاب به چاپ رسیده است. صحیفه الرشاد، آگاهی‌هایی هم در باره خود میرلوحی دارد که جالب توجه است.

در این سه رساله، که در مجموعه ۴۰۴۱ کتابخانه آیه الله مرعشی باقی مانده و ما آنها را بر اساس همان نسخه چاپ کرده‌ایم، اطلاعات قابل توجهی در باره قصه خوانی و به ویژه ابو مسلم نامه خوانی آمده و به تحریقاتی که قصه خوانان در این باره دارند، اشاره شده است. طالقانی در باره رساله‌هایی که به دفاع از میرلوحی و عقیده وی نوشته شده، می‌نویسد:

پس بسیاری از علما، از برای تقویت دین و هدایت جاهلین، فتاوی و رسائل و کتب مشتمله بر براهین و دلایل، در طعن آن منبع رذایل، یعنی ابو مسلم بدخصال نوشتند مانند: کتب انیس الابرار، و کتاب

مثالب العباسیه، و کتاب علة افتراق الامه، و رساله اظهار الحق، و رساله مخلصه المؤلفین من سم حب المخالفین، و رساله که موسوم است به صحیفه الرشاد، و رساله ازهاق الباطل و ابراق الغافل، و کتاب النور و النار فی مدح الاخیار و ذم الاشرار، و کتاب صفات المؤمن و الکافر، و کتاب ایفاظ العوام، و کتاب اسباب طعن الجرمان، و کتاب مرآت المنصفین، و کتاب فوائد المؤمنین که این ضعیف نوشته و دیگر رساله‌ها که ذکر مجموع آن موجب اطمینان است و در چندین کتاب دیگر که در مطالب مختلفه در همین عصر نوشته شده، به تقریب بعضی از مطاعن ابومسلم مذکور گشته مثل: کتاب هادی الطیبان الی طریق الایمان، و کتاب دُرَج اللالی، و کتاب زینة مجالس المؤمنین، و کتاب مشاین اصفهان، و کتاب میزان المحاسن و المشاین و غیرها.

و اکثر مولفان کتب مذکوره و رسایل مزبوره که از عدول علما و فضلائند، در آن کتابها و رساله‌ها تعریف شرافت و جلالت حسب و نسب سید مومی الیه [میرلوحی] نموده‌اند، و آن خسیسان بی دیانت را که با او در مقام ضدیت‌اند، هدف تیر ملامت ساخته و ولوله در جان آن منافقان بی ایمان انداخته.

این موضع میرلوحی، به موضع ضد صوفیانه وی باز می‌گشت و میرلوحی، در این زمینه نیز کتابها و رساله‌های مختلفی نگاشت که از ترس، آنها به مطهر بن محمد مقدادی نسبت می‌داد. از جمله این رسائل، رساله سلوة الشیعة است که در اصل تلخیص کتاب دیگری با نام توضیح المشریین می‌باشد که نام مؤلف مطهر بن محمد مقدادی است.^۱ مطهر لقب او و محمد نیز نام پدرش بوده و این تقیّه وی کسانی را به اشتباه انداخته که شخصی با نام مطهر مقدادی، معاصر میرلوحی، وجود داشته است.^۲

۱. سلوة الشیعة، میراث اسلامی ایران، دفتر دوم، صص ۳۳۹-۳۵۹. شگفت آن که مؤلف در آن‌جا از میرلوحی چنان سخن می‌گوید که وی سید مظلومی است که سخت در اصفهان آزار دیده است. عبارت وی را در ادامه نقل کرده‌ایم.

۲. مادر کتاب «دین و سیاست در دوره صفوی»، صص ۲۴۹-۲۵۰ در این باره توضیحاتی داده‌ایم.

شناخت این که در مسأله ابو مسلم، میر لوحی، به درستی با چه کسی درگیر بوده، دشوار است. بر اساس آنچه از مقدمه کفایة المهدی بر می آید، یکی از کسانی که با میر لوحی درگیر بوده، مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی است که میر لوحی در این کتاب، سخت به وی حمله کرده است.^۱ این اختلاف، از یک سو مربوط به مسأله تصوف است که در اصل میان ملا محمد طاهر قمی و مجلسی اول در جریان بوده و سید محمد میر لوحی، به دفاع از ملا محمد طاهر برخاسته؛ و از سوی دیگر به قصه ابو مسلم مربوط می شده است.

در عین حال، به نظر می رسد که محبوبیت ابو مسلم در ادبیات قصه خوانی که بخشی از آن در اختیار درویش صوفیه بوده، مورد توجه علاقمندان به تصوف بوده است. آگاهیم که محقق کرکی، بحث در باره ابو مسلم و قصه خوانی را در کتاب المطاعن المجرمه فی الرد علی الصوفیة آورده و مسأله تصوف و قصه خوانی را یکجا مطرح کرده است.

در سلوة الشیعة که رد بر صوفیان است - در ظاهر از مطهر مقدادی و در اصل از خود میر لوحی - چنین آمده است:

پس باید که مؤمنان به سالوسی و چاپلوسی و آواز باریک کردن و نرم نرم سخن گفتن و وضع های شیادانه ساختن ایشان، فریب نخورند که اگرچه بعضی از ایشان به ظاهر چون میش، درویش می نمایند، اما مجموع در باطن روباه صفتان و گرگ خصلتاند. مؤید این حال و مصداق این مقال آن که سید بیچاره [یعنی میر لوحی] از شرارت و بد نفسی این جماعت ساعتی نیاسود و از کینه ورزیهای ایشان، لمحهای فارغ نبود، از خواص و عوام این قوم لثام که به آن درمند، نیشها نزنند و گزندها به دل ریشها نرساند. واسطه آن بود که چون عوام را از دوستی ابو مسلم مروزی منع کرده بود، بعد از آن که جمعی از ثقات علما و عدول فضلاء فتواها و رساله ها نوشتند، چنان که صاحب رساله خلاصة الفوائد و کتاب ایفاظ العوام ذکر بعضی از آن

۱. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه، ج ۵، صص ۱۴۹۷-۱۵۰۷. این مطالب در گزیده چاپ شده از کفایة المهدی حذف شده است.

کرده‌اند و بیشتر این فتاوا و رسائل را دیده‌ام و اکثر آن کسانی که در تعصب ابو مسلم کوشش می‌نمودند، به حال ناخوش مال آن دشمن حیدر و آل، شناسا گردیدند و زبان اعتراض در کام کشیدند؛ یکی از زراقیه سر از جای برداشت و همت بر تعصب ابو مسلم گماشت، سبب آن که عطار در کتاب مظهر العجایب تعریف او کرده، بیتی در صفت او گفته است...

تا اینجا، حکایت چنان است که دعوا بر سر ابو مسلم و تصوف یک جا بوده و برخی از صوفیان به دلیل آن که عطار در بیتی از ابو مسلم ستایش کرده، کمر همت به دفاع از ابو مسلم بسته‌اند. در ادامه از آزار و اذیتی که نسبت به میر لوحی شده، سخن به میان آمده است:

... و با آن که از بس افترا می‌زدند و هر روز یکی از پیروان خود را از زبان او به ملعونیت شهرت می‌دادند، از اواخر سال ۱۰۵۱ تا به این زمان که اواسط سال ۱۰۶۰ است، مومی الیه از برای فارغ بودن از دردسر و بسته شدن دهان آن مفتریان از خدا بی‌خبر شیطان را اگر نام برد لفظ لعین با اسم او قرین نمی‌سازد و بعد از آشامیدن آب، یزید بن معاویه و آل زیاد بن ابیه را لعنت نمی‌کند، و نوعی نمی‌نماید که عبارت لعنت کسی از او بشنود، هنوز این فاسقان کذاب حیل‌گران مرتاب، ترک افترا زدن و ژاژ خائیدن نمی‌کنند و به هر جا که می‌رسند و به هر خانه که به آشمالی می‌روند در خبث و غیبت و افترا و تهمت می‌گشایند که شاید سفیهان را به این طریق با او دشمن کنند.^۱

در انتهای این رساله، یک استفتاء در باره اعمال صوفیه نظیر «غنا و سرود اشتغال نمودن و مطربانه و مغنیانه اصول گرفتن و دست زدن و رقص کردن و به چرخ درآمدن» آمده و از شماری از علما فتوا خواسته شده است. در پاسخ، عالمانی مانند سید احمد علوی، میرزا فیعا نائینی، محمد باقر خراسانی، شیخ علی نقی کمره‌ای و میرزا نورالدین مفتی، فتاوی یک سطری در مذمت این اعمال و فسق خواندن آنها

داده‌اند.^۱

میرلوحی در مقدمه کفایة المهدی اشاره به اختلاف میان خود و مجلسی اول و دوم کرده، به گزارش دانش‌پژوه می‌نویسد: چنان که من در برابر مجلسی یکم از ابو مسلم مروزی و حلاج جادوگر و بدکار سخنانی گفته بودم و نادان‌ها شمشیرهای کین از نیام کشیدند و آهنگ کشتن من کردند و آزارها به من رساندند.^۲ وی در ادامه، چنان تندی‌هایی به مجلسی دوم کرده که نشان از دشمنی شدید میان او و مجلسی اول و دوم دارد.^۳

علامه مجلسی و قصه خوانی

علامه مجلسی نیز به پیروی از روایاتی که در نهی از قصه خوانی و طرد قصاص بوده، و نیز در ادامه حرکتی که علمای شیعه از صدر دولت صفوی به این سوی، بر ضد قصه خوانی داشته‌اند، سخت در برابر این قبیل دروغ‌ها ایستاده است. ایشان در موردی نوشته است:

باید دانست که از جمله چیزهایی که مذموم است، بلکه دغدغه حرمت در آن می‌شود، نقل دروغ است، مانند قصه حمزه و سایر قصه‌های دروغ، چنانچه از حضرت رسول (ص) منقول است که بدترین روایت‌ها، روایت دروغ است، بلکه قصه‌های راستی که لغو و باطل باشد، مانند شاهنامه و غیر از آن، از قصه‌های مجوس و کفار؛ و بعضی از علما گفته‌اند که حرام است، چنان که در بعضی از کتب امامیه مسطور است. و مروی است از حضرت امام محمدتقی علیه السلام که آن حضرت نقل نمود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله که آن حضرت فرمود که: ذِکْرُ عَلِي بْنِ اَبِي طَالِبٍ عِبَادَةٌ، و من علامات المنافق أن يتنفر عن ذكره، و يختار استماع القصص الكاذبة و اساطير المجوس علی فضائله. ثم تلا علیه السلام: و اذا ذکر الله

۱. سلوة الشیعة، صص ۳۵۷-۳۵۸.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه، ج ۵، ص ۱۴۹۷.

۳. شرح اینها در منبع پیشگفته، صص ۱۵۰۰ به بعد آمده است.

وحده، اشمأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة، فاذا ذكر الذين من دونه اذا هم يستبشرون.^۱

سپس مرحوم مجلسی به ترجمه این حدیث و آیه پرداخته، نقلی از اعتقادات شیخ صدوق آورده که امام صادق علیه السلام شنیدن سخنان قصاص را نهی کردند.^۲ علامه مجلسی در حق یقین نیز در باره قصه خوانی چنین نوشته است:

و از جمله محرمات که جمعی از اکابر علما تصریح به حرمت آن کرده‌اند، خواندن و شنیدن قصه‌هایی است که آنها دروغ است، مانند قصه حمزه و افسانه‌های معلوم الکذب یا بعضی از آنها که معلوم الکذب است مثل روایات موضوعه مخالفان که مشتمل است بر تخطئه انبیاء - علیهم السلام - و نسبت فسوق و معاصی به ایشان، یا مدح خلفای جور، یا کرامات مبتدعه صوفیه، یا افترا بر اکابر علمای شیعه، و امثال اینها از امور باطله مگر آن که غرض رد و ابطاع آنها باشد یا از برای تقیه مضطر شود به خواندن و شنیدن آنها، چنان که آیه سماعون للکذب^۳ بر آن دلالت دارد، بنابر بعضی از تفاسیر. و ابو‌الصلاح در کافی گفته است که: حرام است دروغ؛ و از جمله دروغ است صحبت داشتن شب به قصه‌های قصه خوانان که جنگ دروغی اختراعی را نقل می‌کنند یا بر جنگ‌های واقعی چیزهایی زیاد می‌کنند. و شیخ یحیی بن سعید در جامع^۴ گفته است: حرام است شب نشینی کردن به ذکر دروغ و قصه‌های اختراعی و قصه‌هایی که دروغ‌ها بر آن زیاد کرده‌اند و به قصه‌های دیگر مکروه است برای آن که مانع بیداری آخر شب می‌شود.

علامه مجلسی پس از نقل ترجمه مطالبی که در اعتقادات صدوق آمده است، می‌افزاید:

۱. زمر، ۴۵.

۲. عین الحیاة، ص ۲۷۳ (چاپ سال ۱۲۹۹)، به نقل از: تعلیقات نقض، ج ۲، ص ۹۹۰.

۳. مائده، ۴۱.

۴. ینابیع الفقهیه، ج ۲۱، ص ۲۶۳ از الجامع للشرایع. گفتنی است که شبیه همین مطلب در کتاب «الدورس» شهید اول نیز آمده است: «واحادیث القصص و السمار المشتملة علی الکذب و الحضور فی مجالس المنکر بغیر الإنکار او الضرورة». ینابیع، ج ۳۵، ص ۳۹۵.

و احوط آن است که قصه‌های ایام کفر و جاهلیت و پادشاهان عجم را نیز نخوانند، هر چند راست باشد، مگر از برای مصلحتی یا فایده دینی؛ زیرا که حق تعالی فرموده است: و من الناس من يشتري لهو الحديث ليضل عن سبيل الله من غير علم اولئك لهم عذاب مهين^۱، یعنی از مردم کسی هست که می‌خرد حدیث باطلی را از برای آن که مردم را از راه خدا غافل گرداند و به آیات قرآن استهزاء کند. اینها از برای ایشان عذابی هست خوار کننده. و شیخ طبرسی و سایر مفسران روایت کرده‌اند که آیه در شأن نضر بن حارث نازل شده است که او تجارت می‌کرد و می‌رفت به طرف فارس، و اخبار پادشاهان عجم را می‌خرید و می‌آورد از برای قریش نقل می‌کرد و می‌گفت: محمد شما را خبر می‌دهد به حدیث عاد و ثمود، و من از برای شما نقل می‌کنم قصه‌های رستم و اسفندیار و اکاسره و پادشاهان عجم را؛ پس خوش می‌آمد ایشان را و ترک می‌کردند شنیدن قرآن را. این را از کلینی روایت کرده‌اند. و کلینی و شیخ طوسی به سند حسن کالصحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده‌اند که حضرت امیر علیه السلام قصه خوانی را دید که در مسجد قصه می‌خواند، تازیانه بر او زد و او را از مسجد بیرون کرد.^۲

با همه تلاشی که توسط علما صورت گرفت، در تمام دوران صفوی، کار قصه خوانی در اویش و جز آنها، در قهوه‌خانه ادامه یافت. سید نعمه الله جزائری به بیان برخی از ویژگیهای این پدیده پرداخته می‌نویسد: اگر کسی به غنا یا سخنان قصه خوان گوش دهد که در این دوره رواج دارد- مانند قصه‌های حمزه و رستم و عترو جز اینها که همه یا بیشتر آنها دروغ است- مرتکب گناه شده و شیطان را عبادت کرده است؛ چرا که گوش دادن به حکایات ساختگی، همگی مصداق عبادت شیطان است. مگر آن که برای رفع ملال و بدست آوردن نشاط برای مطالعه و آمادگی برای طاعت الهی باشد. وی می‌افزاید: تعجب از کسانی است که متعرض تدوین این قبیل

۱. لقمان، ۶.

۲. حق‌الیقین، ص ۲۴۳ (چاپ معتمدی)، تعلیقات نقض، ج ۲، صص ۹۹۱-۹۹۲.

داستان‌های دروغ به صورت نظم و نثر شده، اما وقایع صفین را که قریب هشتاد حادثه است - به‌ویژه حادثه لیلۃ الهیر را - تدوین نمی‌کنند. وی با اشاره به لیلۃ الهیر، از قصه خوانان خواسته است تا قصه‌های مربوط به آن شب را تدوین کنند. وی ادامه می‌دهد: قصه‌های دروغ به طور معمول در قهوه‌خانه‌ها حکایت می‌شود، جایی که باید مدارس شیطان نامید.^۱

سیدنعمۃ‌الله در کتاب الانوار النعمانیة هم اشاراتی به قصه خوانان دارد. وی آنان را یکی از معبودهای دروغین می‌شمرد و بر اساس حدیث من استمع الی قائل فقد عبده، هر کس به سخن سخنرانی گوش دهد، او را پرستش کرده، مستمع چنین شیاطینی را که حکایات دروغ بافته و به تمسخر مؤمنان و غیبت آنها می‌پردازند، عابد شیطان می‌داند. وی می‌افزاید: شنیدن آنچه این روزها از این دست قصه‌ها نظیر قصه رستم و عترو حمزه و مانند اینها باب شده، مصداق عبادت شیطان است.^۲

کربلا و قصه خوانی

شکل دیگری که به نحوی متأثر از حرکت قصه خوانی است داستانهای احيانا ساختگی است که درباره کربلا بوجود آمده و در هیچ مصدر و منبع معتبر تاریخی و یا غیر معتبر قدیمی وجود ندارد بررسی این پدیده خود حرکت جداگانه‌ای است که باید به طور مستقل به آن پرداخت. به اختصار می‌توان گفت که حرکت نیرومند قصه خوانی در قرن هشتم و نهم، به نوعی شامل بسیاری از رخداد‌های تاریخی صدر اسلام شد. یک نمونه آن که بی‌ارتباط با جریان کربلا هم نبود، مختار نامه نویسی بود که می‌کشید در قالب تاریخی، افسانه‌وار این ماجرا را بیان کند.^۳ این مسأله به خود حادثه کربلا هم سرایت کرد. شاید قصه نویسان در اینجا محتاطانه‌تر برخورد می‌کردند. ملاحسین کاشفی (م ۹۱۱) با درایت و بی‌ژده خود، در مقام یک شخصیت مذهبی - خطیب، قاص، ادیب و مفسر - در شهر هرات - و در روزگار

۱. مسکن الشجون فی حکم الفرار من الطاعون، نسخه مرعشی ش ۳۴۴۲، برگ ۷۰

۲. الانوار النعمانیة، ج ۳، صص ۶۴-۶۵

۳. مختارنامه‌های چندی از قرن دهم به این سوی تألیف شده است. دو نمونه کهن که از قرن دهم معرفی شده یکی در سال ۹۲۴ نوشته شده و دیگری ۹۸۱ در شهر هرات. نک: فهرست نسخه‌های خطی

فارسی، ج ۶، صص ۴۵۳۳-۴۵۳۴

تیموری - به پردازش ماجرای کربلا پرداخت و کتاب *روضه الشهداء* را پدید آورد. بی شبهه این اثر، یک کتاب تاریخی - داستانی است که از یک سو باید در ردیف آثار تاریخی مورد بررسی قرار گیرد، و از سوی دیگر، و به صورت جدی تر، باید به عنوان یک اثر قصه‌ای و داستانی، شناخته شود. پردازش کاشفی در این اثر به قدری جالب است که کمتر کسی داستانی بودن آن را حس می‌کند، در عین حال که از همه مزایای داستانی بودن آن بهره می‌برد. به سخن دیگر، خواننده تصور می‌کند یک اثر تاریخی می‌خواند، اما در واقع، یک اثر ادبی و داستانی را خوانده است. شگفت آن که این کتاب نه فقط تاریخ کربلا، بلکه تاریخ انبیاء و سایر امامان علیهم السلام را در همین قالب ریخته است، جز آن که بخش مفصل آن، حادثه کربلاست.

مقایسه بخش‌هایی از این اثر با تواریخ اصیل، اوج داستانی بودن آن را نشان می‌دهد. یک نمونه زیبا، داستان قاسم بن حسن - علیهما السلام - است. خبر شهادت قاسم در متون اصیل تاریخی، چند سطری بیش نیست که آن هم اشاره به آمدن آن حضرت به میدان، و شهادت ایشان بلافاصله پس از حضور در میدان نبرد به دست مشتی شقی و پلید از خدابی خبر کوفی است. اما ملاحظه متن *روضه الشهداء* در این باره، می‌تواند دامنه داستانی کردن این شهادت را نشان دهد. وی با زیباترین تعبیر، داستان‌هایی از این رخداد تاریخی برآورده است که بخش عمده آن، از نظر تاریخی، بی پایه است. به احتمال، کاشفی در این راه، نخستین کسی نبوده است که رخداد کربلا را داستانی کرده، اما بی شک، نیرومندترین ادیبی است که چنین اثر مهمی را در عرصه ادبیات مذهبی در زبان فارسی پدید آورده است.

بلافاصله پس از روی کار آمدن صفویه، این اثر جای خود را باز کرد و توسط روضه خوانان - تعبیری در کنار قصه خوان، دفتر خوان، شاهنامه خوان و... - برای مردم خوانده می‌شد. در همان عصر شاه اسماعیل، حسین ندایی نیشابوری کتاب *روضه الشهداء* را به شعر درآورد و از آن یک منظومه حماسی - دینی به شاه تقدیم کرد.^۱

بعدها این شیوه که توهم تاریخی بودن آن برای شماری از منبریان و

۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۴، ص ۲۹۳۱

نویسندگان منبری جدی شده بود، سبب شد تا مقتل نویسی داستانی اوج گیرد. البته رواج تشیع در ایران دوره صفوی و حساسیتی که روی نسبت دادن اخبار درست به معصومین (ع) وجود داشت، مانع از آن شد که عناصر داستانی بر عناصر تاریخی غلبه کند، اما در عین حال، روضه الشهداء کار خود را کرده و بسیار از عناصر داستانی را به عنوان نکات تاریخی وارد دستور کار مقتل نویسان کرده بود.

باید ساخته‌های برخی دیگر را نیز که طی دو قرن بعد تا اواسط قاجار به این قبیل کارها اشتغال داشتند، بر آن افزود. شدت علاقه مردم به حوادث کربلا، رواج بی حد مراسم عزاداری و نیاز این محافل به بیان نکات جذاب و گیرا و گریه‌آور و عوامل دیگر، زمینه را برای رواج ساخته‌های فراوان قصه خوانان یا کسانی که جانشین آنان شده بودند، فراهم کرد. آنچه می‌توان گفت این است که روضه‌خوانی، به عنوان یک اقدام دینی - هنری برای گریاندن شیعیان، به طور عادی زمینه داستانی کردن حوادث عاشورا را در خود داشت. اما افراط در این مسأله در دوره قاجار، سبب برآشفتن شماری از مجتهدان و محدثان بزرگ مانند علامه میرزا حسین نوری شد. وی کتاب *لؤلؤ و مرجان* را در آداب روضه خوانی نوشت و در آن به صراحت از روضه‌خوانی‌های رایج انتقاد کرد.

در همین زمان، در نجف، عالمان دیگری هم در این باره فعالیت داشتند. یکی از آنها علی بن محمد تقی قزوینی نجفی است که در سال ۱۳۲۳ قمری، کتابی با نام *اسرار المصائب و نکات النوائب فی ذکر غرایب مصائب الاطایب من آل ابی طالب* نوشته که به خط خود او در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است. وی این کتاب را در رد بر کسانی نوشته که در نقل اخبار کربلا گرفتار تسامح شده و به نقل اخبار داستانی و جعلی می‌پردازند. قزوینی در مقدمه کتاب می‌نویسد: من در روزگار خود، می‌شنوم و می‌بینم که چه اندازه اخبار دروغ و ساختگی که اسباب خرابی دین و شریعت سید المرسلین و سبب استهزای مخالفین است، رواج می‌یابد. رواج اینها، از بزرگترین مصایب اهل بیت (ع) است، و گرچه در مجلس عزاء و رثا خوانده می‌شود، اما در اصل چیزی جز بدعت در دین نیست که داخل در مصایب سید الشهداء شده، بلکه از چیزهایی است که قلب آن حضرت را مجروح می‌سازد؛ مطالبی که برخی از عوام، بر اساس عقیده سخیف خود، چون آنها را

خوب دیده‌اند، جعل کرده‌اند و بعد از آن، برخی از علما، از روی غفلت آنها را در آثار خود آورده‌اند که مفاسد بزرگی در پی دارد.

پس از آن، چنین ادامه می‌دهد: نتیجه آن که، روانیست که این دروغ‌ها و باطیل ساختگی که در این روزگار معمول است، در مجالس و منابر خوانده شود؛ حتی به قصد تکذیب هم نباید خوانده یا نوشته شود؛ زیرا بدین صورت، برای مدتی نقل می‌شود یا در اوراقی نوشته می‌شود و پس از آن، نسل‌های بعدی به اعتماد این که مطالب یاد شده روی اوراق کهنی آمده، بر آنها اعتماد می‌کنند.

این کتاب مفصل، پس از طرح مباحث زیادی پیرامون رخداد کربلا، به بحث از دروغ و احکام فقهی آن پرداخته و به مرور، شروع به نقل نمونه‌هایی از دروغ‌هایی که در کتاب‌های مقتل آمده، می‌پردازد. وی در جایی از کتاب خود، با اشاره به این که برخی از افراد صالح و راستگو که بسیار مهذب و پاک‌اند، ممکن است مطالب دروغ را نقل کنند، به کتاب *محرَق القلوب* ملامهدی نراقی می‌پردازد. وی می‌نویسد: ملامهدی نراقی، این عالم فاضل که مبرای از عیون و اجتناب‌کننده از ذنوب، بلکه همه عیوب، به‌ویژه دروغ بود، و در ضمن از اکابر علمای عصر خود و از مهدی‌های پنجگانه (مانند مهدی بحر العلوم، سید میرزا مهدی آشتیانی، میرزا مهدی خراسانی و...) به شمار می‌رفت، همین شخص، در کتاب *محرَق القلوب*، قلب‌های افراد راستگو را آتش زده، چرا که مشتمل بر مطالب نادرستی است که هر ناظر بصیری از نوشتن این مطالب، آن هم به صورت قطع و یقین، بدون انتساب به عالمی یا کتابی، در شگفت می‌ماند. وی سپس، نمونه‌هایی از آن مطالب را ذکر می‌کند.^۱



قصه خوانی و آداب آن در طراز الاخبار

دامنه گسترده قصه خوانی پیش از روزگار صفوی، به این دوره رسید و همچنان به عنوان یکی از ابزارهای فرهنگ ساز برای توده های مردم، مورد استفاده قرار گرفت. افزون بر وجود قصه خوانان فراوان، کسانی نیز در پی تعلیم راه و رسم قصه خوانی بودند و می کوشیدند تا قصه خوانان را آموزش داده، مواد فکری لازم را برای آنان فراهم کنند. در این باره، یکی از متون ارجمندی که برجای مانده، کتابی است با نام طراز الاخبار از عبدالنبی فخرالزمانی نقال (متوفای بعد از ۱۰۲۹). وی مؤلف تذکره میخانه است و در مقدمه آن اشاره به کتاب دستور الفصحاء خود کرده که «در جهت خواندن قصه امیر حمزه و آداب آن» بوده است. از این کتاب نسخه ای شناخته شده نیست.^۱ در نسخه ای از تذکره میخانه، بجای دستور الفصحاء، نام دستور القصص آمده است. ممکن است دستورالقصص مفقود شده و دستورالفصحاء، همین طراز الاخبار باشد که شرح آن خواهد آمد.^۲

نسخه ای از کتاب طراز الاخبار وی که گلچین معانی نام آن را در فهرست تألیفات فخرالزمانی نیاورده، در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (شماره ۲) آمده^۳

۱. نک: تذکره میخانه، مقدمه احمد گلچین معانی، ص چهارده.

۲. در باره آثار وی نک: فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی شماره ۲، ج ۱، صص ۱۸۲-۱۸۳.

۳. به شماره ۳۵۸. نسخه ناقصی هم در دانشگاه تهران به شماره ۳۲۹۵ است (فهرست دانشگاه، ج ۱۱، ص ۲۲۶۷).

که گزارش آن را منزوی به اختصار^۱ و دکتر محبوب به تفصیل به دست داده است.^۲ بنا به اهمیت این اثر در باب آداب قصه‌خوانی در اول دوره صفوی، متن گزارش دکتر محبوب را که بیشتر آن عین عبارات فخرالزمانی است، با اندکی اختصار می‌آوریم:

طراز الاخبار در حقیقت جُنْگی است از شعرهای گوناگون که مؤلف، به گفته خود، آن را برای کمک به قصه خوانان تألیف کرده و شعرهای مختلف را از شاعران بسیار، از متقدمان گرفته تا معاصران خویش، در موضوع‌های گوناگون از فرا رسیدن شب و برآمدن روز تا وصف اسب و مرکب‌های دیگر و میدان جنگ و صفت بزم آرای شاهان و خلاصه هر صحنه‌ای که در شرح قصه بدان نیاز می‌افتد، فراهم آورده است تا قصه خوانان آنها را به گنجینه حافظه بسپارند و از تکرار یک قطعه - که به‌ویژه در محضر اهل ادب و کمال ملاخیز است - پرهیز کنند. نخستین بخش این کتاب نیز عبارت از حکایت‌های کوتاه و منظوم، اغلب در قالب مثنوی است که قصه خوان معمولاً آنها را پیش از آغاز قصه و برای جلب توجه حاضران می‌خواند و در اصطلاح اهل فن آن را پیش خوانی گویند...

مقدمه طراز الاخبار مشتمل است بر پنج فصل. «فصل اول در ایجاد قصه (مقصود قصه حمزه است) و اختلاف روایات در باب ابداع و اختراع آن. فصل دوم، در صفت قصه و قصه خوان و آنچه متعلق است بدان فصل؛ فصل سوم در رجحان قصه خوان بر شاعر به دو دلیل؛ فصل چهارم در مشرب و گذشتگی و قدر و متاع خود دانستن قصه خوان هنگام قصه خواندن و آداب مناسبت خوانی که در اصطلاح سخن سنجان معروف است به مرصع خوان، و طرز نشستن و حرکت کردن و حرف زدن از هر قسم...»

فخرالزمانی در فصل دوم کتاب می‌نویسد: بر ارباب دانش ... پوشیده ... نیست که قصه صاحب قران - یعنی حمزه سیدالشهداء - حکایتی است به غایت شیرین. با وجودی که دروغ است و از حلیه صدق عاطل، از خواندن و شنیدن آن فایده‌ها به قصه خوانان و قصه شنوان می‌رسد. اول که متکلم را با مستمع فصیح و

۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۵، ص ۳۵۸۵-۳۵۸۶

۲. تحول نقالی و قصه خوانی، تربیت قصه‌خوانان، و...، ایران نامه، سال نهم، صص ۱۹۰-۱۹۵

بلیغ و صاحب روزمره در حرف زدن می‌گردانند. دوم آن که در امور دنیوی و اشغال ملکی صاحب تدبیر می‌نماید، و قصه خوانان را در نظر ارباب دُول عزیز و مکرم ... می‌سازد و دولتمندان را از سر رشته اندیشه باطل با وجود بطلان خویش می‌اندازد. هیچ واسطه و وسیله‌ای به جهت آشنایی سلاطین و وزرا و امرا و امرزادگان به از قصه نیست ... خلاصه کلام آن که قصه خوانان زود مقرب پادشاهان جهان می‌گردند، همچنان که مولا زین العابدین تکتلوخان در خدمت شهریار گردون اقتدار ... شاه اسماعیل ... و نادره جهان عنایت الله دربارخان در ملازمت شهریار جوان بخت ... جلال الدین محمد اکبر ...

چیزی که قصه خوان را پاس آن باید داشتن، قوت حافظه و جمعیت حواس است با جاذبه طبیعت. باید که در اکل چیزهایی که نسیان می‌آورد، افراط نکند و تفرقه در وقت سخن کردن به خویشتن راه ندهد تا از غفلت خود لغوی نگوید، بلکه از رزم به بزم نرود و از حکایتی که می‌خواند، به حکایتی دیگر انتقال نکند، و قوت جاذبه طبیعت صاحب این فن باید به مرتبه‌ای باشد که هرچه بشنود در بدیهه یاد گیرد و آن چنان ضبط نماید که هرگز فراموش نکند.

عبدالنبی، در فصل سوم که اختصاص به بیان ترجیح قصه خوانان بر شاعران دارد، مطالب دیگری در باره قصه خوانان آورده و از جمله می‌نویسد:

وقتی که قصه خوانی در مجلس یکی از سلاطین کامگار قصه بخواند، یقین حاصل است که در آن محفل، ده تن، بیش یا کم، از مردم قابل و فاضل خواهند بود. هرگاه که متکلم در میان این قسم جماعت دشوار پسند، فصیح و بلیغ تقریر نماید، و در هنگام تقریر، خوش حرکات و شیرین کار باشد، اشعار خوب و ابیات مرغوب وقتی که سخن تشنه مناسب خوانی گردد، بخواند و اگر شعری غیر مکرر به خاطر نیاورد، در عین قصه خواندن بدیهه براعت استهلال بگوید و در جنب نثری که بر زبان دارد به کار برد، و چون کلامش به آخر رسد، از اول تا آخر یک کلمه لغو نگفته باشد، به مراتب به از شاعر است. این قسم قصه خوان تمام عیاری که مؤلف ... ذکر کرده، اگر بهم رسد و از او فصلی از این بابت قصه که مذکور شد، شنیده شود، مردی که شخص بی انصافی باشد، خود انصاف خواهد داد که بهتر از شاعر است. فاما معلوم نیست که در تمام عالم، دو همچو قصه خوان بهم رسد که دروغی به این

رسوایی را آن قدر رنگ و بو تواند داد که دانشوران روزگار را شیدای افسانه و افسون خود تواند نمود.[۱]

محبوب می‌نویسد: فصل چهارم از مقدمه، در باب مشرب قصه خوان و دانستن قدر هنر خود و مروت کردن با همگنان است. عبدالنبی در این فصل، رفتار اجتماعی قصه خوان را تعیین می‌کند. با توجه به تعصب مذهبی شدیدی که در دستگاه حکومت صفوی حکم فرما بود، و گاه بعضی شاهان هند نیز به راه ایشان می‌رفتند، توصیه‌های فخرالزمانی مفهومی خاص می‌یابد. فخرالزمان در این باب می‌نویسد:

صاحب این فن دل‌ریا و خداوند این هنر مجلس آرا، باید که مقید به قید مشرب باشد نه در بند تعصب مذهب. چرا که هر یک از سلاطین روزگار و امرای عالی مقدار، دینی دیگر و آیینی غیر مکرر دارند. بعضی سنی‌اند و برخی شیعه. گروهی موحدند و جمعی ملحد. قصه خوان را با هر طایفه از فرق مختلفه در هر دیار به ضرورت سروکار می‌افتد. اولی آن است که کیش خود را در امکان مخالف بر ملا نکند تا با اکابر هر مملکتی مختلط تواند شدن، که اگر یک جا خود را سنی وانماید و جای دیگر به شیعه‌ای آشنا شود، نمی‌تواند با او بسر بردن؛ به این سبب که امکان دارد که پیش از نقل مکان، حقیقت مذهب او به اطراف و اکناف ملکی که مدت‌ها در آن ساکن بوده، منتشر شود و بهترین شیوه متکلم گذشتگی است و هر چه بهم رسانیدن در راه خدا به مصرف رساندن و با همگنان از روی مروت پیش آمدن، شاید که دل دردمندی در این ضمن به دست آید و خاطر نامرادی از او بیاساید که در دنیا کفاره دروغ‌گویی وی گردد و در عقبا باعث سرخ رویی او شود؛ و هرگاه که در مزاج یکی از حکام تصرفی تمام بهم رساند، در استمداد و همراهی در ماندگانی که امثال و اقربان باشند، سعی کند، بلکه در باب مردم بی‌نسبت هم خود را معاف ندارد که گفته‌اند: «خدا را بر آن بنده بخشایش است - که خلق از وجودش در آسایش است».

و قصه خوانی که قصه‌دان نباشد، در فن خود ناتمام است. باید که آن چنان از تمام قصه مستحضر باشد که از هر جای قصه که قصه شنو آرزو کند، تواند بدیده خواند. چنانچه گویی که الحال مطالعه کرده است. قدر هنر خود دانستن قصه خوان

از جمله امور واجب تر است و پاس عزّت کسب خود داشتن از هر چیز برتر و لازم تر، تا در نظر ارباب دول خوار و بی اعتبار نگردد و هر چند که از روی استغنا مرتکب این فن مردم فریب گردد، پسندیده و خوش آینده است.

محبوب می نویسد: فصل پنجم مقدمه طراز الاخبار مهم ترین قسمت و در حقیقت بخش اساسی این مقدمه است. پیش تر گفته ایم که عبدالنبی این کتاب را برای بحث در آداب و ترتیب بازگفتن قصه حمزه تألیف کرده است؛ اما دستورهای که می دهد، در باب نقل داستان های شاهنامه و هر داستان حماسی دیگری، صادق است. عین این فصل را نقل می کنیم:

بر نادره صیرفیانِ جواهرِ سخن و یگانه واقفانِ اخبارِ نو و کهن، واضح و لایح باشد که درآمد قصه خواندن به سه نوع است. اول به طرز اهل ایران؛ دوم به روش مردم توران و سیم به قانون هندوستان. و این که از قاعده اهل روم در این فصل یاد نمی کند، باعث این است که کمترین، به آن مرز و بوم نرسیده و آنچه شنیده، بدان اعتبار نمی نماید که گفته اند، مصراع: شنیده کی بود مانند دیده. و چیزی که در باب قصه خواندن رومیان مسموع شده، که دل به درستی آن گواهی می دهد، این است که ایشان قصه را به ترکی رومی یا عربی و ترکی قزلباش آمیخته است، می خوانند. هرگاه همچنین باشد، این تألیف حنیف محتاج به شرح و بیان آن نیست.

طرز درآمد اهل ایران این است که هرگاه شروع در خواندن قصه می نمایند، اول حکایت نظمی که مناسبت به داستانی که خواهند خواند داشته باشد، می خوانند، چه از رزم و چه بزم و چه از عاشقی و چه عیاری. پس از آن بر سر صفت راویان قصه می روند تا رفته رفته به مدح سیدالشهداء امیر حمزه می رسند و در وقتی که نام نامی او بر زبان می آورند، از این عالم دو بیت می خوانند:

آن که بی داغ طاعتش تقدیر نماید از آسمان به روی زمین
و آن که بی مهر خازنش در خاک نهند آفتاب هیچ دفین

آن گاه شروع در سر رشته سخن می کنند و در مناسب خوانی از غایت نزاکت قدم از براعت استهلال بیرون نمی گذارند؛ چنانچه اسبی را که یکی از خواتین به تقریبی در قصه بر آن شود می شود، صفت آن اسب را عاشقانه می خوانند، و همچنین در رزم و بزم و عیاری و عاشقی و طلوع و غروب آفتاب و امثال آن، آنچه سخنوران را هنگام

تکلم پیش آید، این ادای نازک را از دست نمی دهند. در مرصع خوانی با فقره نثری یا دو سه بیت به دستوری که مذکور شد، در وقتی که سخن تشنه مناسب خوانی باشد، گفتار خود را آب و رنگی می دهند و کم خواندن شعر از برای آن تجویز کرده اند که مستمع را از مطالب باز می دارد بلکه از اصل مطلب او که قصه شنیدن است، دور می اندازد.

و صاحب این فن رباینده باید تا وقتی که قصه او از بابت افسانه و حکایت باشد، بر سر یک زانو نشسته شمرده و سنجیده حرف زند، و چون به مقدمه رزمی رسد و سخن گرم شود، و در وقت شمشیر زدن و گرز کار فرمودن به دو زانو نشیند و همچنان به جوش و خروش در آید که قصه شنو از تکلم او معرکه جنگ را در آن هنگامه ای که او قصه می خواند، به نظر معاینه ببیند، و در وقتی که سر رشته سخن سخنور به جایی رسد که یکی از دلیران به تقریبی بند پاره کند، البته بر سر دو پا نشیند و همچنان آن مقدمه را با انداز پاره کردن ادا و بیان نماید که گویی خود زنجیر گسیخته و مستمعان نیز او را از آن عالم تصور نمایند و در کمان کشیدن و صندلی نشستن و کشتی گرفتن اندازهایی که به هر کدام نسبت دارد، از دست ندهد. داستان بزم را شکفته و آرمیده بخواند و عاشقی را از بابت ناز و نیاز طالب و مطلوب با سرکشی و افتادگی باز گوید و در عیاری باید که پاره قند گردد و خود را به مردم مضحک و انامید و تصرفات مرغوب به جهت انگیز در گفت و شنید عمرو و بختک کند.

و بعضی از سخن طرازان عراقی قصیده ای در درآمد قصه شروع نموده اند و در مقامی که قائل آن قصیده، گریز به مدح ممدوح زده، به عوض نام او اسم امیر صاحب قران - یعنی حمزه - را داخل کرده و چند بیت نیز از همان قصیده در مدح او خوانده، بر سر سخن سرایی رفته اند و براءت استهلال منظور داشته و در این طرز، صفت راویان قصه در دیباچه داستان جایز نمی دارند.

و آنچه در هندوستان متعارف است، بلکه اولی و انسب در درآمد قصه، این است که قصه خوان چند بیت از هر که باشد، در مدح بزرگی که در خدمت او سخن می گذارند، بخواند؛ پس از آن به قصه پرداز مشغول گردد. چرا که در این دیار خوش آمد، در هر کاری به غایت خوش آینده است و اکابر هند این شیوه را پسند

خاطر ساخته‌اند و خوش آمد را به تن برداشته.

و در توران، مرصع خوانی مقید به براعت استهلال نیستند و قاعده در آمد ایشان در سخن این است و قانونشان در شروع نمودن این چنین، که اول چند بیت در توحید می‌خوانند و بعد از آن چند بیت دیگر در نعت ادا می‌نمایند، آن‌گاه مدح چهاریار نموده بر سر تعداد اسم راویان قصه می‌روند و چون نام همه را می‌برند، شروع در خواندن قصه می‌کنند.

در وقت تکلم مقید به روزمره حرف زدن نیستند؛ چنانچه این ضعیف مکرر از قصه خوانان خوب توران در مجالس اکابر شکرستان هند، هنگام سخن سرایی «هشتاد و نه داد هزار سوار» شنیده و آن قدر بارگیر در حرف زدن دارند که اگر اتفاقاً و محاصل کلام از قصه‌ای که می‌خوانند، بدر کنی، هیچ باقی نمی‌ماند، گویا که تصرف طبیعت ایشان منحصر به این دو کلمه است. فاما در بعضی جاها به طرز خود... [داستان] را بسیار شیرین و نمکین باز می‌گویند. داستان عیاری را بهتر از داستان‌های دیگر به روش خود می‌خوانند.

و آداب سر دادن سر رشته این رنگین فسانه که برآمد گویند، این است، و قانون به انصرام رساندن فصلی از داستان این چنین که، عقد جواهر سخن را در مقامی باید گسیخت که گمان قصه‌شنو چنان باشد که بهتر از این مقدمه در تمام قصه نخواهد بود تا در استماع تتمه آن بی‌تاب و مشتاق باشد. اگر احیاناً، در یک روز صد نوبت متکلم را به التماس بر این دارند که تتمه فصل را بخواند، باید که تا قادر باشد نخواند و اشتیاق مستمعان را زیاده سازد. چنانچه اهل مجلس عزیز باشند و قصه خوان لا علاج گردد، باید که اگر صد نوبت بخواند، هر صد مرتبه به مراتب وقتی که قصه را سر دهد، بهتر از جای دیگر باشد و این را راویان در اصطلاح پابند خوانی گویند. در این امر، هر سه روش پیش سرآمد سخنوران یکی است و در هر دیاری ابتدای فصل قصه را نادره نکته‌وران به این قسم به انتها می‌رسانند.

بر بلبل‌نویان گلشن و نغمه پردازان انجمن حکایت مخفی نماند که این ضعیف تمام صفت‌هایی که در این کتاب بر بیاض برده، از نظم و نثر درهم و علی حده همه را در اخبار اربعه به طریق براعت استهلال در جنب فصول به قدر مقدور و میسور مرقوم قلم شکسته رقم گردانیده، اول از اقسام حکایات نظم و

سر قصیده‌های پسندیده به جهت پیش خوانی به دستوری که مذکور شد از هر کدام دوازده عدد از برای چهار مجلس و غیره رقم زده کَلک بیان ساخت. پس از آن به تحریر اخبار مجالس اربعه پرداخت. نخست درآمد به واسطه رزم موعظه‌ای چند مرقوم نمود، چرا که حکایت رزمی که در ابتدای قصه توان خواند به نظر در نیاید. دکتر محبوب در ادامه، برای روشن کردن تفاوت این سه روش قصه خوانی اشاره به سه تحریر ابو مسلم نامه کرده که بر اساس لهجه‌ها و نثرهای این سه نقطه نگاشته شده است.



نوادیر و لطایف قصه خوانان

قصه خوانان در عین آنکه نفوذ زیادی در میان مردم داشتند، به دلایلی چند و از جمله وجود سفاقت و جهالت فراوان در برخی از آنان، مسخره مردمان و عالمان بودند. آنان گاه از روی جهالت، مطالب نادرست و در عین حال مضحکی ابراز می کردند که دیگران از آن مطالب برای آنان طنزی می ساختند. گاه نیز برخی از ظریفان برای آنها طرایفی می ساختند؛ درست همان طور که برای بسیاری از ارباب مشاغل این قبیل حکایات شیوع می یابد. به هر روی، مجموعه ای از این لطایف، تحت عنوان نوادر در کتاب های ادبی گرد آمده است.

مادر آغاز، مجموعه ای را که ابوسعید آبی در نثر الدر آورده و در قیاس با آنچه دیگران آورده اند، کامل تر است، نقل کرده و سپس مطالبی که در این زمینه در منابع دیگر آمده، خواهیم آورد.

نوادر قصاص نثر الدر

از ابوالقطف که مفتی و محدث و قصص گوی و قاضی حران بود، پرسیدند: چه گویی درباره سماع: گفت سماع خشک (یعنی روی شکم گرسنه) روا نیست. پرسیدند: در باب نبیذ غسل چه گویی؟ گفت: ننوش. پرسیدند: مگر حرام است؟ گفت: آن نعمتی است که از عهده شکرش بر نمی آیی.

ابوسنان سدوسی ضمن صحبتهایش می گفت: فلانی در نظر من از رامهرمز

کافر تر است. و منظورش هرمز بود.

همو عازم مکه بود و بچه هایش دور و برش می گریستند. گفت: پدرم فدای شما باد، مگر بید که عید قربان نزد شما خواهم آمد! همو می گفت: بازنی از قبیله مخزوم ازدواج کردم که عمویش حجاج بن زبیر ویران کننده کعبه است.

جاحظ گوید: قاضی در بصره بود به نام ابو موسی کوش. روزی در باب کوتاهی ایام این جهانی و بلندی ایام آن جهانی سخن می راند. از جمله چنین گفت: کسی که پنجاه سال عمر کند، عمری نکرده و تازه دو سال هم بدهکار است. پرسیدند: چگونه؟ گفت: از این پنجاه سال بیست و پنج سالش را شب ها و پنج سال در روزها خواب بوده است. بیست سال آن هم یاد در غفلت کودکی است یا در مستی جوانی. چرتی هم در چاشت و دم غروب می زند و ممکن است در طول عمر حالت غش هم به او عارض شود؛ پس نتیجه می گیریم آنکه پنجاه سال عمر کرده، عمری نکرده، بلکه دو سال هم بدهکار است.^۱

سیفویه قصص گوی آیه ثم فی سلسله ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه^۲ را چنین خواند: «ذرعها تسعون ذراعا». گفتند خداوند فرموده: هفتاد ذراع، تو بیست ذراع نیز از خود افزودی؟ گفت: این را برای بوغا و صیف (دو سردار پر نفوذ ترک در دستگاه عباسی) ساخته اند. برای شما طنابی به قیمت یک دانگ و نیم کفایت می کند.

ابو احمد تمار، ضمن سخنانش می گفت: پیامبر حق همسایه را بزرگ شمرده، آن چنان که من از گفتنش شرم دارم.^۳

ابو علقمه اسم گرگی را که یوسف را خورد، ذکر می کرد. گفتند: یوسف را گرگ نخورد؛ به گرگ تهمت بسته شد. گفت: این اسم همان گرگ است که یوسف را نخورد.

در مجلس سیفویه این آیه را (که در وصف حوریان است) به قرائت

۱. البیان و التبیین، ج ۴، ص ۲۶

۲. حاقه، ۳۲

۳. القصص و المذکرین، ص ۱۱۱؛ الحیوان، ج ۳، ص ۲۹۷

می خواندند: کَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَ الْمَرْجَانُ،^۱ سیفویه گفت: آری این چنین، نه مثل زنان آن کاره شما.

در حضور همو این آیه را (که در وصف اهل جهنم است) خواندند: کَأَنَّمَا اغْشِيتَ وَ جَوْهَرُهُمْ قَطَعُمَا مِنَ اللَّيْلِ مَظْلَمًا،^۲ یعنی گویا صورتشان در پاره‌ای از شب تاریک پوشیده شده؛ گفت: این به سبب نماز شب است که می خوانده‌اند.

یکی از قصص‌گویان وقتی به زمان پول جمع کردن رسید، موقع نماز شد، ترسید که مردم پراکنده شوند. گفت ای جوانمردان! پای دارید که عجایب بعد از نماز است!

کسی از سیفویه پرسید: قرآن را در حفظ داری؟ گفت: آیه آیه آن را از برم. پرسید: اول دخان چیست؟ گفت: هیزم‌تر.

ابو کعب قصص‌گوی در دعا می‌گفت: «خدایا بر جبریل دورد بفرست، مادرمان عایشه را بیمارز، مرا از درد شکم عافیت بخش.

ابو عقیل قصص‌گوی می‌گفت: رعد فرشته‌ای است کوچک‌تر از زنبور عسل و بزرگتر از زنبور معمولی. گفتند: شاید منظورت این باشد که از زنبور معمولی کوچک‌تر و از زنبور عسل بزرگ‌تر است. گفت: اگر چنین بودی که عجیب ننمودی!

کسی از همو یک مسأله در حیض پرسید که نمی‌دانست. گفت: تا وقتی من در مسجد هستم حرف این پلیده‌ها را نزن.

یکی شان چنین دعا می‌کرد: خدایا بابت هر نعمتی که داده‌ای و هر نیکی که کرده‌ایم ما را بیمارز. خدایا مرا با ابو عبدالله بن حنبل محشور بفرما. خدایا رافضیان را نیامرز.

یکی از قصص‌گویان می‌گفت: ای مردم! هنگام خوردن و نوشیدن، اگر بسم الله بگویید، شیطان با شما هم کاسه نمی‌شود ولی اگر بسم الله نگویید، همکاسه می‌شود. پس نان جو شور بی بسم الله بخورید تا شیطان هم با شما بخورد، بعدش بسم الله بگویید و آب بنوشید تا شیطان آب ننوشد و از عطش بمیرد.

۱. الرحمن، ۸۵

۲. یونس، ۲۷

قصص گویی موی ریش می‌کند که اینها در معصیت روییده است.
 قصص گوی دیگری به نیابت حمزه حج به جای می‌آورد که او پیش از
 حاجی شدن شهید شد و به جای عمر و ابوبکر قربانی می‌کشت که این دو در ترک
 قربانی بر خلاف سنت رفتند.

قصص گوی دیگری با یک چشم نگاه می‌کرد که با دو چشم اسراف است.
 قصص گویی سخت مخالف مخلوق بودن قرآن بود. پرسیدند چه گویی
 درباره معاویه (که کاتب قرآن بود) آیا مخلوق است یا نه؟ گفت آن لحظه که وحی
 می‌نوشت، غیر مخلوق بود و زمانی که نمی‌نوشت، مخلوق بود.

یکی از قصص گویان روزی می‌گفت: مردم! آیا می‌دانید که خداوند به سبب
 فضیلت هریسه از آن در قرآن یاد کرده است؟ پرسیدند: در کجای قرآن؟ گفت: آنجا
 که فرموده اذبحوا (بقره) - بقره ۶۷ - سپس فرموده: و اضربوه ببعضها - بقره ۷۳ - و
 نیز فرموده و فار التنور - هود ۴۰ - و بالاخره فرموده: لتركبن طبقا عن طبق - انشقاق
 ۱۹ -.

کسی از سیفویه قصص گوی پرسید: معنای غسلین در سوره الحاقه آیه سی و
 شش در قرآن چیست؟ گفت: عَلَى الْخَيْرِ سَقَطَتْ، نزد آدم واردی آمده‌ای. بدان که
 همین سؤال را شصت سال پیش از شیخ فقیهی در حجاز پرسیدم. هیچ چیز درباره
 آن نمی‌دانست.

زنی نزد جعفر قصص گوی آمد و پرسید: آیا مریم دختر عمران پیامبر بود؟
 گفت: نه ای فلان کاره. گفت پس چی بود؟ گفت: ملائکه بود.

قصص گویی در کوفه می‌گفت: بابا آدم ما را از بهشت بیرون آورد. دعا کنید از
 همانجا که بیرون آمده‌ایم، خدا ما را به همانجا برگرداند.

قصص گویی در شام (بر روی منبر نفرین می‌کرد و) می‌گفت: خدایا
 ابوحسان آرد فروش را بکش که در کمین مسلمانان نشسته و با احتکار خرچشان را
 گران می‌کند. خانه ابوحسان هم در اول همین کوچه است، دست چپ.

ابوسالم قصص گوی می‌گفت: اگر هند جگر خوار تکه‌ای از جگر حمزه را
 قورت داده بود، آتش جهنم بر او حرام می‌شد. نهر تیری (ظاهرا قصص گوی

دیگری که در آنجا بود) گفت: خدایا از جگر حمزه روزی ماکن.^۱
 یکی نزد سیفویه قصص گوی آمد که عزم توبه دارم؛ بگو چه کنم؟ گفت: یا ریشت را بتراش یا یک نردبام بخر یا برو واسطه!
 قصص گویی می گفت: از جانوران آن که نخست وارد بهشت شود، تنبور است. پرسیدند: چرا؟ گفت: برای آن که توی شکمش می زنند، حلقش را می فشارند و گوشش را می مالند.^۲

ابویونس فقیه مصری نزد یکی از خلفا آمد. خلیفه پرسید؟ چه گویی درباره کسی که میشی خریده و کآن میش تیزی در داده، پشگلی از او بسته و چشم مردی را کور کرده. آیا دیه بر عهده کیست؟ گفت: بر عهده فروشنده است. خلیفه پرسید: چرا؟ فقیه گفت: برای آنکه او میشی را فروخته است که در پس پشت منجنیق داشته. باید از عهده برآید.

قصص گویی به غزارفت. گفتند: دوست داری که شهید شوی؟ گفت: آری سوگند به همان خدایی که از او می خواهم مرا تندرست نزد شما برگرداند.
 ابوتوبه قصص گوی می گفت: پروردگارتان را ستایش کنید که از میش سیاه شیر سپید به شما می دهد. نعمت دیگر این است که لباستان را بخور می دهید، بوی خوش می گیرد؛ اما در آن بادرها می کنید و بدبو نمی شود.

ابواسید در صحبتش می گفت که، ابن عمر موی شاربش را می چید به آن اندازه که سفیدی زیر بغلش آشکار می شد. قصص گوی دیگری گفت: خیال می کنید من اهل ریا هستم. به خدا هم دیروز روزه بودم و هم امروز روزه دارم و به کسی نگفتم.

عبدالاعلی قصص گوی در حالی که از مستی خم و راست می شد، بر گروهی گذشت. یکی گفت: این عبدالاعلی قصص گوی است. گفت: خیلی ها مرا با آن نیکمرد اشتباه می کنند.^۳

قصص گویی در مدینه می گفت: ابلیس می خواهد که هر کدام از شما پنجاه

۱. العقد الفرید، ج ۷، ص ۱۷۳

۲. ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۹۳

۳. ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۹۰

هزار درهم داشته باشید و طغیان کنید. مردی در آن میان دعا کرد که خدایا آرزوی ابلیس را در حق ما برآورده بفرما.

یکی از اهل حدیث همراه یک نصرانی با قایق از سامرا راه افتادند. با هم چاشت خوردند و سپس نصرانی سبوی شرابی بیرون آورد و برای خود پیاله‌ای ریخت و سرکشید و یکی هم برای آن محدث ریخت. محدث بی تحاشی و امتناع پیاله را گرفت و سرکشید. نصرانی گفت: قربانت بروم، من آن چنان که رسم مردم است، تعارفی کردم. این که خوردی خمر بود. محدث گفت: از کجا دانستی که خمر است؟ گفت: غلام من آن را از یک یهودی به عنوان خمر خریده است. محدث با عجله بقیه شراب را نوشید و گفت: به خاطر همین ضعف اسناد هم شده این را می نوشم. سپس خطاب به نصرانی گفت: تو خیلی کودنی. ما محدثان حدیث سفیان بن عیینه و یزید بن هارون را دشوار می پذیریم؛ آن وقت نقل یک نصرانی را از غلامش از یک یهودی، راست بپنداریم (و این نوشیدنی را خمر بینگاریم)؟ این نشدنی است.

از شیرجی پرسیدند: یک گله چهل تایی که نیمش قوچ باشد و نیمش بز نر، زکاتش چیست؟ گفت: میشی که نیمش قوچ و نیمش بز نر باشد. جامع صیدلانی، روزی کوزه‌ای را شکست و از میانش دو بادام بیرون آمد. گفت: پاک و منزّه است خدایی که هرگونه بخواهد در رحم‌ها صورت نگاری می کند.

همو روزی به کنیزش که شکوه می کرد (که تخمه نماند) گفت: چگونه بماند که شما بیست نفر به پای آن می نشینید.

روزی هم به بازار رفت که برای دخترش کفشی بخرد. پرسیدند: چند ساله است؟ گفت: والله نمی دانم، جز اینکه (حم) سجده را دارد می خواند. همو صاحب پسری شد. پرسیدند که اسمش را چه گذاشته‌ای؟ گفت: علی بن عاصم المحدث.

سیفویه قصص گوی را دیدند به پرده کعبه آویخته، می گفت: ارحم ترحم! همو بر درِ خار فروشی گذشت و خاری به پایش خلید. به خار فروش گفت: بابت این یک خار حلالم کن که الساعه نمی توانم آن را بیاورم و گر نه آن را به تو پس

می‌دادم.

یک حلقه انگشتری بی‌نگین برای ابوسالم قصص‌گوی آوردند. گفت: به صاحب این حلقه روز قیامت در بهشت یک غرفه بی‌سقف می‌دهند.^۱

قصص‌گویی می‌گفت: هر کس شب جمعه دوازده رکعت نماز با فلان خصوصیات بخواند، خدا برای او یک خانه در بهشت بنا می‌کند. یک مرد نبطی روستایی عراقی برخاست و پرسید: هی! قربانت بروم، اگر آن نماز را بخوانم به من هم آن خانه را می‌دهند؟ قصص‌گوی در پاسخ دشنامی داد و گفت: آن، برای بنی هاشم و عرب و اهل خراسان است. برای تو یک کوخ در عُکبرا (ده فرسخی بغداد) می‌سازند.^۲

جاحظ گوید: به حلقه قصص‌گویی رسیدم که جمعیت زیادی از جمله عده‌ای خواجه - غلام اخته شده - در آن بود. در کنار قصص‌گوی ایستادم و او را تأیید و تحسین می‌کردم و او خوشش می‌آمد تا رسید به پول گرفتن؛ اما کسی به او چیزی نداد. قصص‌گوی رو به من کرد و آهسته گفت: اگر خدا بخواهد، همین الان حیلتي در کار می‌آورم و فریاد کشید حدیث داریم از پیامبر که فرموده: خداوند عوض بهشت می‌دهد به کسی که دو عضو عزیزش را از دست داده است. آنگاه گفت: می‌دانید منظور از دو عضو در این حدیث چیست؟ مردم پرسیدند: چیست؟ گفت: منظور دو بیضه است. در آن حال، هر یک از آن خواجه‌ها گوشه دستمال خود را گشوده و سکه‌های زیادی برای قصص‌گوی جمع شد.

قصص‌گویی در آخر سخنش گفت: ای فرزندان آدم! ای زنازاده! خجالت نمی‌کشی که عمل زشت از تو نزد خدا بالا برود؟ گفتند: به مردم نسبت زنا دادی. گفت: چه اشکال دارد؟ حسن (بصری) هم در موعظه‌اش فراوان خطاب می‌کرد (یا لکم) (ای احمق).

همو ضمن صحبتش می‌گفت: آیا نادان‌تر از برادران یونس دیده‌اید که برادرشان را گرفتند و در چاه انداختند و تهمت بر خرس بستند؟ و منظورش از یونس، یوسف بود (و گرگ را با خرس اشتباه می‌کرد).

۱. ربیع‌الابرار ج ۳، ص ۵۹۰؛ محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۳۴؛ لطایف الطوائف، ص ۱۸۹

۲. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۳۵

ابوالعنابس گوید: قصص گویی در کوفه می گفت: در بهشت زیر سر هر یک از دوستان خدا هفتاد هزار مخده می گذارند و بین هر دو مخده، هفتاد هزار پرده هست که هر دو پرده هفتاد هزار سال راه فاصله دارند. گفتم: اگر آن آدم بهشتی از روی چنین رختخوابی بگلتد، چه می کند؟ گفت: صاف می رود جهنم.

قصص گوی دیگری می گفت: عده ای می پندارند که من قرآن نیکو نمی دانم. آیا در قرآن، بالاتر از قل هو الله احد سوره ای هست؟ من آن را مثل آب روانم. و شروع کرد به خواندن تا رسید به لم یکن له گیر کرد و ماند. ناچار گفت: هر کس می خواهد بقیه سوره را بشنود، روز جمعه در حلقه ما حاضر شود.^۱

کسی پیشیزی به قصص گویی داد که مرا و پدر و مادرم را دعا کن. قصص گوی سر بلند کرد و گفت سه نفر با یک قیراط خیلی ارزان است.

به قصص گوی گفتند: ریشت به هریسه آلوده است. گفت: از همین جمعه مانده.

قصص گویی در آبادان چنین دعا می کرد که خدا یا! به مردگان شهادت ارزانی کن. و می گفت: برادران از خدا بخواهید که یأجوج و مأجوج را توبه دهد. و پشه ای از بینش پایین آمد. گفت: الهی که گور هاتان زیاد شود!^۲

ابویحیی محدث نزد قصص گویی شهادت داد که می داند فلان دیوار متعلق به فلانی است. پرسید: از کی سابقه آن را داری؟ گفت: از زمانی که این دیوار کوچک بود و متعلق به فلانکس بود.

از ابوسالم قصص گوی پرسیدند: شیطان چند فرزند دارد؟ گفت: سه پسر و یک دختر. پرسیدند: مادرشان کیست؟ گفت: میشی که متعلق به آدم بود و آدم به ابلیس هدیه کرد.

به ابوسالم گفتند: دعا کن که خدا فلان مسافر را سالم نزد پدرش برگرداند و دو درهم می گیری. پرسید: آن پسر کجاست؟ گفتند: در چین است. گفت از چین تا اینجا دو درهم؟ اگر در سیراف یا گناوه یا شوشتر بود، می شد.

دستمال قصص گویی را دزدیدند. از غلامش پرسید: دستمال کجاست؟ غلام

۱. القصص والمذکرین، ص ۱۱۲؛ اخبار الحمق و المغفلین، ص ۱۰۲

۲. العقد الفرید، ج ۷، ص ۱۷۳

گفت: نمی دانم. گفت: ای حرامزاده! می دانم که آن را بعد از خدا کسی ندزیده بجز تو (منظورش این بود که فقط خدا می داند و تو می دانی که آن کجاست).

ابوسعید بر گروهی گذشت که ماهی می گرفتند. گفت: ای جوانمردان! ماهی تازه است یا نمکسود؟

همو روزی وارد آب شد، آب تا پاشنه پایش بود. فریاد کرد: آی، غرق شدم، آی غرق شدم! پرسیدند: چه باعث شد که فریاد کنی؟ گفت: کار از محکم کاری عیب نمی کند.

از قصص گویی پرسیدند که نظرت درباره نوشیدن نبیذ چیست؟ گفت: روا نیست. گفتند: اگر شخص غذای شور خورده باشد چطور؟ گفت: این مسأله به طب مربوط می شود.

سیفویه نماز خواند و بعد از نماز از سمت راست سلام داد و از سمت چپ نداد. سبب پرسیدند. گفت: در این طرف کسی هست که با او حرف نمی زنم.

قصص گویی در شام روایت می کرد که ابوهریره در دست دخترش انگشتی زرین دید، به او گفت: انگشتی زر به دست مکن که آن آتش است. در آن میان که قصص گوی و عظمی کرد، دستش آشکار شد و بر انگشتش انگشتی زر دیدند. گفتند: ای دشمن خدا!! از همان چیزی که منع می کنی خود استفاده می کنی؟ و سرش ریختند. گفت: ای مردم! من دختر ابوهریره نیستم. انگشتی زر بر آن بدبخت حرام شده بود.

ابوکعب در مسجد کعبه هر چهارشنبه قصص گویی می کرد. یکی از آن روزها آمدنش به تأخیر افتاد و انتظار مردم طول کشید. در این میان فرستاده اش رسید و گفت: ابوکعب می گوید: به سلامت باز گردید که من امروز صبح خمار برخاسته ام.^۱

ابوضمزم نسب قبایل عرب را بر می شمرد؛ یکی پرسید: پدر آدم که بود؟ ننگش آمد که بگوید نمی دانم. گفت: آدم پسر مضاء بن خلیج است و مادرش ضباغة بن قرزام بود. مردم خندیدند. متوجه خطای خود شد و گفت: اینکه گفتم، نسب

برادر مادری آدم بوده است.

یکی در نیشابور جنازه‌ای را دید که می‌برند، گفت: ربی و ربک الله لا اله الا الله. دیگری شنید و گفت: خطا کردی؛ باید می‌گفتی: اللهم البسنا العافیة و اختلاف نزد قاضی بردند، گفت: هیچ یک درست نگفته‌اید. هرگاه جنازه‌ای دیدید، بگویید: سبحان من یسبح الرعد و بحمده و الملائكة من خیفته؛ یعنی پاک و منزّه است خدایی که رعد برای ستایش او را تسبیح می‌کند و ملائکه از ترس، او را تسبیح می‌کنند! مردی نزد قصص‌گویی آمد و گفت: در روز ماه رمضان، ندانسته افطار کرده‌ام. چه باید بکنم؟ گفت: باید یک روز جای آن روزه بگیری. گفت روزه گرفتم و به خانه رفتم؛ حلوا درست کرده بودند و دستم بی اختیار پیش رفت و از آن تناول کرد. گفت: یک روز دیگر بگیر. گفت: گرفتم و به منزل رفتم. هریسه پخته بودند و دستم بی اختیار پیش رفت و از آن تناول کردم. حالا بگو چه کار کنم؟ قصص‌گوی گفت: به نظر من، باید هر روز که روزه می‌گیری، دست بسته باشی.

مادر ابن عیاش مرده بود. سیفویه قصص‌گوی نزد او آمد و گفت: عظم الله مصیبتک؛ یعنی خدا مصیبت را بزرگ کند (منظورش این بود که خدا اجر صبر بر مصیبت را زیاد کند). ابن عیاش لبخندی زد و گفت همین طور هست. سیفویه سپس پرسید: ای ابا محمد! آیا مادر تو فرزندی هم داشت؟

جاحظ گوید: عبدالعزیز غزال در مجلسش می‌گفت: کاش خدا مرا نمی‌آفرید و الساعة هر دو دست و هر دو پایم بریده بود. و نیز گوید: از ابوسعید رفاعی پرسیدند، دنیا چیست و دایه چیست؟ گفت دنیا همین است که در آن هستید، اما دایه سرای دیگر است دور از اینجا که اهل آنجا از اینجا و اهل اینجا از آنجا خبر ندارد. جز اینکه نزد ما به ثبوت رسیده که خانه‌های دایه از خیار است و سقفشان از خیار است و چارپایان‌شان از خیار است و خودشان هم از خیار هستند و خیارهاشان هم از خیار است. گفتند: ای اباسعید! تو گفتی که اهل اینجا از آنجا خبری ندارد، حال آنکه از آنجا کلی خبر داری. گفت: تعجب من هم از همین است. و نیز جاحظ گوید: قصص‌گویی در بصره داشتیم که جز داستان جرجیس چیزی نمی‌دانست. روزی همان حدیث می‌گفت. مردی از حاضران به گریه افتاد. گفت: شما بر چه می‌گریید، بلا بر ما علماست.

ابوسالم روزی قصص می‌گفت. مردی یک چشم در آنجا بود و او را ریشخند می‌کرد. ابوسالم متوجه شد و خطاب به یارانش گفت: من دعا می‌کنم، شما آمین بگوئید، گفتند: بگو. گفت: خدایا! هر کس ما را مسخره می‌کند، آن یکی چشمش را هم کور کن!

یکی سیفویه قصص گوی را دید و حال خود و خانواده‌اش را پرسید. جواب داد: اینطوری است که روز به روز می‌گذرانیم؛ یک روز خدا روزیمان را می‌دهد و یک روز نمی‌دهد. هم او رفیقی را دید. گفت: کجایی که بیست بار سراغت را گرفته‌ام این دومیش!

ابوسالم محترکان را نفرین می‌کرد که خدا آنان را به صورت سگ مسخ کن و ما را به صورت گرگ در آور تا تمام گوشتشان را بخوریم.

و نیز آورده‌اند که قصص‌گویی می‌گفت: من برای شما حرف می‌زنم و به خدا می‌دانم که فایده‌ای از این حرفها برای شما نیست؛ اما شما چیزی به من بدهید تا خیر و ثوابی از طریق من به شما رسیده باشد.^۱

نوادر قصاص در کتاب الحمقى والمغفلين

یکی از قصه‌گویان سیفویه است که در کودنی و گیجی زبانزد بوده است. نقل است که به او گفته شد: راویان را دیده‌ای، چرا از آنان حدیث نمی‌گوئی؟ گفت: بنویسید، شریک بن مغیره از ابراهیم بن عبدالله برایم روایت کرد همانند آن را. پرسیدند: «همانند چی را» گفت: ما همانطور که شنیده‌ایم روایت کردیم.

عبدالعزیز قصص گوی می‌گفت: کاش خدا مرا نمی‌آفرید و من الساعه یک چشم بودم. این را برای ابن غیاث نقل کردند. گفت: بد حرفی زده، به خدای یکتا، کاش خدا مرا نمی‌آفرید و فی الساعه کور و بی دست و پا بودم.

سیفویه صبح آرد خرید و به منزل برد و عصر خوردنی خواست. گفتند: نان نپخته‌ایم چون هیزم نداشتیم. گفت: همان‌طور فطیری می‌پختید!

سیفویه سوار بر الاغ از گورستان می‌گذشت. بر سر گوری ایستاد، خرش رم

۱. نثرالدر، ج ۴، صص ۲۷۲-۲۸۸. ترجمه این بخش از آقای علی رضا ذکاوتی است که در مجله نشر دانش (سال یازدهم، شماره پنجم) چاپ شده است.

کرد. گفت: شاید صاحب این قبر بیطار - ارزیاب الاغ - بوده است. به سیفویه گفتند: اگر اهل بهشت ترحلو هوس کنند، چه می‌کنند؟ گفت: خداوند برای ایشان جوی‌هایی از شیره دارد و برنج می‌فرستد و ندا داده می‌شود: خودتان بسازید و بخورید و ما را معذور دارید. در خانه ابوسالم قصص‌گویی را دزدیدند. به مسجد آمد و در آن را کند. گفتند: چه می‌کنی؟ گفت: صاحب این خانه می‌داند که در خانه مرا چه کسی برده است.

برای قصص‌گویی کاغذی نوشتند و درخواست کردند که به زن آبستن دعا کند (که آسان بزیاید). کاغذ را خواند و آن را برگرداند، در پشت آن نسخه‌دوایی بود که طیبی نوشته بود. قصص‌گوی کلمات قبیل و خشیزک و افتیمون... را دید و پنداشت این کلماتی برای سوگند دادن و مسألت نمودن است؛ لذا بنا کرد دعا کردن که: (یارب افتیمون، یارب قبیل، یارب خشیزک و...) تا آخر نسخه.^۱

نوادر قصاص در مآخذ دیگر

قصص‌گویی مدنی در دعای آخر مجلس می‌گفت: خدایا موش‌های ما را زیاد کن و بچه‌های ما را کم کن!^۲ (فراوانی موش علامت فراوانی خواروبار در خانه است برعکس فراوانی بچه که کلک خواروبار را می‌کند).

یکی از قصه‌گویان می‌گفت: از کرامت خداوند بر گوسفند این است که عورتش را از پیش و پس مستور فرموده و در خواری بز همین بس که خداوند پرده‌اش را برداشته و جلو و عقبش را آشکار داشته است.^۳

یکی از قصه‌گویان به کسی که سوسمار می‌خورد، گفت: بدان که مشغول خوردن یکی از شیوخ بنی اسرائیل هستی!^۴

ابوعقیل نامی در رقه مجلس داشت و همیشه قضایای بنی اسرائیل را

۱. اخبار الحمقى والمغفلين، صص ۱۶۲-۱۶۶

۲. الحيوان، ج ۵، ص ۸۰ ربيع الابرار، ج ۴، ص ۲۷۲

۳. الحيوان، ج ۵، ص ۴۶۴؛ عيون الاخبار، ج ۲، ص ۷۶؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۸

۴. الحيوان، ج ۶، ص ۱۶۲

حکایت می‌کرد. روزی حجاج بن حتمه برخاست و پرسید: نام گاو بنی اسرائیل چه بود؟ ابو عقیل گفت: حتمه.^۱

پیر قوزی را با مردی نزاع افتاد. مرد در آن میان گفت: بخدا چنان لگدی به پشت می‌زنم که قوزت صاف شود. قوزی گفت: تو را به جان پدرت این کار را بکن که نعمتی از این بالاتر نیست!^۲

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: بشار بن برد، شاعر معروف به قاصی رسید که می‌گفت: رسول خدا (ص) گفت: اگر کسی رجب و شعبان و رمضان را روزه بگیرد، خداوند در بهشت، کوشکی به او خواهد داد که حیات آن هزار فرسگ در هزار فرسگ است و هر یکی از درهای آن هم ده فرسگ در ده فرسگ. بشار گفت: به خدا قسم این خانه برای زمستان بسیار بد است.^۳

* . * . *

۱. الحیوان، ج ۴، ص ۲۰

۲. المرجان و البرصان، ص ۲۶۱؛ نوادر دیگر در محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۳۴، ۱۳۵؛ نمونه‌های دیگر را می‌توان در این آثار دید: نثرالدر، ج ۲، صص ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۲۲۸؛ ربیع الأبرار، ج ۳، ص ۵۹۲؛ الحیوان، ج ۳، ص ۲۹۷؛ لطایف الطوائف، صص ۱۸۹ - ۱۹۰؛ مجمع النوادر، نسخه خطی کتابخانه مجلس (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس، ج ۲۱، صص ۱۷۷ - ۱۸۸).

۳. الموضوعات فی الاخبار و الآثار، ص ۱۵۹

سۀ رساله در بارۀ ابومسلم و ابومسلم‌نامه خوانی

[۱]

اظهار الحق و معیار الصدق / سید احمد علوی عاملی

سید احمد علوی و اظهار الحق

سید احمد بن زین العابدین علوی عاملی، یکی از فیلسوفان و فقیهان بنام قرن یازدهم هجری (متوفای بعد از ۱۰۵۴ و قبل از ۱۰۶۰)^۱ و از شاگردان میرداماد است که افتخار دامادی او را نیز داشته است. شرح حال اجمالی وی در برخی از آثار دوره صفوی و اندکی بعد از آن آمده، اما متأسفانه اطلاعات قابل ملاحظه و گسترده‌ای از وی در دست نیست.

شرح حال اجمالی وی را شیخ حرّ عاملی، افندی، قزوینی، صدر، امین، شیخ آقابزرگ علامه روضاتی و نواده او سید جمال‌الدین میردامادی و برخی دیگر آورده‌اند.^۲ مهمترین نکته در بارۀ وی این است که او در کنار ملاصدرای شیرازی و

۱. در نسخه‌ای از کتاب حظیرة القدس او که در این سال کتابت شده از مؤلف چنین یاد شده که در قید حیات است، همین طور در نسخه‌ای از کتاب ردّ صوفیه میرلوحی که در سال ۱۰۶۰ ه‍.ق تألیف شده از وی چنان یاد شده که پیش از آن درگذشته است. نک: الروضة النضرة، ص ۲۹.

۲. امل الامل، (شیخ حر عاملی) ج ۱، ص ۳۳؛ ریاض العلماء، (میرزا عبدالله افندی) ج ۱، ص ۳۹؛ تعلیقة امل الامل، (میرزا عبدالله افندی) ص ۲۵۰؛ تتمیم امل الامل، (عبدالنّبی قزوینی) صص ۶۲-۶۳؛ تکملة امل الامل، (سید حسن الصدر) صص ۹۵-۹۶؛ اعیان الشیعه، (سید محسن امین) ج ۲، ص ۵۹۳؛ الروضة النضرة، صص ۲۷-۳۰؛ فهرست کتب خطی کتابخانه‌های اصفهان، (علامه سید محمدعلی روضاتی) صص ۱۶۹-۱۸۱؛ مقدمه لطائف غیبیه صص پنج تا هفده؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه، ج ۳، صص ۱۸۹، ۲۴۹ و ۴۵۷؛ حکیم استرآباد، میرداما (موسوی بهبهانی) صص ۵۳-.

یکی دو نفر دیگر، از جمله شاگردان برجسته میرداماد بوده و تا آخر نیز به آرای وی پای‌بند و بر آن اصرار می‌ورزیده است. قزوینی، عدم شهرت وی را ناشی از همین تعصب وی در آرای استاد دانسته است؛ بویژه که او به همین دلیل، در کتاب *نَقَاحَاتُ اللّاهوتیه فی العَثَرَاتِ البَہائیه* بر آرای شیخ بهائی خرده‌گیری‌هایی کرده است.^۱ علوی، سالهای زیادی از عمر خویش را به شاگردی میرداماد سپری کرده است؛ به گفته شیخ حرّ، او نزد شیخ بهائی نیز درس خوانده است.^۲

در متن اجازه‌ای که علامه مجلسی در بحار آورده، میرداماد با ستایش فراوان از سید احمد، به بخشی از کتابهایی که او نزد وی خوانده، اشاره کرده است؛ این آثار شامل نوشته‌های درسی فلسفی آن زمان، آثار فقهی و نوشته‌های خود میرداماد است. تاریخ این اجازه سال ۱۰۱۷ هـ می‌باشد. وی در اجازه دیگری که در سال ۱۰۱۹ هـ نوشته شده با تمجید از درک عقلانی او، خواندن برخی کتب دیگر را یادآور شده است. مرحوم مجلسی اجازه دیگری از شیخ بهایی برای سید احمد نقل کرده، این اجازه که در سال ۱۰۱۸ هـ نوشته شده^۳ صرفاً اجازه روایتی است و اشاره‌ای به خواندن کتابی نزد وی ندارد. در ادامه، متنی از سید آمده که طریق روایتی خود را از میرداماد تا مرحوم کلینی یاد کرده است.^۴

سید احمد بعد از درگذشت میرداماد هم به آثار وی عشق می‌ورزیده و از جمله اشعار فارسی و عربی او را به دستور شاه صفی گردآوری کرده است. افندی این دیوان را در شهر ساری دیده است.^۵

مقام بلند سید احمد در فلسفه شیعی همچنان ناشناخته باقی مانده است. در میان محققان اخیر کسی که به این مسأله توجه کرده، هانری کربن است؛ وی در گفتاری تحت عنوان «جریان میرداماد»، به بررسی آثار و عمق بینش فلسفی

۵۴، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۲۶-۱۲۷ و ۱۶۹؛ تاریخ فلسفه اسلامی، هانری کربن، ج ۲، ص ۱۴۹؛ فوائد رضویه،

(شیخ عباس قمی) ص ۱۷؛ مقدمه مصقل صفا، (حامد ناجی) صص ۹۰-۱۰۴. مرقدوی در تخت فولاد اصفهان تکیه آقا رضی می‌باشد: تخت فولاد، (مصلح الدین مهدوی) ص ۱۱۸

۱. تنمیم امل الامل، صص ۶۲-۶۳.

۲. امل الامل، ج ۱، ص ۳۳.

۳. نک: فهرست کتب خطی کتابخانه‌های اصفهان، ص ۱۷۳۰.

۴. بحار الانوار، ج ۱۰۶، صص ۱۵۲-۱۵۹.

۵. تکملة امل الامل، ص ۲۵۰، ش ۷۳۴.

سیداحمد پرداخته و گرایش اشراقی وی را مورد توجه قرار داده است.^۱ فرزند سیداحمد و نیز نواده او میرمحمد اشرف نیز از عالمان بنام زمان خویش بوده و آثاری از خود برجای نهاده‌اند.^۲

فهرستی از تألیفات سید احمد را استاد سید محمد علی روضاتی - دام ظلّه - بدست داده و نسخه‌هایی که از هر کدام می‌شناخته‌اند یاد کرده‌اند. از عناوین کتابهای او چنین به دست می‌آید که وی در زمینه فقه، فلسفه، تاریخ و نیز ادیان و مذاهب آشنایی داشته و تألیفاتی از خود برجای گذاشته است. در میان این آثار سه عنوان کتاب در ارتباط با مسیحیت و یک عنوان در ارتباط با عقاید یهود وجود دارد و نشان می‌دهد که سیداحمد علاقه ویژه‌ای به این مباحث داشته است.

یکی از آثار سید احمد که در اینجا برای نخستین بار عرضه شده، رساله **اظهار الحق** او می‌باشد. این رساله همراه با شانزده رساله دیگر که نام آنها را عبدالمطلب بن یحیی طالقانی در رساله خلاصه الفوائد خود آورده، در باره ابو مسلم و ابو مسلم نامه خوانی می‌باشد. شرح مبسوط این مطلب در فصل مربوط به قصه خوانی در دوره صفوی و موضع علمای شیعه در برابر آن آمده است.

آنچه تذکر آن در اینجا لازم است این که سید احمد دو رساله با نام اظهار الحق دارد. یکی همین رساله است که در پاسخ به پرسشی در باره ابو مسلم نگاشته و دیگر، رساله‌ای که در پاسخ به پرسش دیگری است. این تشابه در نام، مرحوم دانش‌پژوه را به اشتباه انداخته و در معرفی نسخه کتابخانه ملک^۳ که اظهار الحق دوم است، ویژگی‌های رساله نخست را نوشته است. اظهار الحق نسخه ملک، در پاسخ پرسش علی نقی کمره‌ای قاضی شیراز و شیخ الاسلام بعدی اصفهان است. وی از سید احمد، در باره نماز بر طبق مذهب ابوحنیفه سؤال کرده که آیا این نماز، نماز واقعی است یا نه. عبارت خود سید احمد در مقدمه آن رساله چنین است:

«... مولانا علیا نقیا مفاوضه گرامی به این مخلص نوشته، از دارالمفضل شیراز در این که بعضی عزیزان لعنت بر ابوحنیفه و نماز مخترع او نموده باشند و بعضی

۱. فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی، صص ۶۱-۶۴.

۲. نک: فهرست کتب خطی کتابخانه‌های اصفهان، صص ۱۵۷-۱۶۹، و مصادری که در آنجا یاد شده است.

۳. فهرست کتابخانه ملک، ج ۵، ص ۴۰۹.

حکم نموده باشند که لعن بر نماز او روا نیست بلکه لعنت بر آن ارتداد است، زیرا که نماز است و مشتمل بر سپاس و ستایش و غیر ذلک و مولانا مذکور فرموده باشند که نیکو گفته است که بر آن نماز لعنت [کرده] فلامحاله حسب الاستدعا متوجه رساله در این باب شده موسوم به اظهار الحق و معیار الصدق...^۱ توضیحاتی در این زمینه، در گزارشی که در باره کتاب همم الثواقب کمره‌ای در مقالات تاریخی دفتر چهارم آورده‌ایم، آمده است.

رسالة اظهار الحق و معيار الصدق

بسم الله الرحمن الرحيم
بعد الحمد لله على آلائه و الصلوة على محمد و آله

چنین گوید افقر عباد الله الى رحمة ربه الغنى احمد بن زين العابدين العلوى
العاملى که در سنه ثلاث و اربعين و الف [۱۰۴۳] بعضی از اخوان صفا و خلان وفا،
سؤال نمودند از حال ابو مسلم مروزی به اینکه، آیا بیابان نورد وادی بندگی و
صحرا گرد منهج مصطفوی و مسلک مرتضوی بود تا سالکان مسالک دین و ناهجان
مناهج یقین او را دوست دارند و از زمره فرقه ناجیه اثنی عشریه که دانایان رموز
انفسی و آفاقی و چهره گشایان روابط تقییدی و اطلاقی اند شمارند، یا بادیه پیمای
راه ضلالت، و بیهوده گرد سبیل غوایت بوده تا مؤمنان صادق و شیعیان موافق، از او
تبراً واجب دانسته، مانند نقطه سهر، ذکر او را از صفحات روزگار حک نمایند.
فلامحاله، عوام کالانعام، دست محبت از دامن شقاوت او کوتاه ساخته، در نشأت
قیامت با او محشور نگردند، چه وارد است که: المرء یحشر مع من أحبه.

و کم من غائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم^۱

یجاباً لمسئلتهم، این کمینه، متوجه رسالت در این باب شده، موسوم به اظهار الحق و معیار
الصدق گردانید مشتمل بر مقدمه و معیاری و خاتمه.

۱. شعر مزبور از متنبی است.

مقدمه:

در بیان حال علی بن حسین مسعودی

بنابر آن که چند کلمه از کتاب علی بن الحسین نقل کرده می شود، به خاطر رسید که علو رُتبت و رفعت مرتبت او را باز نماید:

بدآنکه شیخ جلیل محمد بن ادریس - قدس الله رمسه - در کتاب موسوم به سرایر در بحث تغسیل اموات در مبحث ذریه گفته است به این عبارت که: «ذکر المسعودی و هو علی بن الحسین المسعودی الهذلی رجل من اجلة اصحابنا، له كتب عديدة»^۱ یعنی علی بن الحسین مسعودی، مردی است از بزرگان اصحاب ما امامیه، مر او راست چندین کتاب. و همچنین علامه حلی - علیه الرحمه - در خلاصة الرجال فرموده است که علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی له كتب فی الامامة، و غیرها، منها: کتاب فی اثبات الوصية لعلی بن طالب علیه السلام؛^۲ و هو صاحب مروج الذهب؛ یعنی علی بن الحسین مر او راست کتابها در امامت و در غیر امامت، و از آنها کتابی است در ثابت گردانیدن وصیت از برای علی بن ابی طالب علیه السلام، و این علی بن الحسین صاحب مروج الذهب است.

بدانکه مراد ابن ادریس - قدس الله سریره - و مقصود علامه - أحله الله دارالکرامه - از اینکه علی بن الحسین چندین کتاب و تصنیف دارد، اشارت است به: کتاب المقالات فی اصول الدیانات، و کتاب الاستبصار فی الامامة، و کتاب الابانه عن اصول الدیانه، و کتاب سر الحیاء، و کتاب نظم الادلة فی اصول المله، و کتاب القیاس و الاجتهاد، و کتاب الزلف، و کتاب اخبار الزمان، و کتاب الاوسط فی التاریخ، و کتاب الانتصار، و کتاب طیب النفوس، و کتاب الفهرست، و کتاب نشر الاسرار، و کتاب الهدایة الی تحقیق الولایه، و کتاب اثبات الوصیه: لعلی بن ابی طالب علیه السلام، و کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر.

۱. السرایر، ج ۱، ص ۱۶۱

۲. خلاصة الرجال، ص ۱۰۰؛ این مشکل که علی بن الحسین مسعودی مورخ، جز علی بن حسین مسعودی راوی و مؤلف شیعی باشد، همچنان وجود دارد؛ آنچه هست این که، اگر این دو به اشتباه یک نفر یعنی همان مورخ مشهور - به حساب آمده باشند، اشتباهی است که از زمان نجاشی و شاید اندکی پیش از آن مطرح بوده است؛ چه وی یک نفر را نام برده و همزمان اثبات الوصیه و مروج الذهب و آثار دیگر را به او نسبت داده است. رجال النجاشی، ش ۶۶۵، ص ۲۵۴

معیار در بیان حال ابومسلم مروزی

مشمول بر سه فصل

فصل اول در اصل ابومسلم

الشیخ الثقة المعتمد المصدق عند الخاصة و العامة علی بن الحسین المشهور بالمسعودی - قدس الله روحه و زاد فتوحه - که بزرگی حالش و کثرت مصنفاتش گزارش یافت، چنین گوید در کتاب [مروج الذهب و] معادن الجوهر که ابتدای تألیف آن در سال سیصد و سی و دو بوده است از هجرت، موافق عدد شبل به حساب جمل که: بعضی را اعتقاد آن است که ابومسلم عرب است و بعضی او را بنده آزاد شده می دانند و از مردمان قریه النرس و جامعین بود که آن را خطر نیه می گفتند و آن دهکده ای بود از ده های کوفه؛ و جامه های نرسیه مشهور به خطر نی منسوب است به آن دهکده. و این ابومسلم، از ملازمان ادریس بن معقل عجللی بود. بعد از آنکه حالش ترقی یافت، از ملازمان محمد بن علی بن عبدالله بن عباس شد. بعد از آن، از ملازمان ابراهیم بن محمد شد که خود را امام نام کرده بود و ابراهیم، ابومسلم را روانه خراسان ساخت تا مردم را به بیعت او در آورد و بعد از آنکه قوی شد، کار ابومسلم در خراسان، سیاه پوشی اختیار کرده، لباس و عَلم را نیز سیاه گردانید. و اول کسانی که سیاه پوش شدند از اهل خراسان، اهل نسا بودند، و ابتدای به سیاه پوشی اسید بن عبدالله کرد؛ بعد از آن، مردم اکثر شهرهای خراسان سیاه پوش شدند و عبارت علی بن الحسین مسعودی این است: قد تنوزع فی امر ابی مسلم، فمن الناس من رأى انه من العرب و منهم من رأى انه كان عبداً فاعتق و كان من اهل النرس^۱ و الجامعین^۲ من قرية يقال لها خطر نیه^۳ و اليها تضاف الثياب البرسيه المعروفة بالخطر نیه، و تلك من اعمال الكوفه و سوادها و كان قهرماناً لادريس بن معقل العجللی، ثم آل امره و نمت به الاقدار الى ان اتَّصل بمحمد بن علی، ثم بابراهيم بن محمد الامام، فانفذه ابراهيم الى خراسان، و امر اهل الدعوة

۱. نک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۸۰

۲. همان، ج ۲، ص ۹۶

۳. همان، ج ۲، ص ۳۷۸

باطاعت و الانقیاد الی امره و رأیه، فقوی امره سلطانه^۱، و صار زیه السود فی اللباس و الاعلام و البنود، فکان اول من سوّد من اهل خراسان اهل نساء، بدء بذلك فیهم اسید بن عبدالله، ثم نمى ذلك، فهی الاکثر من المدن و الکور بخراسان.

اشاره الهیه

بدان که صدوق محمد بن بابویه قمی - قدّس الله سره العزیز - در کتاب من لا یحضره الفقیه آورده که «روی انه هبط جبرئیل علیه السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی قباء اسود و منطقه فیها خنجر، فقال یا جبرئیل! ما هذه الزی؟ فقال: زی ولد عمک العباس یا محمد، ویل لولدک من ولد عمک العباس، فخرج النبی صلی الله علیه و آله الی العباس فقال: یا عم! ویل لولدی من ولدک، فقال یا رسول الله! فاجب نفسی؟ فقال: جرى القلم بما فيه؛^۲ یعنی روایت کرده شده است که جبرئیل فرود آمد بر حضرت رسالت (ص) در قبا ی سیاه و میان بندی که در آن خنجر جاری بود. پس فرمود آن حضرت که، ای جبرئیل! این سیاهی علامت و پوشش چه کسان است؟ جبرئیل فرمود که، پوشش فرزندان عمت عباس؛ وای مر فرزندان تو را از فرزندان عمت عباس! پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و متوجه عباس شده، فرمود که ای عم! وای فرزندان مرا از فرزندان تو، پس عباس گفت: یا رسول الله! پس من قطع کنم نفس خود را؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که، جاری شده است قلم تقدیر به آن.

بر اصحاب تولا و تبر از این حدیث حقیقت انتما، ظاهر و هویدا است که خلفای بنی عباس ظلم کنندگان بودند بر اهل بیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله. و ظلم هایی که بنی عباس کرده اند بر آل اطهار حضرت سید الانبیاء، به سر حد تواتر رسیده است و از غایت اشتها ر مستغنی است این مختصر از شرح آنها. و مستقیمان جاده ایمان و معتکفان زاویه ایقان به دلیل و برهان دانند که ظلم کنندگان به ائمه علیهم السلام و معاونان و مظاهران آن ظالمان، مستحق دوری از رحمت

۱. در مروج (ج ۳، ص ۲۳۹) آمده: فقوی امره و ظهر سلطانه و اظهر السواد، و صار زینه (کذا) فی اللباس و الاعلام و البنود؛ و کان اول من سوّد من اهل خراسان بنیشابور و اظهر ذلك فیهم اسید بن عبدالله.

۲. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۵۲، ش ۷۶۹

الهی اند و سزاوار لعنت نامتناهی، چنانکه از فحوای آیه کریمه و لا تترکوا الی الذین ظلمو فتمسککم النار^۱ روشن و مبین است، زیرا که معنی این آیت وافی هدایت آن است که میل نمائید به سوی جمعی که ظلم کرده اند که آتش شما را فرو می گیرد؛ و رکون عبارت است از اندک میلی، و نیز هر کس که ادعای امامت نموده و امام نبوده، ظالم است و ملعون و هر کس که وضع امامت نموده در غیر اهل امامت، ظالم است و ملعون. بناء علی ذلك، محبان خاندان نبوت و ولایت چنانکه از خلفای بنی عباس بیزارند، باید از معاونان ایشان نیز بیزار باشند و معلوم است که ابومسلم مروزی از معاونان بنی عباس بود نه از معاونان اهل البیت علیهم السلام؛ و آل عباس را امام می دانست؛ پس باید که مؤمنان از او تبرا نمایند، زیرا که رکون و میل کردن به او باعث دخول نیران است و سبب فرو گرفتن آتش سوزان؛ نعوذ باللہ من الالهواء المردودة و الاراء المنکوسه؛ و مَنْ کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سیلاً^۲ و اعوج منها جأ و اردء مسلکاً و مقبلاً.

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون قليل

فصل دوم

در بیان مذهب ابومسلم مروزی

بد آن که کسانی که محمد حنیفه - قدس الله سره - را امام می دانستند، چندین طایفه اند: بعضی، بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام قایل شده اند به امامت او؛ و بعضی بعد از امیرالمؤمنین او را امام دانسته اند، مانند ابومسلم مروزی و اتباعش و بعد از محمد حنیفه قایل شده اند به امامت پسرش ابی هاشم بن محمد، و بعد از ابی هاشم، علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را امام دانسته اند و بعد از پسر او محمد بن علی را و بعد از او پسر او ابراهیم بن محمد را که او را ابراهیم امام می گفتند و این ابراهیم، همان کسی است که ابومسلم را فرستاد به دعوت اهل خراسان، چنان که گذشت. و بعد از ابراهیم، قایل شده اند به امامت برادر ابراهیم، ابوالعباس عبدالله بن الحارثیه که مشهور بود به سفاح. و این طایفه را جرمانیون^۳

۱. هود، ۱۱۳.

۲. اسراء، ۷۲.

۳. از فرقه ای با این نام در «فرهنگ فرق اسلامی» یاد نشده است.

گویند، یعنی منسوب به جرمان که ابومسلم عبدالرحمان بن احمد مروزی است و این جرمانیون بعد از سفاح، اعتقاد داشتند که ابومسلم امام است. پس دانسته شد که ابومسلم فاسد عقیده بوده است و از بعد از پیغمبر (ص) همچنین به امامت امیرالمؤمنین (ع) قایل شده اگر چه در آن ثابت نبوده و به امامت هیچ یک دیگر از ائمه هدی علیهم السلام قایل نشده.

فصل سیم

در تبیین آنکه ابومسلم مروزی از معاندان اهل بیت (علیه السلام) بوده

بدان که ابوسلمه خلال که موسوم بود به حفص بن سلیمان و ملقب بود در آن زمان به وزیر آل محمد و از مردم همدان بود؛ کتابتی فرستاد به خدمت امام به حق ناطق جعفر صادق علیه السلام که حضرت امام از مدینه به کوفه آید تا مردم خراسان را به بیعت آن حضرت در آورد. و چون آن حضرت مطلع بود که آن امر متمشی نمی شود، مکتوب ابوسلمه را به چراغ داشته سوخت و به پیک گفت که، جواب کتابت ابوسلمه این است که دیدی.^۱ و پیک هنوز به کوفه نیامده بود که ابوحمید طوسی مروزی با لشکر گران متوجه کوفه شده، سابق خوارزمی را در کنار کناسه^۲ دید و از او احوال ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس پرسید. سابق گفت که، مروان ابراهیم را کشت در زندان، و در آن وقت مروان در حران بود. پس ابوحمید طوسی پرسید که، ابراهیم، که را وصی و خلیفه خود گردانید؟ گفت: برادرش ابو العباس سفاح را امام گردانیده، وصیت به او کرده؛ و بالجمله ابوحمید طوسی با لشکر و با ابوسلمه خلال، بیعت کردند با سفاح^۳ و بعد از وقوع این بیعت، قاصد ابوسلمه به کوفه باز آمد، اما جاسوسان ابومسلم مروزی خبر به ابومسلم رسانیدند که ابوسلمه خلال کتابتی به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرستاده بود که از اهل خراسان از برای او بیعت بستاند. ابومسلم کتابتی به سفاح نوشت و اشارت کرد به کشتن ابوسلمه به این عبارت که: لقد أحل الله لك يا امیر المؤمنین دمه لانه قد نکث و غیر و بدل؛ یعنی به تحقیق که حلال ساخته است الله تعالی از برای

۱. نک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۴

۲. از محلات کوفه

۳. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۵

تو ای امیر المؤمنین خون ابو سلمه را، زیرا که شکسته و تغییر و تبدیل عهد تو نموده است. کنایت به کتابتی که ابو سلمه به خدمت امام جعفر علیه السلام فرستاده بود. بعد از آن سفاح گفت: ما کنت لافتتح دولتی بقتل رجل من شیعتی لاسیما مثل ابی سلمه و هو صاحب هذه الدعوة، و قد عرض نفسه و بذل مهجته و انفق ماله و ناصح امامه و جاهد عدوه؛ فقال له اخوه ابو جعفر و داود بن علی عمه فی ذلك، و قد کان ابو مسلم کتب اليهما یسألهما ان یشیرا علی السفاح بقتله، فقال ابو العباس: ما کنت لاف کثیر احسانه و عظیم بلائه و صالح ایامه بزلّة کانت منه و هی خطرة من خطرات الانسان و غفلة من غفلات الانسان؛ فقالا له: ینبغی یا امیر المؤمنین ان تحرّس منه، فانّا لانأمنه علیک. فقال: کلا انی لأمنه لیلی و نهاری عنه؛^۱ یعنی سفاح گفت که دولت خود را نمی‌گشایم به کشتن مردمی که از شیعیان و دوستانان من است، خصوصاً مثل ابو سلمه که صاحب این دعوت و بیعت بوده از برای من و نفس خود را در معرض هلاکت در آورده و جانش را فدای من کرده، مالش را انفاق نموده و با دشمنان جنگ کرده. پس ابو جعفر دوانیقی که برادر سفاح بود و داود بن علی که عم او بود، مبالغه نمودند در کشتن ابو سلمه، به سبب آن که ابو مسلم به ایشان نوشته بود که همچنین کنید که سفاح ابو سلمه را بکشد، زیرا که خیانت به امیر المؤمنین سفاح نموده است. پس سفاح با ابو جعفر دوانیقی و داود بن علی بن عبدالله بن عباس گفت که، نیستم من که بر طرف کنم زیادتی و احسان ابی سلمه خلال را و زحمتی را که در راه ما کشیده است به لغزیدنی که از او صادر شد و آن لغزیدن و سوسه‌ای بوده است از وساوس شیطان.

غرض سفاح ملعون از آن لغزش، کتابت فرستادن ابو سلمه خلال بود به خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام و آن بدبخت آن کتابت فرستادن را لغزش شیطانی و غفلی از غفلات انسانی می‌شمرد. پس ابو جعفر دوانیقی و داود بن علی خطاب به سفاح نموده گفتند: ای امیر المؤمنین! باید که خود را نگهبانی کنی از ابی سلمه، زیرا که ما ایمن نیستیم از او در شب و روز. بعد از آنکه این خبرها به ابو مسلم مروزی رسید که سفاح ابی سلمه خلال را نکشت، بلکه تعظیم او زیاده شد.

پس ترسید از جانب ابی سلمه که به بدی تلافی نماید. شخصی از سرهنگان خود را روانه ساخت با جمعی که شاید به حيله ابوسلمه را بکشند. و سفاح را انس بسیار بود با ابوسلمه، زیرا که مدبر در مُلک بود. گویند که در شبی از شب‌ها که ابوسلمه از پیش سفاح بیرون آمده بود و کسی با او همراه نبود مردم ابومسلم، از کمین بیرون آمده او را کشتند و چون خبر قتل او به سفاح رسید، این شعر را انشاء کرد و گفت:

إلى النار فليذهب و من كان مثله
على أى شىء فاتنا منه نأسف^۱

معنی این بیت آن است که به آتش رفت ابوسلمه و هر کس که مانند اوست؛ پس بر چه چیز که فوت شده است ما از آن تأسف خوریم؟

چون ابوسلمه خلال کتابت فرستاده بود به خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام، سفاح ملعون نسبت آتش به او و به مانند او داده؛ و بالجمله مخفی نیست بر صاحب بصیرتی که چشم خود را مکحل به سرمه توفیق ساخته باشد که به مجرد کتابت فرستادن ابوسلمه خلال به امام جعفر علیه السلام، نامه فرستادن ابومسلم به سفاح و التماس قتل ابوسلمه کردن و به آن اکتفا ننمودن و مکتوب فرستادن به ابوجعفر دوانیقی و داود عم او و از ایشان درخواستن که مبالغه نمایند در قتل ابوسلمه خلال، ناشی است از نهایت عناد ابومسلم با امام به حق ناطق یعنی امام جعفر صادق علیه السلام؛ پس روا نبود و در خور نیفتد که بادیه پیمایان وادی اخلاص با چنین بدبختی، عناد نداشته باشند و او را مستحق دوری از رحمت الهی که عبارت از لعن است، ندانند.

خاتمه: بدان که ابومسلم مروزی مردمان را به بیعت بنی عباس در می آورد و می گفت: هر کس از دین ایشان برگردد و ایشان را امیرالمؤمنین نداند، خون خود را مباح گردانیده باشد و او را باید کشت. مخفی نیست که بنابر این، آنها که به امامت ائمه هدی قائل می بوده اند، خون ایشان را مباح می دانسته؛ «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ هَذَا النَّمَطِ الْغَيْرِ السَّيِّدِ كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ «لَهُ قَلْبٌ أَوْ الْقَى السَّمْعُ وَ هُوَ شَهِيدٌ»^۲.

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷۱

۲. ق ۲۱ / در پایان نسخه آمده است: تَمَّتِ الرِّسَالَةُ نَقْلًا مِنْ نَسْخَةِ الْأَصْلِ الَّتِي هِيَ بِخَطِّ الشَّرِيفِ الْحَسَنِ الطَّيْفِ الْمُصَنَّفِ السَّيِّدِ الْفَاضِلِ وَالْمُجْتَهِدِ الْعَادِلِ عَلَامَةِ الْعَالَمِ جَامِعِ مُحَاسِنِ الشِّيمِ مَبِينِ الْمَسَائِلِ الْعَقْلِيَّةِ وَالنَّقْلِيَّةِ مَرْجُوحِ الذَّهَبِ الْمُتَعَالَى الْجَعْفَرِيَّةِ سَلَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِكَرَمِهِ وَاحْسَانِهِ وَ وَفْقَانَا بِالْإِسْتِفَادَةِ مِنْهُ بِفَضْلِهِ وَامْتِنَانِهِ.

صحیفة الارشاد / محمد زمان بن محمد جعفر رضوی

محمد زمان رضوی و صحیفة الرشاد

محمد زمان بن محمد جعفر رضوی (م ۱۰۴۱) از عالمان معاصر میرداماد است که شرح حال او را منابعی چون امل الامل و ریاض العلماء آورده‌اند و شیخ آقابزرگ، با استناد به آنها در روضة النضرة از وی یاد کرده است. از جمله آثار وی یکی شرح قواعد علامه است. دیگر آن که وی از مصححان کتاب کشف الغمّه است که نسخه مصحح در کتابخانه علامه سماوی در نجف بوده و نام مصححان روی آن ثبت شده بوده است. وی تقریظی هم بر رساله مرحوم محمد تقی مجلسی در باره وجوب عینی نماز جمعه نگاشته است.^۱

رساله کوتاه صحیفة الرشاد در ارتباط با مسأله ابومسلم نگاشته شده و مؤلف در مقدمه از حادثه‌ای که در این ارتباط، در جریان برخورد میان برخی از علمای اصفهان با میرلوحی پیش آمده، سخن گفته است. او می‌نویسد که رساله‌اش را به دفاع از نظر میرلوحی که مردم را از دوستی ابومسلم نهی می‌کرده، نگاشته است.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و اله اجمعين

[مقدمه مؤلف]

اما بعد چنین گوید تراب عتبه علی بن موسی الرضا علیه الاف التحية و الثناء، محمد زمان بن محمد جعفر الرضوی المجاور فی تلك العتبه العلیة السنیة: که در اول جوانی و ریعان زندگانی که از خدمت والد خویش مستفیض بودم، سیدی نجیب امیر سید محمد نام به مشهد مقدس رسید که منبع اسرار و معارف توحید بود و مطلع انوار معالم تحقیق و به زیور حلم و زهد و تقوی آراسته و به کمالات صوری و معنوی پیراسته، نکات طریقت را واقف و رموز حقیقت را عارف و پدر این ضعیف در تعظیم و تکریم خدمتش نهایت مبالغه به جای آورد و مرا در اعظام و اکرام جنابش سفارش تمام نمود و فرمود که، بدان ای فرزند که آباء و اجداد این سید عالی نژاد تا به ابراهیم الاصر، که از جمله اولاد امجاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است، همه به حسب علم و فضیلت و دین و دولت، رفیع مرتبه و عالی درجه بوده اند.

یکی از اجداد این سید وفی امیر سید محمد مصحفی است که میان او و سید مشارالیه یک واسطه بیش نیست؛ و این سید محمد مصحفی از اجله سادات سبزوار و اعظام فضلاء آن دیار بوده و پدرم از او استفاده علوم دینی نمود و بعد از سفارش پدر و وقوف بر نجابت آن سید والا گهر، کمر خدمت بستم و در پایه ملازمت، زمانی از پای ننشستم.

و سید مذکور فرزندی داشت ارجمند و خلفی سعادتمند امیر لوحی نام که به حلیه تقوی و دین داری و ردای دیانت و پرهیزگاری متحلی و منزوی بود و به علو فطرت و جودت طبع از سایر اقران ممتاز و مستثنی؛ در تفتیش و تحقیق احادیث و اخبار کوشیده و زلال معانی و معرفت از چشمه سار العلماء و رثة الانبیاء^۱ نوشیده. در آن ایام که والد ماجدش در مشهد مقدس رحل اقامت افکنده بود،

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۶۴، ج ۲، ص ۹۲، ۱۵۱.

مومی الیه نزد پدر این حقیر به قراءت تهذیب حدیث اشتغال می نمود. وقتی با پدرم گفتم: لوحی طرفه نامی است، آیا وجه تسمیه چیست؟ فرمود که، جناب امیر سید محمد در وقت مراجعت از کربلای معلی به اصفهان رسیده و یکی از بنات مردی را از متوطنان آن بلده که اشعار بسیار در مناقب ائمه اطهار علیهم السلام انشاء کرده و لوحی تخلص می نموده^۱ به حباله نکاح در آورده و چون از آن مستوره حق تعالی، این پسر به مشارالیه عطا فرموده، بنابر استدعای آن صالحه، فرزند خویش را به این مسمی گردانیده [است].

بالجمله والد و ولد اکرم امجد چون به اصفهان رفتند، دیگر از حال ایشان خبر نیافتم تا بعد از مدت ها که به نیت زیارت شاه کربلا، رخت همت بر مرکب عزیمت بستم. در منزلی از منازل، با برادری دینی و مؤمنی یقینی از اهل اصفهان که بر صدق گفتار و حسن کردارش اعتماد تمام داشتم، ملاقات اتفاق افتاد و چون آثار ملال از ناصیه حالش ظاهر دیدم، از سبب آن پرسیدم. گفت: سبب پریشانی آن که سیدی است متقی در دیار ما، مستحضر احوال انبیا که خلق را به محاسن اعمال می خواند و مردم را شناسا به حال ائمه هدی علیهم السلام می گرداند؛ وقتی عوام را از دوستی ابومسلم مروزی منع نموده و زبان به طعن آن خارجی لعین گشوده؛ اکنون مدتی شد که به سبب آن، در آزار است و به واسطه او دلم در زیر بار.

چون تحقیق نمودم معلوم شد که آن سید صالح که به بلای جهال گرفتار است و به جهت حق گفتن در آزار، امیر سید لوحی است که عمر گرامی صرف ضبط احادیث و اخبار نموده و در تتبع احوال خیر مآل از همگنان قطب السبق ربوده؛ پس لازم دانستم که رساله ای در باب ابومسلم نوشته به اصفهان فرستم. شاید که در عوام آن بلده اثری کرده از آن سید عزیز عذر بخواهند و ترک دوستی خارجی، تا در دنیا ذمیم و در عقبی گرفتار به عذاب الیم نگردند. فشرعت فی تحریر الرسالة و سميتها صحيفة الرشاد؛ و استعین بالله رب العباد و صلی الله علیه محمد و آله امجاد.

فصل

بدان ای ناظر این رساله و ای سامع این مقاله - صانک الله و ایانا عن الغواية و الضلالة

۱. در باره لوحی شاعر نک: فرهنگ سخنوران، ج ۲، ص ۷۹۱ و مصادر فراوانی که آنجا آمده است.

- که آنچه قصه خوانان می‌گویند که ابومسلم مروزی دوست اهل البیت - علیهم السلام - بوده و از امام باقر - صلوات الله علیه - رخصت خروج یافته، همه دروغ است و ساخته و افتراء و برافته.

و ابومسلم مزبور چنان که علمای امامیه - قدس الله اسرارهم - روایت کرده‌اند، مردی بوده از اهل کوفه که او را آل عباس به دعوت اهل خراسان فرستادند تا اکثر مردم آن ولایت را فریب داده قایل به امامت آن جماعت ساخت، و نصر سیار که از جانب مروان حمار، حاکم خراسان بود گریخته، متوجه شام گردید و چون به ساوه رسید از آنجا راه جهنم پیش گرفت و در اسفل سافلین مأوی گزید. و قحطبه بن شیبب که پدرش از ائمه خوارج بود، به امر ابومسلم تا به کوفه رفته، پیش از تسخیر آن بلده، در بحر فنا غرق گشت و بعد از آن که به سعی پسرانش حسن قحطبه و حمید قحطبه کوفه مستخر گردید و خبر رسید که مروان، ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را به قتل رسانیده، - و ابراهیم مذکور ابومسلم را به خراسان فرستاده بود - به مقر سفاح و ابوجعفر دوانیقی که برادران ابراهیم بودند، آمدند^۱ و ایشان را با سایر اعمام و اقربا از زاویه اختفا بیرون آوردند و با سفاح بیعت کردند و نامه به ابومسلم فرستاده او را بر کیفیت حال آگاهی دادند و ابومسلم اهل خراسان را به بیعت سفاح درآورد؛ و سفاح یکی از اعمام خود را لشکر داده، به جنگ مروان فرستاد تا مروان کشته شد.

آنگاه پادشاهی سفاح قرار گرفت، و چون چهار سال و چند ماه از سلطنت او گذشت، بیمار شده وصیت نمود که بعد از او برادرش ابوجعفر دوانیقی را امام و خلیفه دانند. میان ابوجعفر و ابومسلم کدورتی بود؛ بعد از هلاک سفاح، روز به روز آن کدورت سمت از دیاد می‌یافت تا ابومسلم کشته شد و به جانب جهنم شتافت. پس، از جمله مطاعن ابومسلم یکی آن است که آل عباس را که ظالمان بی‌باک و هراس بودند، بر ائمه طاهرین علیهم السلام مسلط گردانید تا شش امام معصوم را با چندین هزار تن از اکابر علوی و شیعه امیرالمؤمنین به قتل رسانیدند. و یکی دیگر از مطاعن آن لعین ابتر آن که، دعوی امامت کرد و بعد از آن دعوی حلول

۱. در اینجا عبارت قدی مشوش بود که با تغییر بسیار مختصری آن را اصلاح کردیم.

نمود، چنان که مسصموع و معلوم گشته.

و در بعضی از کتب موثوقه معتمده به اسانید صحیحه مروی است از احمد بن محمد بن عیسی که او گفت: کنت جالساً عند ابی الحسن الرضا علیه السلام مع جماعة من اصحابه، اذا أقبل محمد بن ابی عمیر و سلم و جلس، ثم قال: یا بن رسول الله! جعلنی الله فداک، ما تقول فی ابی مسلم المروزی الذی خرج فی کورة مرو علی بنی امیه و اتباعهم؟ قال علیه السلام: اسمه فی الصحيفة التی فیها اسماء اعدائنا من بنی امیه و غیرهم؛ قال: ان قوماً من مخالفیکم یقولون: انه من شیعتکم؛ قال: کذبوا و فجروا لعنهم الله، انه کان شدید العناد علینا و علی شیعتنا، فمن أحبه فقد أبغضنا و من قبله فقد ردنا و من مدحه فقد ذمنا؛ یا بن ابی عمیرا من اراد أن یکون من شیعتنا، فلیبرأ منه و من لم یبرأ منه فلیس منا و نحن منه براء فی الدنیا و الآخرة.^۱

یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا علیه السلام با جماعتی از اصحاب آن حضرت که محمد بن ابی عمیر پیش آمد و سلام کرد و بنشست؛ بعد از آن گفت: ای فرزند رسول خدا! حق تعالی مرا فدای تو گرداند، چه می گویی در باره ابو مسلم مروزی، آنکه او خروج کرد در شهر مرو بر بنی امیه و اتباع ایشان؟ حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که، نام او در آن صحیفه ای است که نام دشمنان ما در آن صحیفه است از بنی امیه و غیر بنی امیه. محمد بن ابی عمیر گفت: به درستی که قومی از مخالفان شما می گویند که ابو مسلم از شیعه شماست! آن حضرت فرمود که، دروغ گفتند و فجور نمودند که لعنت کند خدای تعالی بر ایشان، به درستی که ابو مسلم شدید العناد بود بر ما و شیعه ما، پس هر کس دوست دارد ابو مسلم را، پس به تحقیق که دشمن دانسته است مارا، و هر کس قبول کند او را پس به تحقیق که رو کرده است مارا، و هر کس که مدح گوید او را پس به تحقیق که مذمت کرده است ما را؛ ای پسر ابی عمیر! هر کس که خواهد از شیعه ما باشد، باید که تبراً نماید از ابو مسلم، و هر کس که از او تبراً ننماید، پس نیست آن کس از شیعه ما و بیزاریم ما از آن کس در دنیا و عقبی.

پس هر فردی از افراد انسان که خواهد که بر نهج اسلام و ایمان مستقیم باشد،

۱. صاحب «خلاصة الفوائد» می گوید که حدیث مزبور را از «المطاعن المجریه» محقق کرکی و همین رساله «صحیفه الرشاد» نقل کرده است. ما آن را در مصدر دیگر نیافتیم.

باید که از ابو مسلم مروزی تبرا نماید، بلکه از دوستان و مداحان آن شقی بیزاری جوید و به هیچ وجه با منتسبان دودمان رسالت و ولایت معاندت ننماید، مگر کسانی که به آن سید عالی تبار بدی می کنند و به مجالست قصه خوانان میل کرده، دوستی با ابو مسلم مروزی می نمایند، نشنیده اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که: من جالس لنا غائباً او مدح لنا قالیا او واصل لنا قاطعاً او قطع لنا واصلاً او والی لنا عدوا او عادى لنا والیا، فقد كفر بالذی انزل السبع المثنائی و القرآن العظیم؛^۱ یعنی هر کس همنشینی کند با غیبت کننده ما، یا مدح گوید دشمن ما را، یا وصل نماید با قاطع ما، یا قطع نماید از واصل ما، دوست دارد دشمن ما را، یا دشمن دارد دوست ما را، پس به تحقیق که کافر شده است به آن خداوند که فرو فرستاده است سبع المثنائی و قرآن عظیم را.

دوستی با دشمنان و دشمنی با دوستان می کنی آنگاه لاف دوستداری می زنی اگر چه اخبار صحیحه بسیار است مؤید این مدعا، اما در این مقام به همین چند کلمه اکتفا نمودن اولی [است]. والسلام علی من اتبع الهدی.^۲

۱. بحار الانوار: ج ۲۷، ص ۵۲؛ در متن اصل، روایت مغلوط و ناقص آمده بود که مطابق بحار درست شد.

۲. در پایان نسخه آمده: تمت بالخیر و الصواب، نفعه مراد ابن آقا شاه الآشتیانی القمی.

عبدالمطلب طالقانی و خلاصة الفوائد

عبدالمطلب بن يحيى طالقانی از شاگردان میرداماد بوده که سخت به وی ارادت داشته است. شرح حال وی را افندی در ریاض آورده و از کتاب پرفائده او غنية المتعبدین یاد کرده است.^۱ همچنین نسخه‌ای از رساله رضاع میرداماد به خط عبدالمطلب به دست ما رسیده است.^۲ خود او از کتاب فوائد المؤمنین اش یاد کرده که خلاصه مطالبی بوده که در کتابهای مختلف در باره ابو مسلم نوشته شده بوده است. خلاصة الفوائد، خلاصه آن کتاب می‌باشد.

رساله خلاصة الفوائد از چندین جهت رساله‌ای جالب است. اولاً گزارش وقایع مربوط به جریان ابو مسلم را، پس از انیس المؤمنین، به تفصیل به دست ما رسانده و در این باره، مهمترین نکته آن است که نام هفده رساله‌ای را که در این باره تألیف شده بوده، فهرست کرده و در کتابش آورده است. دوم آن که کتاب خلاصة الفوائد، از حیث کتابشناسی، اثری جالب است. مؤلف از آثاری یاد و نقل کرده که به دست ما نرسیده است؛ گفتنی است که به احتمال بسیار زیاد، در این اثر، از کتاب انیس المؤمنین، فصول مربوط به ابو مسلم، استفاده شده است. همچنین آگاهی‌های او از میرلوحی و برخی از نوشته‌های او مانند نصرة الاسلام فی علم الکلام جالب و قابل توجه است، اثری که حتی در ذریعه هم یادی از آن نشده است. مهم‌تر از هم، تبیین جریان قصه خوانی در روزگار اوست که از این جهت، به ویژه برای بحث ما بسیار سودمند است. گفتنی است که طالقانی در این کتاب خود، از رساله صحیفه الرشاد نیز بهره برده است.

۱. ریاض العلماء، ج ۳، ص ۲۶۸

۲. الروضة النضرة، ص ۳۵۶. همچنین تقریظی از وی روی نسخه‌ای از قیسات میرداماد در کتابخانه مجلس (فهرست مجلس، ۱۸۲/۲۳) آمده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على نبيه و صفيه محمد و اله اجمعين.
اما بعد، مخفی نماند که چون در حدیث وارد است که: ويل لعالم يتكلم بهواء الناس لا يكون احد اشد عذاباً يوم القيامة منه^۱ و دیگر از حضرت رسول مروی است که: من علم علماً و كتبه ألجمه الله تعالى يوم القيامة بلجام من النار،^۲ فقیر مقرّ به تقصیر، عبدالمطلب بن یحیی الطالقانی را ترس از غضب قهار و خوف از عذاب نار باعث گشته به تحریر کتاب فوائد المؤمنین پرداخت و در آن کتاب، از مطاعن جرمان بعضی از آنچه هم از استاد الكل فی الكل سید افاحم المجتهدین و سند اعظم المدققین وارث علوم الانبیاء و المرسلین، شمس الخافقین ثالث المعلمین محمد باقر الداماد الحسینی - رحمه الله - شنیده بود و هم در کتب معتبره علمای امامیه دیده، مزبور ساخت و با آنکه آن کتاب ضابطه خلاصه کتابی است که جمعی از معاصرین نوشته اند در این باب، بعضی از اخوان التماس نمودند که مختصری بنویسد که مشتمل باشد بر زبده آن کتاب، پس شروع نموده آن را به خلاصه الفوائد مسمی گردانید محتوی بر ده باب؛ والتوکل علی الله الملك الوهاب.

باب اول: در سبب آن که جمعی از علمای زمان کتب جدید و رسایل عیدیه نوشته در طعن عبدالرحمن یعنی ابو مسلم مروزی که نزد علمای شیعه مکنی به ابو مجرم و ملقب است به جرمان.

باب دوم: در بیان آن که واجب است دشمن بودن با مخالفان.

باب سیم: در بیان مذهب ابو مسلم.

باب چهارم: در بیان مولد و نسب ابو مسلم.

باب پنجم: در بیان مجملی از دعوت بنی عباس و ذکر بعضی از داعیان ایشان و خروج ابو مسلم و گریختن نصر سیار از خراسان و واصل شدن او به آتش سوزان.
باب ششم: در بیان مجملی از آنچه واقع شده است بعد از مردن نصر سیار تا

۱. مصدر این حدیث را نیافتیم

۲. بحار الانوار، ج ۶۱، ص ۳۰۰ (چاپ ایران) [من کان عنده علم فکتبه، الجمه الله يوم القيامة بلجام من نار.]

کشته شدن مروان حمار - علیه لعنة الله الملك القهار.

باب هفتم: در بیان مجملی از وقایع زمان سفاح و رسیدن پیک عمرش از مرحله صبح به منزلگاه رواح.

باب هشتم: در بیان مجملی از آنچه واقع شده است از اول پادشاهی ابو جعفر دوانیقی تا کشته شدن ابومسلم مروزی.

باب نهم: در بیان آنکه به چه سبب دوستند با جرمان، سنیان و ملحدان.

باب دهم: در بیان آنکه ظلم بنی عباس نسبت به عترت سید عالمیان، زیاده است از ظلم بنی امیه و متابعان ایشان.

باب اول

[در ذکر سبب تألیف چند کتاب در رد ابومسلم]

در ذکر سبب آن که از علمای زمان، کتب جدید و رسائل عدیده نوشتند در طعن عبدالرحمن، یعنی ابومسلم مروزی که نزد علمای شیعه مکئی به ابومجرم^۱ و ملقب به جرمان [است].

بدان ای محب شاه مردان که قصه خوانان از خدا بی خبر قصه در تعریف ابومسلم مروزی ابتر بسته بودند و آن را شهرت داده و عوام الناس را به آن سخنان دروغ دوست و هوادار او گردانیده و اکثر علمای عصر را اطلاع بر اختراع ایشان نبود تا سیدی فاضل از متوطنان اصفهان میرلوحی نام که غایت صلبت داشت در دین و نهایت مهارت در اخبار ماضین، و فقیر مکرر از حضرت سید المجتهدین [میرداماد] تعریف او را شنیده ام، بر این معنی مطلع شده، عوام را از دوستی ابومسلم منع کرد. بعضی از سفیهان، آن چنان فریب قصه خوانان خورده بودند که به هیچ وجه قول مشارالیه را قبول ننمودند و کمر عداوت بر میان بسته زبان به غیبت و منقصت او گشودند و انواع ژاژخایی^۲ آغاز کردند و به افترا و بهتان، دهن باز کردند

۱. در اشعاری که در ذم ابومسلم سروده شده لقم «ابومجرم» به وی داده شده است از جمله:

ابامجرم ما غیر الله نعمة علی عبده حتی یغیرها العبد

(معارف، ابن قتیبه ص ۴۲۰)

۲. ژاژخایی: بیهوده گویی، ترفند بافی (معین)

و هر چه می خواستند در هم می بافتند و از فرط جهالت و حماقت این قدر نمی یافتند که از آن بیهوده ها که می گویند و راه عصیان که می پویند، نقصان و مضرت به او نمی رسانند بلکه خود را رسوا و فضیحت می گردانند و خبث طینت و جهل و سفاهت خود را ظاهر می سازند و خویشان را در ورطه بلایی اندازند.

مدتی افتراهای آن گروه بی حیا و بهتان های آن بی دینان غافل از روز جزا، بر این وجه بود که هر روز یکی از مجهولین را که پیرو پیشوای خود ساخته بودند به ملعونیت و مردودیت شهرت داده، می گفتند که او تمام این پیران و پیشقدمان ما را لعنت می کند؛ بعد از آن، آن طایفه بی ایمان با زبانهای بریده به اکابر شیعه پرداختند چنان که هر کس را از آن بزرگان که سید مومنی الیه بیشتر تعریف می کرد، آن بدبختان از زبان او، آن بزرگ شیعی را بیشتر به بدی مشهور می ساختند و مرکب بدگویی در میدان فتنه جویی می تاختند و مدعای آن منافقان و مفسدان، آن بود که سگ صفتان مثل خود را با او دشمن کنند.

صاحب کتاب «مشاین» عداوت و رزیدن ایشان را با آن سید عالی شأن از بزرگترین عیب های اهل اصفهان شمرده می گوید که، یکی دیگر از عیوب عظیمه اهل اصفهان و علامت حماقت ایشان، آن است که با وجود آن که در این زمان لاف تشیع می زنند با سید صالح فاضلی که در نهایت بی تکلفی و بی ساختگی، مدام علم محبت و متابعت حضرت ائمه معصومین - علیهم السلام - به اوج سماوات افراشته و همیشه به نصیحت و هدایت خلق اشتغال داشته، غایت عداوت دارند و روز به روز بلکه ساعت به ساعت، بر بغض و عناد می افزایند و به سبب آن که ایشان را از مخالفت خدا و دوستی ابو مسلم دغا تحذیر نموده و مضمون خبر معتبر، المرء یحشر مع من آخبه از روی خیر خواهی تقریر فرموده.

اما صاحب کتاب «میزان المعاسن والمشاین» اگر صاحب کتاب مشاین را زعم آن است که تمام اهل صفاهان با سید مشارالیه دشمنند، غلط کرده و الا از این که در شهری، بعضی از سفها با مردم صالح دانا عداوت ورزند، هیچ نقصی به عقلا و صلحای آن شهر نخواهد رسید؛ چه معلوم است که ابو جهل که اشر کفار بود، یکی از اهل مکه بود و مکه به اجماع، بهترین بقاع جهان است و مولد و منشأ سید عالمیان، و متواتر است که اندکی از اهل مکه بودند که بندگی خدا می نمودند و باقی

مردم آن دیار به عبادت لات و عزّی اشتغال داشتند و عَلمِ عداوت رسول خدا (ص) می‌افراشتند؛ کدام بلده است که در آن فاسق و جاهل، اضعاف مردم صالح و عاقل نباشند: «نیک و بد در همه جا می‌باشند». قایلیم به این که، گروهی از سفیهان و احمقان در اصفهان هستند که با آن سید صالح عداوت می‌ورزند؛ اما اکثر ایشان از اهل اصفهان نیستند و اگر همهٔ ایشان را از اهل آن دیار فرض کنیم، باز سهل است، چون در آن بلده، مردم صالح دین‌دار و عاقل پرهیزکار هم بسیارند که سید مشارالیه را از صمیم قلب محب و دوست دارند و سخنان دلپذیرش را که اکثر آن مستنبط است از حدیث و قرآن، به دل و جان خریدار؛ انتهی.

الحق ندیدم کسی را که با آن سید عالی‌تبار عداوت نماید و زبان به غیبتش گشاید که معیوب به عیبی از عیوب شرعیه نباشد و ظاهر است که به آن طور کسی بدی کردن و عناد ورزیدن کار مردم صالح پاک اعتقاد و متدین نیکو نهاد نیست.

باز صاحب کتاب «مشاین» می‌گوید: به خدا سوگند که کسانی که با آن سید صالح عداوت می‌نمودند و زبان به بدگویی می‌گشودند، چون تحقیق کردم، یا به الحاد و فساد اعتقاد موصوف بودند یا به سوء ولادت و خبث طینت مشهور و معروف، یا راشی یا مرتشی یا مابینهما ماشی، یا آکل سحت و ربا یا سارق و خاین و بی‌حیا، اکثر کاذب و نَمّام و مفتری و بیشتر در مقام مردم فریبی و حیل‌گری؛ همه مایل به سرود و غنا و سراسر بندهٔ نفس و هوا؛ تمام راغب به لهو و لعب و جمیع به اعمال شنیعه مرتکب؛ همه عاری از حلیهٔ ایمان و مجموع مستغرق بحر عصیان؛ تمام گرفتار به علت نادانی و اغلب مبتلای به بلای قَلْطَبانی.^۱ انتهی.

و حق این است که ملاحظه در عالم بسیارند و فساق و فجار در جهان بی‌شمار و طائفهٔ اولی با مقیدان شریعت غرّا به سبب مخالفت عقیدت در غایت دشمنی و عداوت و فرقهٔ ثانیه با صلحا و اتقیا به علت مغایرت جنسیت، در نهایت ضدیت و معاندت و به حکم الجاهلون لاهل العلم اعداء، نادان و کردن یا عالم و دانا و دشمن؛ لهذا ملحدان شیعه‌نما در هر جا که بودند، زبان به غیبت و منقصت سید مزبور می‌گشودند و فسقه و فجره و احمقان و سفیهان، تتبع آن طایفهٔ فاسد عقیده

۱. قَلْطَبان، در اصل قَلْطَبان بوده و به معنای «بی‌غیرت» و «دیوث» به کار رفته است؛ نک تاج العروس، ج ۴، ص ۸۰، ذیل مورد: قَلْطَب.

می نمودند؛ اما همواره زبان حال صاحبان کمال و دوستان آل به جهت تسلی آن سید فرخنده فال به مضمون این مقال ناطق بود.

مرنج از آن که بدی گفت ملحد غدار^۱ که بحر از دهن سگ نمی شود مردار پس بسیاری از علما، از برای تقویت دین و هدایت جاهلین، فتاوی و رسائل و کتب مشتمله بر براهین و دلایل، در طعن آن منبع رذایل، یعنی ابو مسلم بدخصال نوشتند مانند: کتب انیس الابرار، و کتاب مثالب العباسیه، و کتاب علة افتراق الامه، و رساله اظهار الحق، و رساله مخلصه المؤلفین من سم حب المخالفین، و رساله که موسوم است به صحیفه الرشاد، و رساله ازهاق الباطل و ابراق الغافل، و کتاب النور و النار فی مدح الاخیار و ذم الاشرار، و کتاب صفات المؤمن و الکافر، و کتاب ایقاظ العوام، و کتاب اسباب طعن الجرمان، و کتاب مرآت المنصفین، و کتاب فوائد المؤمنین که این ضعیف نوشته و دیگر رساله ها که ذکر مجموع آن موجب اطناب است و در چندین کتاب دیگر که در مطالب مختلفه در همین عصر نوشته شده، به تقریب بعضی از مطاعن ابو مسلم مذکور گشته مثل: کتاب هادی الطیبان الی طریق الایمان، و کتاب دُرَج اللالی، و کتاب زینة مجالس المؤمنین، و کتاب مشاین اصفهان، و کتاب میزان المحاسن و المشاین و غیرها.

و اکثر مولفان کتب مذکوره و رسائل مزبوره که از عدول علما و فضلائند، در آن کتابها و رساله ها تعریف شرافت و جلالت حسب و نسب سید مومی الیه [میرلوحی] نموده اند، و آن خسیسان بی دیانت را که با او در مقام ضدیت اند، هدف تیر ملامت ساخته و ولوله در جان آن منافقان بی ایمان انداخته.

باب دوم

[در وجوب دشمنی با مخالفان امامان]

در بیان آن که واجب است دشمن بودن با مخالفان ائمه معصومین (علیهم السلام)؛ و تبرّا نمودن از آن گروه لعین از جمله واجباتست و تلفظ به لعن اعدای دین از احب عبادات. و لعن، به معنی راندن و دور کردن است و هر گاه به طریق نفرین گویند که:

لعن الله ظالما، معنیش آن است که خدای تعالی دور گرداند از رحمت خود ظالم را؛ و معلوم است که هر قولی یا فعلی که تقاضای نزول عقوبت کند بر مکلف از فسق و کفر، مقتضی جواز لعن است؛ و مراد از ظالم لنفسه که در قرآن واقع است^۱ فاسق است و آیه لعان^۲ نیز دلیل است بر جواز لعن بر فاسقان؛ پس هرگاه لعن بر فاعل کبیره جایز باشد، روا نباشد که کسی با آن که لاف تشیع زند، آن نامسلمانان را [که] بر عترت پیغمبر (ص) ظلم کرده‌اند ملعون نداند و در لعن کردن بر ایشان مضایقه نماید و خود را از ثواب این عبادت محروم سازد.

باب سیم

در بیان مذهب ابو مسلم

بدان که ابو مسلم مروزی از گروه امامیه، یعنی شیعه اثنی عشریه نبوده و به قدم مخالفت طریق معاندت پیموده؛ تبیین این مقال و تفصیل این اجمال، آن است که به موجب حدیث حضرت رسالت (ص) که: ستفترق امتی علی ثلاثة و سبعین فرقة، واحدة منها ناجية و الباقي فی النار^۳ بعد از آن حضرت، امت متفرق به هفتاد و سه فرقه شدند و به دلیل حدیث متفق علیه که: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من ركب فیها نجی و من تخلف عنها غرق^۴ و چند حدیث دیگر که مؤلف و مخالف نقل کرده‌اند، ثابت شده که فرقه ناجیه، شیعه اثنی عشریه‌اند و غیر ایشان همه از اهل نارند و دور از رحمت پروردگار.

و چون تو را از این معنی معلوم شد، پس بدان که از جمله آن هفتاد و دو گروه که غیر امامیه‌اند، یک گروه کیسانیه‌اند و ایشان نیز چندین گروه‌اند، چنانچه صاحب کتاب انیس الابرار و صاحب کتاب علة الافتراق در آن دو کتاب ذکر فرموده‌اند؛ و نواب میر سید احمد علوی که داماد سیدالمجتهدین است در رساله اظهار الحق و

۱. فاطر / ۳۲، (فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد)

۲. نور / ۷، ۶

۳. روایت مزبور فراوان نقل شده است؛ گرچه در اصل و تفسیر آن، دیدگاههای زیادی وجود دارد؛

عجالتاً نک: بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۰، ج ۳۶، ص ۳۳۶

۴. حدیث سفینه از جمله احادیث متواتر در فضیلت اهل بیت (علیهم السلام) است.

معیار الصدق بعضی از آن را مذکور ساخته. و سید افاضل المتألهین و سند اکابر المتکلمین امیر سید محمد المصحفی الحسینی الموسوی السبزواری که به دو واسطه جد سیدی است که به تجدید باعث نوشتن کتابها و رساله‌ها در طعن ابومسلم، او شده، در کتاب نصره الاسلام فی علم الکلام بر وجهی مستوفی ذکر طبقات کیسانیه و سایر طوایف منحرفه العقیده کرده و مذاهب و عقاید ایشان را بر هم زده. و فقیر یک مجلد از آن کتاب دیدم، چون به حضرت سید المجتهدین [میرداماد] نمودم، تعریف بسیار کرده فرمود که، این کتاب هفت مجلد است و مغنی است از جمیع کتابهای حکمت و کلام که قبل از این نوشته‌اند؛ مجملأً از طایفه کیسانیه، یک طایفه آن بودند که بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام، محمد بن الحنفیه را امام می‌دانستند و بعد از او پسر او ابوهاشم را و بعد از او علی بن عبدالله بن عباس را و بعد از او پسر او محمد را و بعد از او پسر او ابراهیم را؛ و این ابراهیم مشهور بود به ابراهیم امام؛ و او بود که ابومسلم را به دعوت اهل خراسان فرستاد و این طایفه بعد از ابراهیم، برادر او سفاح را امام می‌دانستند و ابومسلم در اول حال، بر این اعتقاد بود؛ پس تغییر اعتقاد نموده گفت: بعد از پیغمبر، عباس امام بود و بعد از او اولاد او؛ و می‌گفت: هر کس غیر آل عباس را امام و خلیفه داند، کافر است. آنگاه خود دعوی امامت نمود بعد از آن دعوی حلول کرد؛ پس چون او از گروه امامیه نبوده، به دلیل حدیث مذکور از اهل جهنم است و هر آینه هر کس از اهل جهنم باشد ملعون است، زیرا که لعنت عبارت از دوری است از رحمت حق تعالی چنانکه گذشت.

باب چهارم

در مولد و نسب ابومسلم

بدان که مورخان را در مولد و نسب ابومسلم و نام او و نام پدر او اختلاف است؛ اما آنچه نزد علمای ما امامیه به صحت رسیده، آن است که مولد او قریه خطر نیه بوده است از ناحیه نرس و جامعین که از نواحی کوفه بود؛ و او را عبدالرحمان و پدر او را احمد نام بود؛ و آن که می‌گویند که او پسر اسد بن جنید بود، از جمله سخنان ساخته قصه خوانان است و مشخص نیست نزد علما که اسد بن جنید چطور کسی بوده

است و چه مذهب داشته؛ و نواب میر سید احمد در رساله اظهار الحق از مسعودی که از اکابر علمای شیعه است و در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بوده، نقل کرده که اصل ابومسلم از کوفه بود و از ملازمان ادریس بن معقل عجللی بود؛ و در اول آن رساله، تعریف مسعودی و کتاب هایی که او در امامت و در غیر امامت تصنیف کرده، فرموده است. و حضرت شیخ علی - علیه الرحمه - در کتاب مطاعن المجرمیه^۱ آورده است که اصل ابومسلم از کوفه بود و اکثر علمای مخالف در این روایت با علمای ما موافقند.

آورده اند که چون ابو مسلم به وجود آمد، مادرش که کنیزک معقل حداد عجللی بود او را بر سر راه افکنده مسلم نام از اهل خطر نیه او را برداشته به تربیتش مشغول شد؛ عاقبت پسران معقل واقف شده او را از مسلم خطر نی گرفتند. بالجمله، بنی معقل می گفتند که ابومسلم بنده و بنده زاده ماست و او دعوای آزادی می نمود؛ و چون در خراسان قوت گرفت، دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم؛ و سبب این دعوی عن قریب در باب هفتم مذکور شود، ان شاء الله. بدان که بعضی گفته اند که کنیزک معقل با احمد خطر نی در ساخته، ابومسلم را از نطفه زنا حاصل کرده بود.

باب پنجم

در بیان مجملی از دعوت بنی عباس و ذکر بعضی از داعیان ایشان و خروج ابومسلم و گریختن نصر سیار از خراسان و واصل شدن او به عذاب جاودان بدان که چون محمد بن عبدالله بن عباس را داعیه امامت و خلافت در خاطر رسوخ یافت، به مکه رفته، در موسم حج، مردم را به خفیه به متابعت خود تکلیف می نمود تا بسیار کسی با او بیعت کرد؛ پس ابو عکرمه سراج عجللی که از خویشان معقل آهنگر عجللی بود، سالی به مکه آمده با محمد ملاقات کرد و به امامت او قایل شد. آنگاه محمد او را با دو کس دیگر به دعوت اهل خراسان فرستاد و در وقت رفتن به خراسان، ابو عکرمه به کوفه آمد تا کار سازی ها کند؛ ابومسلم ملازمتش اختیار کرده

۱. مطاعن المجرمیه فی الرد علی الصوفیه از محقق کرکی. از این کتاب نسخه ای نمی شناسیم و تنها بخش هایی از آن در آثار دیگری مانند انیس المؤمنین و صحیفه الرشاد و جز آنها آمده است..

با او به خراسان رفت. پس خلق بسیار به سعی ابو عکرمه به بیعت محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در آمدند.

ابو عکرمه از اهل بیعت، دوازده تن را به نقابت برگزید که ایشان نیز به گرفتن بیعت مشغول شوند. کثیر خزاعی و پسرش سلیمان کثیر و مالک بن هیشم و قحطبه بن شیب از جمله این دوازده تن بودند و قحطبه مذکور، خارجی زاده بود و پدرش در میان خوارج دعوای امامت می نمود؛ و چنانکه در عیون اخبار الرضا مسطور است، حمید پسر قحطبه در یک شب، شصت امامزاده به قتل رسانید.^۱ عوام کالانعام به سخن قصه خوانان یاوه گوی بی حیا قحطبه و پسران او را و احمد زمجی که یکی از ملازمان او بود، از اشراف و اکابر سادات می دانند، با آن خوارج دوستی ورزیده خود را از اهل جهنم می دانند؛ سبحان الله! عجب طایفه بوده اند؛ عوام به سخن قصه خوانان دروغ گوی، خوارج را دوست می دارند و آن ملاعین را سید می شمارند و با صلحای سادات از در عناد و عداوت در می آیند و خصومت و ضدیت می نمایند و بعضی از آن ایمان به باد دادگان هستند که منکر فضل و شرف صلحای بنی هاشم و اتقیای اولاد حضرت ابی القاسم صلی الله علیه و آله می شوند. بلی همیشه عادت این قوم بی دیانت این بوده که شرافت و جلالت و فضیلت و مزیت اصحاب سعادت و کرامت را انکار نمایند و با بدان دوستی و بانیکان دشمنی کنند و پیروی ارباب ضلالت و غوایت را وجهه همت سازند؛ همان گروهند عوام که با آنکه دعوای متابعت حضرت رسالت می نمودند، آستان خانه ابن آکله الاکباد را که دشمن و دشمن زاده پیغمبر صلی الله علیه و آله بود به جاروب مژگان می رفتند و نسبت به حضرت شاه ولایت که ابن عم و برادر و داماد و یاور آن سرور بود، ناشایست و ناسزا می گفتند؛ همان کرده اند عوام که با آن که لاف امتی سید انام (ص) می زدند، به هواداری یزید پلید، حسین بن علی (علیه السلام) را که جگر گوشه رسول بود و نور دیده بتول، در کربلا شهید کردند و خود را مستحق عذاب شدید ساختند؛ مدام کار عوام، طرف باطل گرفتن و بیهوده گفتن و ناحق کردن و عصیان ورزیدن بوده؛ از جمله نصایح لقمان علیه السلام است که پسر خود

را مخاطب ساخته فرمود که، ای فرزند! تا توانی در پناه خدا گریز^۱ و از صحبت عوام پرهیز. قال الشاعر و نعم ماقال:

صحبت عامه در بهشت آباد مرگ باشد که مرگ عامی باد

القصه بعد از فوت محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، پسرش ابراهیم ابومسلم را هم از داعیان گردانید و بعد از اندک زمانی، سرداری به او داده به خروجش مأمور ساخت. پس ابومسلم به حکم ابراهیم، تبعه خود را به سیاه پوشی امر کرد، فرمود که اظهار مذهب خود نکنند و همین می گفته باشند که ما خلق را به یکی از آل محمد می خوانیم و آن شقی آل عباس را آل محمد می دانست. در اواخر ماه رمضان سال صد و بیست و نهم بود از هجرت، که ابومسلم خروج کرد؛ نصر سیار در آن وقت به جنگ جدیع بن علی از وی در مانده بود. چون دید که ابومسلم به دشمنی برخاست جدیع را به مکر از میان برداشت تا از آن جانب فارغ گشته، به دفع ابومسلم پردازد، اما چنان که گفته اند:

چو تیره شود مردم را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

این تدبیر باعث شکست او شده لشکر جدیع بالشکر ابومسلم یکی شده؛ پس نصر تاب مقاومت نیاورد بگریخت و چون به شهر ری رسید بیمار شد، پس او را در محفه نشانیدند و به ساوه رسانیدند. در آن دیار مرضش اشتداد پذیرفته درگذشت، و با یزید و معاویه در قعر هاویه همنشین گشت.

باب ششم

در بیان مجملی از آنچه واقع شده است

بعد از نصر سیار تا کشته شدن مروان حمار

چون ابومسلم از گریختن نصر خبر یافت، قحطیه را از عقب او روانه گردانید؛ آنگاه لشکرها به اطراف خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر فرستاد تا تمام آن ولایت را مسخر ساختند و در آن واقعات، خلقی بی اندازه کشتند و در همان ایام، مروان حمار دانست که ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس، به دعوت اهل خراسان فرستاده؛

۱. در پناه خواص خدا

پس جمعی را به حُمَیمه روانه گردانید که در آن وقت ابراهیم و برادران و خویشانانش آنجا بودند تا ابراهیم را گرفته به حران بردند؛ پس مروان او را در بند کشید؛ آنگاه برادران و خویشان ابراهیم از حمیمه گریخته، به کوفه رفتند و در خانه ابوسلمه خلال که از دوستان بنی عباس بود و آخر او را وزیر آل محمد لقب شد، پنهان شدند. اما قحطبه به هر شهر که رسید، آن شهر به سهولت مفتوح گردید و هنوز به جرجان نرسیده بود که خبر مرگ نصر شنید؛ پس جرجان را مسخر کرده و روی به اصفهان آورد و احمد زمچی که از ملازمان او بود، به یزد فرستاد و چون در آن وقت یزد را حصاری و خندقی نبود، ابو العلاء طرقی که حاکم یزد بود، به دژ ابرند آباد گریخت و احمد از پی او رفته، او بگرفت و به یزد آورده بسوخت و مال به جهت بنی عباس از مردم بستد؛ و چون سفاح بر تخت نشست، آن مال را به کوفه برده به وی تسلیم کرد.

با آن که این حکایت در تاریخ یزد نیز مسطور است، از جمعی از ثقات استماع افتاد که بعضی از جهال یزد نزدیک به دروازه‌ای از دروازه‌های آن بلده سنگی را که تقریباً بیست رطل هست، در دیوار نصب نمودند و آن را سنگ فلاخن احمد زمچی نام کرده و مانند بت پرستان آن سنگ را طواف و زیارت می‌کنند.

القصه قحطبه اصفهان را مسخر کرد و از آنجا بازگشته، به حيله نهاوند را گرفت و به همدان رفته، بعضی از لشکر نصر را که آنجا بودند شکست داد و متوجه کوفه گردید. این خبرها متعاقب به مروان رسید؛ پس مروان به استحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد و یزید بن عمرو بن هُبَیره که سپهسالار مروان و حاکم کوفه بود، به جنگ قحطبه روی آورد و در کنار فرات آن دو لشکر به هم رسیدند و در هم افتادند؛ جنگ به شب کشید؛ در آن شب، قحطبه در آب غرق شد؛ مردمش از حال او آگاه نبودند؛ چون لشکر یزید بن عمرو منهزم گشت، قحطبه پیدا نبود، ناگاه اسبش را یافتند، زین و لجام تر شده؛ چون دانستند که او غرق شده است، حسن بن قحطبه را بر خود امیر ساختند، آنگاه روی به کوفه آوردند.

و چون خبر انهزام لشکر عراق به مروان رسید، ابراهیم بن محمد را که در بند او بود به قتل رسانید، اما حسن بن قحطبه با لشکر به کوفه داخل شده، ابوسلمه خلال را تعظیم تمام نمود. پس خبر قتل ابراهیم را بشنید و دانست که برادران

و خویشان او به کوفه آمده‌اند؛ اما راه به ایشان نمی‌برد به سبب آنکه چون ابوسلمه خلال شنید که مروان، ابراهیم را کشته، خواست که خلافت را به یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام دهد؛ بنابر این، چند نامه به مدینه ارسال نمود و در انتظار جواب بود و از این جهت بود که برادران و خویشان ابراهیم را پنهان می‌داشت.

قطب الملة والدين محمد بن حسين الكيدري^۱ عليه الرحمه در كفاية البرايا^۲ آورده و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است. آنچه خلاصه ترجمه آن این است که، چون سفاح و اهل او آمدند از روی پنهانی نزد ابوسلمه خلال، مخفی داشت ایشان را، و خواست که خلافت را به شورا حواله کند میان اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بنی‌عباس، تا ایشان اختیار نمایند به خلافت هر کس را که خواهند؛ باز با خود گفت که می‌ترسم که اتفاق ننمایند؛ پس عزم آن نمود که بگرداند امر خلافت را به سوی فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ پس سه نامه نوشت به سه کس از اولاد شاه ولایت پناه علیه‌السلام؛ یک نامه به حضرت امام جعفر صلوات الله علیه؛ و نامه دیگر به یکی از فرزندان امام زین‌العابدین علیه‌السلام که ملقب بود به اشرف؛ و مکتوب ثالث به عبدالله بن حسن مثنی؛ پس آن سه نامه را به مردی که از موالی ایشان و از ساکنان کوفه بود، داده، فرستاد.

قاصد به مدینه آمده، شبی بود که با حضرت امام جعفر علیه‌السلام ملاقات نمود، گفت که من قاصد ابوسلمه خلالم و کتابتی به شما آورده‌ام؛ آن حضرت فرمود که مرا و ابوسلمه را به هم چه نسبت؟ او شیعه است و پیرو غیر ما را؛ پس نامه ابوسلمه را بر چراغ داشت و سوخت و با قاصد گفت: جواب این است که دیدی.^۳ و عبدالله بن حسن مثنی بعد از قبول نامه، چون دانست که امام جعفر علیه‌السلام را جواب گفته، ترک رفتن کرد و اشرف بن علی بن حسین علیه‌السلام نیز کتابت ابوسلمه را رد کرده، گفت: نمی‌شناسم آن کسی را که مکتوب فرستاده.

القصة هنوز قاصد به کوفه بازنگشته بود که متابعان بنی‌عباس، راه به سفاح برده او را از خانه ابوسلمه خلال بیرون آوردند و با او بیعت کردند. پس نامه با

۱. نک: الثقات العیون، ص ۲۶۰-۲۵۹

۲. مؤلف این مطالب را با تغییر بسیار مختصری از کتاب انیس المؤمنین (ص ۱۶۳) گرفته است.

۳. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۳۳

ابو مسلم فرستاده، او را آگاه ساختند و ابو مسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود نموده، اهل خراسان را به بیعت سفاح در آورده و هر کس که از قبول بیعت سرپیچید، او را به قتل رسانید و در آن ایام از شیعه امامیه بسیار کشت و می‌گفت: هر کس آل عباس را خلیفه پیغمبر و امیرالمؤمنین نداند، یا از ایشان برگردد، خون خود را مباح و حلال گردانیده باشد و او را باید کشت.

بنابر این آن بدبخت ملعون، خون ائمه معصومین (علیه السلام) را حلال می‌دانسته، چه ظاهر است که آن حضرات عالی درجات، آل عباس را خلیفه و امیرالمؤمنین نمی‌دانستند.

و هم در کفایة البرایا^۱ مسطور است آنچه خلاصه ترجمه آن این است که وقتی ابو مسلم مروزی، بر خر لاغری سواره به نیشابور رسیده، در کاروانسرای نزول کرد؛ یکی از او باش دم آن سم‌دار را برید و ابو مسلم بر آن خربی دم سوار شده به نزد ابراهیم بن محمد رفت؛ پس چون قوت گرفت و اتباع او بر خراسان تسلط یافتند، به نیشابور رفته، امر به قتل آن محله کرد و آن محله‌ای بود مخصوص شیعه امامیه.

و ایضاً صاحب کفایه می‌گوید که، روایت کرده شده است از ثقات و عدول که در آن روز ابو مسلم دو هزار تن بیشتر از شیعه امامیه به قتل رسانید. سنباد مجوسی که یکی از مقربان او بود، پرسید که گناه این جماعت چه بود؟ گفت: وقتی به این شهر رسیدم، بعضی در این محله، دم درازگوشی را که بر آن سواری می‌کردم بریدند و بر من خندیدند؛ لاجرم به سزای خود رسیدند. سنباد گفت: آن کس که به آن فعل زشت اقدام نمود، در میان این جماعت بود؟ گفت: او را نمی‌شناختم. گفت: عجب می‌دارم از امیر که به گناهی که معلوم نیست فاعل آن کیست، به قتل چندین نفس اشارت فرمود. ابو مسلم گفت: اگر فاعل آن جریمه معلوم نبود، به هر حال گناه این مجرمان مشخص بود. سنباد گفت استدعا آن که، امیر اعلام فرماید که گناه ایشان چه بود؟ گفت: کدام گناه از این بزرگتر تواند بود که ایشان به امامت آل عباس قایل نبودند و اولاد ابی طالب را امام دانسته، پیروی بنی فاطمه می‌نمودند.

۱. کفایة البرایا فی معرفة الانبیاء و الاوصیاء و وقایع از متهم. طالقانی این مطالب را از انیس المؤمنین (ص ۱۶۶) نقل کرده است.

القصه چون مردم با سفاح بیعت کردند، عم خود عبدالله بن علی را لشکر داده به جنگ مروان فرستاد و در ماه ذی قعدة سال صد و سی و دوم از هجرت مروان در دست یکی از ملازمان صالح بن علی بن عبدالله بن عباس کشته شد. عبدالله که سردار لشکر بود، سر مروان را نزد سفاح فرستاد؛ پس دست به قتل بنی امیه گشوده، هر کسی را از ایشان که یافتند، به قتل رسانیدند و گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را شکافتند الا قبر عمر بن عبدالعزیز و معاویه بن یزید و استخوان های ایشان را بیرون آورده، سوختند؛ در قبر معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید به جز خاک سیاه و خاکستر چیزی نیافتند. پس پادشاهی بر سفاح قرار گرفت.

باب هفتم

در بیان مجملی از وقایع زمان سفاح و رسیدن

پیک عمرش از مرحله صباح به مرحله رواح

چون پادشاهی بر سفاح قرار گرفت، به تلافی آن سعی که ابو مسلم در تقویت دولت ایشان نموده بود، حکومت خراسان را به او گذاشت. پس خبر به ابو مسلم مروزی دادند که ابوسلمه خلال نامه ای به امام جعفر (علیه السلام) فرستاده بود که آن حضرت به کوفه رود تا مردم کوفه و لشکر خراسان را به بیعت او در آورد و به روایت کیدری و مسعودی - علیهما الرحمه - ابو مسلم نامه ای به سفاح فرستاد به این عبارت که: **لقد احلّ الله لك يا امير المؤمنين دمه، لانه قد نكث و غیر و بدل؛** یعنی ای امیر المؤمنین! خدای تعالی حلال گردانیده است از برای تو خون ابوسلمه خلال را، به سبب آن که او نقض عهد کرد و تغییر و تبدیل پیمان نمود. این نقض عهد که می گفت، اشارت بود به کتابت فرستادن ابوسلمه خلال به حضرت امام جعفر علیه السلام.^۱ و آن بدبخت به این که سفاح را [به] کشتن ابوسلمه خلال ترغیب نمود، اکتفا نکرده، نامه ای به ابو جعفر دوانیقی که برادر سفاح بود و داود بن علی که عم او بود، فرستاد و از ایشان درخواست که سفاح را بر آن دارند که ابوسلمه خلال را به قتل رسانند.

۱. مصادر این نکات را در ذیل رساله اظهار الحق آوردیم.

چون نامه به سفاح رسید، ابوسلمه خلال را تعریف بسیار کرد و هر چند ابوجعفر دوانیقی و داود بن علی در باب کشتن او مبالغه نمودند، سفاح به قتل او راضی نشد. چون خبر به ابومسلم رسید، جمعی را فرستاد که شبی از شبها که ابوسلمه خلال تنها از مجلس سفاح بیرون آمده بود، او را کشتند و چون خبر قتل او به سفاح رسید، این بیت گفت:

الی النار فلیذهب و من کان مثله علی ای شیئی فاتنا منه نأسف

یعنی به آتش رفت ابوسلمه خلال و هر کس که مانند اوست؛ چه چیز از ما فوت شده است که از آن متأسف باشم. مرادش آن که، ما را از کشته شدن ابوسلمه خلال تأسف نیست و او به دوزخ می‌رود و هر کس که مانند او میل به امام جعفر کند، او نیز به دوزخ می‌رود.

پس نظر کن ای عزیز در حال ابومسلم مروزی که صاحب این طور شعری را امام و خلیفه می‌دانست و او را امیرالمؤمنین می‌گفت، و ملاحظه نمای که عنادش با اهل بیت پیغمبر (ص) تا به چه مرتبه بوده است که به سبب کتابتی که ابوسلمه خلال به امام جعفر (علیه السلام) فرستاده بود، این همه سعی در قتل او نمود؛ اما بعد از این واقعه، سفاح، ابوجعفر دوانیقی را به خراسان فرستاد که از مردم آن حدود به تازگی به جهت او بیعت بگیرد. ابوجعفر چون به شهر مرو نزدیک رسید، ابومسلم او را استقبال کرد و چون به او رسید، پیاده شده رکابش را بوسه داد و چون به شهر در آمدند، ابومسلم در حضور او سلیمان کثیر را به قتل رسانید. سبب قتل سلیمان آن بود که در آن وقت، رغبت از بنی عباس گردانیده، میل به اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده بود.

در بسیاری از کتب معتبره مسطور است و کیدری - علیه الرحمه - در کفایة البرایا آورده^۱ که در آن هنگام که وارد شد، عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) به ابومسلم مروزی در خراسان تعظیم نمودند او را اهل خراسان و فرستادند برای او ارزاق بسیار. پس بد آمد ابومسلم او را و خواست که شاهزاده عبیدالله را بکشد و سلیمان کثیر در آن ایام با

شاهزاده عبیدالله گفت که: انا غلطنا فی امرکم و وضعنا البیعة فی غیر موضعها؛ یعنی ما غلط کردیم در امر شما و بیعت با کسانی کردیم که شایسته بیعت نبودند. پس بیایید که با شما بیعت کنیم و بخوانیم مردم را به بیعت شما. پس گمان برد شاهزاده عبیدالله که این مکرری است از جانب ابو مسلم؛ پس از برای دفع حجت ابو مسلم، خبر داد او را به آن چه سلیمان کثیر گفته بود. پس جفا کرد بر او ابو مسلم و سنگین کرد بر او مکان او را و به او گفت: ای عبیدالله! جای تو در خراسان نیست. آنگاه اخراج کرد او را از خراسان، و به سبب همین کشت سلیمان کثیر را در حضور ابو جعفر.

آورده اند که در آن وقت ابو مسلم انکار امامت امیر المؤمنین (علیه السلام) نموده می گفت که، امامت به میراث است و بعد از پیغمبر حق عباس بود؛ زیرا که تا عم باشد میراث به پسر عم نمی رسد؛ و مردم را الزام می نمود که به امامت عباس قایل شوند. پس بسیاری از خلق به امامت عباس قایل گشتند و بعضی از این طایفه می گفتند: هر کس بعد از پیغمبر علی بن ابی طالب را امام داند، کافر است؛ و ابو مسلم خود نیز این هذیان می گفت؛ زیرا که مکرر بر زبان کفر نشان جاری می ساخت که هر کس غیر آل عباس را امام و خلیفه و امیر المؤمنین داند، کافر است.

صاحب کتاب الملاحم^۱ آورده است که عبدالله بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) که او را طالب الحق می گفتند، در زمان سفاح در یمن ظهور کرد. سفاح از زوال ملک ترسیده، نامه ای به ابو مسلم فرستاد که ای صاحب الدوله! شر این علوی را از ما کفایت کن. ابو مسلم لشکر به یمن کشیده، متابعان بنی عباس لشکر شاهزاده عبیدالله را منهزم ساختند و آن شاهزاده را گرفته نزد ابو مسلم بردند. ابو مسلم از برای خشنودی سفاح به دست خود سر آن شاهزاده را جدا کرده، نزد سفاح فرستاد و چون به خراسان بازگشت، سفاح ابو جعفر را ولی عهد ساخته مرتبه دیگر او را به خراسان فرستاد که از اهل آن حدود به جهت خود بیعت بگیرد.

ابو مسلم این خبر شنیده، رنجید که سفاح بی مشورت او ابو جعفر را ولی

عهد گردانیده بود. خواست که خلق را به بیعت خود تکلیف نماید، پس داعیهٔ امامت و خلافت در خاطرش رسوخ یافت و در این مرتبه، چندان التفاتی به ابوجعفر نکرد، بلکه با او از در بی حرمتی در آمد. ابوجعفر کین ابومسلم در دل گرفته بازگشت و به سعایت او مشغول شد و ابومسلم بنابر آن که مکرر گفته بود که هر کس غیر آل عباس را امام و خلیفه داند، شایسته قتل است و او را باید کشت، به خاطر گذرانید که اول الحاق نسب خود به عباس باید نمود؛ آنگاه دعوای خلافت کرد تا کسی را مجال اعتراض نباشد.

پس اکثر اوقات حکایات موضوعه را از سلیط نقل می کرد و در اثنای تقریر آن حکایات می گفت: من پسر مسلم خطر نیم و مسلم نبیرهٔ سلیط بن عبدالله بن عباس بود و حال آن که سلیط بنده زاده عبدالله بن عباس بود و مسلم خطر نی از بنی عجل بود و عجل که پدر قبیله است، مردی بود از عرب که به هفت واسطه نسبت به الیاس بن مضر می رسانید. پس ابومسلم بعد از الحاق نسب خود به عباس، به پنهانی مردم را به بیعت خود می خواند و دعوای امامت و خلافت می کرد.

و در سال صد و سی و ششم از هجرت، عزیمت حج نمود و چون به شهر انبار رسید، سفاح او را گرامی داشت. ابومسلم گمان داشت که سفاح امارت حاج را به او بدهد. سفاح ابوجعفر را امیر حاج گردانید. این معنی، موجب ازدیاد رنجش ابومسلم گردید. پس متوجه مکه شدند و در راه، ابومسلم مردم را اطعام می نمود و در آن ایام که در مکه بود، سفاح را به ظلم نسبت می داد، از برای آن که شاید مردم از سفاح رغبت گردانیده، میل به او کنند. و چون از مکه مراجعت نمودند، در راه خبر مرگ سفاح رسید و بنابر آن که ابومسلم در وقت برگشتن همه جا یک منزل در پیش بود، اول این خبر به او رسید. پس رسول به ابوجعفر فرستاده او را تعزیت نمود، اما تهنیت خلافت نگفت و نام خود را مقدم بر نام او نوشت؛ رنجش ابوجعفر از این رهگذر زیاده شد. ابومسلم به تعجیل تمام به شهر انبار آمد و چون هزار کس بیش همراه نداشت و می دانست که اگر دعوای خلافت کند با وجود قلت اعوان از پیش نمی برد، خواست که خلافت را به عیسی بن موسی دهد که پسر عم ابوجعفر بود؛ او راضی نشد و ابوجعفر به شهر انبار رسیده، این خبر شنید. کین ابومسلم بیشتر در دل گرفت، پس پادشاهی بر ابوجعفر قرار یافت.

باب هشتم

در بیان مجملی از آنچه واقع شده است از

اول پادشاهی ابوجعفر دوانیقی تا کشته شدن ابومسلم مروزی

چون خبر فوت سفاح و پادشاهی ابوجعفر به شام رسید، عبدالله بن علی که عم او بود، دعوای خلافت نمود و شامیان و لشکر خراسان که آنجا بودند، با او بیعت کردند. ابوجعفر، ابومسلم را به جنگ او فرستاد. ابومسلم لشکر عبدالله را به مکر برهم زد و اموال بسیار با شمشیر عباس بن عبدالمطلب در آن جنگ به دست او افتاد. ابوجعفر کس به طلب شمشیر و اموال فرستاد. ابومسلم در خشم رفته، گفت: من چندین هزار کس را برای پسر سلامه کشتم، او از من اموال می‌طلبد. فرستاده برگشت و احوال گفت.

و هم در آن ایام مکتوبی از حسن قحطبه به ابویوب که وزیر ابوجعفر بود رسید به این مضمون که ابومسلم را در مقام سرکشی می‌بینم، از آن جهت که چون نامه خلیفه به او رسید، آن را در پیش مالک بن هیشم انداخت و هر دو بر آن خندیدند. و در همان روزها، حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه دانستند که ابومسلم دعوای امامت و خلافت می‌کند و مردم را به بیعت خود تکلیف می‌نماید. پس حسن قحطبه نامه‌ای به ابوجعفر فرستاد که آن دیو که در دماغ عمت عبدالله بن علی جا کرده بود، اکنون در دماغ ابومسلم مأوی ساخته، یعنی او نیز دعوای امامت و خلافت می‌کند.

در کتاب کفایة البرایا^۱ مسطور است که در آن اوقات ابومسلم دعوای حلول می‌نمود و می‌گفت که خدا در آدم صفی حلول کرده بود و بعد از آن، در همه پیغمبران حلول می‌کرد تا در محمد حلول کرد و بعد از محمد در من حلول کرد.

بالجملة، ابومسلم بی‌رخصت ابوجعفر متوجه خراسان شد و ابوجعفر به رومیة مداین آمده، هر چند کس به طلب او فرستاد مفید نیفتاد؛ عاقبت به امرای خراسان نامه ارسال نمود به تخصیص به ابوداود که از جانب ابومسلم حاکم

خراسان بود که، اگر شما مرا امام و خلیفه می دانید، باید که اطاعت ابو مسلم ننمایید و او را به خراسان راه ندهید؛ و ابو حمید طوسی را نزد ابو مسلم فرستاده، سفارش نمود که به حيله که توانی، باید که ابو مسلم را به این طرف رسانی و اگر ببینی که نمی آید با او بگویی که امیر المؤمنین سوگند خورد و گفت: از اولاد عباس نباشم اگر ابو مسلم بی اجازت من به خراسان رود، نروم و او را به قتل برسانم. ابو حمید طوسی در حوالی شهر ری به ابو مسلم رسید و گفت: خلیفه این طور سوگندی خورده؛ در آن اثنا نامه ابو داود و اکثر امرای خراسان به ابو مسلم رسید که باید با خلیفه مخالفت نکنی و بی فرمان او عزم خراسان ننمایی که راه نخواهی یافت. در آن وقت، دوازده هزار کس از لشکر ابو مسلم در شهر ری بودند و به غیر از آن، در آن دیار هوادار بسیار داشت. با وجود این، آن لعین از استماع سخن ابو حمید اندیشه ناک و حزن گردید. سفیهان این طور تُنک بی جگری را شجاع تصور کرده اند؛ اگر کسی در کشته شدن او تأمل ننماید، غایت بد دلی و جبنانش بر او ظاهر گردد.

القصه ابو مسلم با ابو حمید گفت که، من به سخن تو عمل نموده، به نزد خلیفه می آیم، اما از او می ترسم. می خواهم اول ابواسحاق را به خدمت امیر المؤمنین فرستاده، از رأی او استطلاع نمایم، آنگاه به درگاه گردون اشتباه شتابم. ابو حمید گفت: اکراهی نیست. پس ابو مسلم، ابواسحاق را به رومیۀ مدائن فرستاد.

صاحب کفایة البرایا آورده است که چون ابو مسلم دانست که او را به خراسان راه نمی دهند و گمان نداشت که با آن لشکر که با خود همراه دارد با ابو جعفر بر آید، قرار بر آن داد که یکی از بنی فاطمه را بر انگیزد و شاید که شیعه امامیه روی به او کنند و به این وسیله ابو جعفر را مقهور سازد. آنگاه به تدریج طایفه امامیه را برانداخته خود به خلافت اشتغال نماید؛ پس نامه ای به امام جعفر (علیه السلام) فرستاده، آن حضرت را تکلیف خلافت نمود و ابواسحاق را به بهانه استمزاج به نزد ابو جعفر روانه گردانید. چون قاصد به مدینه رسید، به مجلس امام جعفر (علیه السلام) در آمده گفت که، از پیش ابو مسلم نامه ای آورده ام. چون آن حضرت بر مضمون نامه و ما فی الضمیر ابو مسلم مطلع بود، نامه از او بگرفت و با او از روی خشم گفت که بیرون رو از این مجلس.

و مؤید این روایت است حدیثی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی - قدس الله سره - در روضه کافی آورده به اسناد از فضل کاتب که او گفت: کنت عند ابي عبدالله (عليه السلام) فأتاه كتاب ابي مسلم، فقال؛ ليس لكتابك جواب، اخرج عنا، فجعلنا يسار بعضنا بعضاً فقال: اي شيء تسارون يا فضل؟ ان الله عز ذكره لا يجعل لجلة العباد ولا زالة جبل عن موضعه ايسر من زوال ملك لم ينقض اجله^۱ یعنی نزد حضرت ابي عبدالله جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) بودم که رسید به آن حضرت نامه ابو مسلم، پس آن حضرت با قاصد گفت که، کتابتی را که تو آورده ای جواب نیست، بیرون رو از مجلس ما، فضل گفت که، بعضی از ما سرگوشی می نمودیم و به پنهانی سخن می گفتیم. آن حضرت فرمود که، چه چیز در سر با هم می گوید ای فضل؟ به درستی که خدای تعالی شتاب نمی نماید مانند شتاب کردن بندگان، و هر آینه زایل گردانیدن کوه از جایش آسان تر است از زوال ملکی که منقضی نشده باشد مدت آن ملک.

اما ابواسحاق چون به رومیه رسید، ابو جعفر او را وعده ها داده با او گفت: به هر نوع که دانی باید که ابو مسلم را به این جانب رسانی و به عوطف ما امیدوار باشی. چون قاصد ابو مسلم که به مدینه رفته بود بازگشته، احوال گفت و ابو مسلم دانست که حضرت امام جعفر (عليه السلام) [را] فریب نمی توان داد؛ به کار خود فروماند. مقارن این حال، ابواسحاق از رومیه مداین رسیده و دمدمه^۲ و فسون تمام به کار برد تا ابو مسلم متوجه رومیه شد و چون به آن شهر نزدیک رسید، ابو جعفر فرمود که او را استقبال کردند. ابو مسلم خاطر قوی گشته به شهر داخل شد و در روز چهارم از نزول او در رومیه، ابو جعفر عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره ای که در پهلوی مجلس او بود، مسلح نشانید و سفارش نمود که چون ابو مسلم حاضر شود و من سه نوبت دست بر دست زنم، بیرون آمده، کارش بسازید.

چون ابو مسلم حاضر شد، ابو جعفر با او خطاب کرده گفت: یا بن اللخن، یاد داری که با من چه ها کردی در زمان برادرم؟ بر تو سلام کردم، جواب ندادی و شیعه

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۷۴، ش ۴۱۲

۲. دمدمه: حيله، مکر

ما و پسر شیعه ما سلیمان کثیر را در حضور من کشتی، و چون برادر من فوت شد خواستی که خلافت را که حق من بود، به پسر عمم عیسی بن موسی دهی و آمنه بنت علی که عمه من است، خواستگاری نمودی و زعمت آن بود که همسر او بی و مرا پسر سلامه خواندی؛ ابو مسلم گفت: ای امیر المؤمنین! من آن کسم که ظاهر کردم دولت شما را و تمهید نمودم از برای شما امر شما را. ابو جعفر گفت: یابن الخبیثه! این از آن جهت بود که خدای تعالی می خواست اظهار دعوت ما را و نصرت دولت ما را و رد حق ما را به سوی ما، و اگر کنیزک سیاهی به جای تو می بود، آنچه از تو ظاهر شد از او به ظهور می رسید. یابن الفاعله! خود را در نسب به ما ملحق ساختی^۱ و غرضت آن بود که دعوی امامت و خلافت کنی؟ مگر عالمیان نمی دانستند که تو بنده و بنده زاده بنی معقلی، و اگر تو از اولاد سلیط می بودی، آخر بنده زاده ما بودی. ابو مسلم گفت: یا امیر المؤمنین! من کیستم که به واسطه من تا به این مرتبه در غضب می روی؟ ابو جعفر گفت: تو آن کسی که دعوی خدایی کردی. چون سخن به این مقام رسید، دست بر دست زد، آن چهار تن با شمشیرهای برهنه از آن حجره بیرون آمدند. ابو مسلم پیش دویده در پای ابو جعفر افتاد که پایش بیوسد و در آن حال خواست بگوید یا امیر المؤمنین گفت: یا رسول الله! الامان؛ ابو جعفر لگدی بر سرش زده، گفت: ویلک یا عدوالله! الم تفرق بین امیر المؤمنین و رسول الله، یعنی وای بر تو ای دشمن خدا! آیا فرق نمی گذاری میان امیر المؤمنین و رسول الله، پس شمشیرها در او گذاشتند؛ ابو مسلم گفت: وانفساه، ابو جعفر لگدی دیگر بر سرش زده گفت: یابن الخبیثه! فعال الجبارین و جزع الصبیان، به فعل گردنکشان اقدام می نمایی و جزع کودکان پیش می آوری. ابو مسلم گفت: أبقنی لعدوک یا امیر المؤمنین! یعنی باقی گذار مرا از برای دفع دشمنانت ای امیر المؤمنین. ابو جعفر گفت: و ای العدو اعدی منك، یعنی کدام دشمن از تو دشمن تر است. آخرین سخنش این بود، پس شمشیرها پیایی شده، کارش به آخر رسید و ابو جعفر در آن حال این ابیات می خواند:

۱. اشاره به آنکه گفته شده است که ابو مسلم خود را از نسل سلیط می دانست. این سلیط نیز خود را از اولاد عبدالله بن عباس معرفی می کرد، گرچه عباسیان نسبت مذکور را قبول نداشتند؛ نک: ابو مسلم سردار خراسان، ص ۳۰ پاورقی

زعمت ان الدّین لا ینقضی	فاستوف بالکیل ابامجرم
اشرب بکأس کنت تسقى بها	أمر فی الحلق من العلقم ^۱
حتى متی تضمر بغضاً لنا	و أنت فی الناس بنا تنتمی
فتدعی الامر و من بعده	تزعّم حل الاله بمجرم

بعد از آن فرمود که او را در آن گلیمی که بر سر آن کشته شده بود، پیچیده، در گوشه‌ای انداختند. در آن هنگام، عیسی بن موسی که پسر عم ابو جعفر بود از در، در آمده پرسید که ابومسلم کجاست؟ ابو جعفر گفت: ها هو ملفوف فی ذلك البساط، یعنی اینک پیچیده شده است در این گلیم؛ عیسی بن موسی گفت: ابومسلم را کشتی! اکنون چاره هزار سرهنگ او که بر در این قصر ایستاده‌اند و همه او را خدا می‌دانند چون می‌کنی؟ ابو جعفر حاجب را بیرون فرستاد که با مردم ابومسلم گفت که، خلیفه می‌گوید: ابومسلم بنده‌ای بود که از حد خود تجاوز نموده، جزای اعمال و پاداش افعال خود یافت؛ اکنون شما دل خوش دارید که اگر قبل از این ملازم ابومسلم بودید، من بعد ملازم ما خواهید بود. در این اثنا، سر ابومسلم را با بدره‌های^۲ زر از بام قصر به زیر انداختند. آنها که ابومسلم را خدا می‌دانستند، چون زر دیدند، هر یک از آن قدری ربوده، سر خود گرفتند. ابو جعفر حکم کرد که تن ابومسلم را با آن گلیم که بر سر آن کشته شده بود، در شط انداختند. مجملأً به موجب حدیث من أعان ظالماً سلطه الله علیه^۳ ابومسلم مروزی در دست بنی عباس که اعانت ایشان نموده کشته گردید. بعضی از سفیهان در حوالی نیشابور قبری که به حد اندارس رسیده بود، تعمیر نموده بود و آن را قبر ابومسلم نام کرده بودند و آن را مطاف عوام کالانعام ساخته.^۴

مسعودی علیه الرحمة در کتاب مروج الذهب و کیدری - قدس سره - در کفایة البرایا ایراد نموده‌اند که، لما نمی قتل ابی مسلم الی خراسان و غیرها من الجبال اضطربت الخرمیة التي تدعی بالمسلمیه القائلین بابی مسلم و امامته و قد تنازعوا

۱. تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۳۷؛ و نک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹۲؛ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۶۸ تنها دو بیت اول آمده آن هم با اختلاف در نقل

۲. همیان

۳. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۷۲ (چاپ ایران)

۴. انیس المؤمنین، ص ۱۸۲. عین توضیحات ابهری را در بحث قصه خوانی در دوره صفوی آورده‌ایم.

فی ذلک بعد وفاته، فمنهم من رأى أنه لم يمّت و لن يموت حتى يظهر فيملاءها عدلاً؛ و فرقة قطعت على موته و قالت بامامة ابنته فاطمة و هؤلاء يدعون الفاطمية؛ چون رسید خبر قتل ابو مسلم به خراسان و غیر خراسان از ولایت جبال، مضطرب شدند خُرمیه و ایشان طایفه‌ای بودند که قایل بودند به امامت ابو مسلم و به تحقیق که منازعه نمودند بعد از فوت او؛ بعضی گفتند که، او نمرده است و هرگز نمیرد تا ظهور کند و عالم را پر از عدل و داد کند؛ و گروهی می گفتند: می دانیم که او مرده است و این گروه قایل شدند به امامت دختر او فاطمه و این فرقه را فاطمیه گویند.

مسعودی علیه الرحمه از اکابر علمای امامیه است و نواب میر سید احمد - مدّ الله ظلّه العالی - در اول رساله اظهار الحق و معیار الصدق^۱ تعریف مسعودی و کتابهایی که او در امامت و غیر امامت تصنیف کرده، فرموده است چنانکه گذشت؛ و کیدری - رضوان الله علیه - که صاحب کتاب کفایة البرایا است، از اعظم مجتهدین شیعه است و تصانیف بسیار دارد. از جمله کتاب مباهج المهج فی مناهج الحجج^۲ از مصنّفات اوست که مولانا حسن شیعی سبزواری بر آن گشته و بعضی از معجزات حضرات چهارده معصوم را از آن کتاب انتخاب نمود و فارسی کرده است و آن فارسی را بهجة المباحج^۳ نام کرده. و حضرت سید المجتهدین^۴ می فرمود که او از آژکیای علمای اعلام و فقیه و وجه و ثقه بوده است و از تلامذه شیخ نصیرالدین عبدالله بن حمزة طوسی^۵ است که معاصر ابن شهر آشوب بوده است و او را در اخذ نقلیات طریق بسیار است و سه شرح بر نهج البلاغه نوشته^۶ و غیر از این، در علوم عقلیه و نقلیه کتاب بسیار تصنیف کرده؛ و او همان کسی است که شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب غایة المراد فی شرح نکت الارشاد در مبحث متعه^۷ و چند جای دیگر ذکر او کرده.

۱. این رساله را در همین کتاب چاپ کرده ایم.

۲. ذریعه، ج ۳، ص ۱۶۳

۳. ذریعه، ج ۱۹، ص ۴۶

۴. میر داماد

۵. درباره او نک الثقات العیون، صص ۱۶۴-۱۶۳

۶. حدائق الحقایق او در شرح نهج البلاغه چاپ شده است.

۷. در آنجا از کیدری نقل شده که ظاهر در متعه واقع می شود.

القصة، بعد از کشته شدن ابومسلم، سنباد مجوسی، گبران را جمع کرده به خونخواهی ابومسلم کمر بسته و گروه بسیاری از آنها که ابومسلم را خدا می دانستند و فرقه بی شمار از آنها که به امامت او قایل بودند، با سنباد یار شدند و در اندک روزی عدد لشکر سنباد از صد هزار در گذشت؛ عاقبت ابوجعفر لشکر به جنگ او فرستاد تا سپاه او را به مکر بر هم زدند؛ و این سنباد خائن کافری است که ابومسلم لشکر به او داد تا رفت و قبیله ای از مسلمانان را قتل کرد؛ چنانکه در فوائد المؤمنین به تفصیل مذکور گشته؛ و حقا که اگر ابومسلم مسلمان می بود، این کار نمی کرد.

قصه خوانان دروغ گوی بر احمد زمچی که ظالمی بود از ملازمان قحطبه، قصه از نو بستند، سوای آنچه پیشتر بسته بودند، و می گویند: او بعد از کشته شدن ابومسلم، به طلب خون ابومسلم برخاست و عوام را که به منزله انعامند، به آن مزخرفات به دام می آورند و از کار دنیا و آخرت باز می دارند.

بالجملة، بعد از کشته شدن ابومسلم و سنباد، ابوجعفر دوانیقی به قتل اولاد پیغمبر مشغول شدند؛ از ایشان بسیار کسی را به قتل رسانید و حضرت امام جعفر علیه السلام را نیز آن ملعون شهید گردانید که لعنت خدا بر آن ظالم باد و بر ابومسلم که سبب استیلای این ظالمان گردید.

باب نهم

در بیان آنکه به چه سبب دوستند با جرمان، سنیان و ملحدان

بدان ای محب خاندان که ملاحده و نواصب، ابومسلم را دوست می دارند و تخم محبتشان در فضای سینه می کارند. ملحدان به سبب آن که او دعوی حلول کرده، و سنیان به واسطه آن که او آل عباس را تقویت نموده، از آن جهت که ایشان خلفای بنی عباس را بر حق می دانند و در دوستی آن جماعت، مبالغه عظیم می نمایند تا به مرتبه ای که در تعریف آن ظالمان، افترا بی بسیار بر خدا و رسول خدا و جبرئیل و امیر المؤمنین (علیه السلام) می زنند؛ از جمله افتراهایی که در تعریف ایشان و متابعان ایشان بر شاه مردان زده اند یکی آن است که می گویند که امیر المؤمنین (علیه السلام) در حرب صفین گفت: و ابا مسلماه، یعنی ابومسلم کجاست؛ محمد

بن حنیفه گفت: وی در آخر صفوف است. فرمود که مراد من ابومسلم خولانی نیست؛ مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب شرق با رایات سیاه بیرون آید و چندان محاربه نمایند که به واسطه وی حق تعالی، حق را در مرکز خود قرار دهد.^۱

غرض سنیان از این افتراء که بر شاه اولیا زده‌اند، آن است که گویند امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهادت داد که آل عباس خلفای برحقند؛ پس این که خلافت به ایشان رسید، حق در مرکز خود قرار یافت، حال آن که در مذمت آل عباس اخبار صحیحه بسیار است. و صدوق یعنی ابن بابویه - علیه الرحمه - در کتاب من لا یحضره الفقیه حدیثی روایت می‌کند که جبرئیل فرود آمد بر پیغمبر (ص) و با آن حضرت گفت که، وای بر فرزندان تو از فرزندان عمت عباس؛^۲ و آن حدیث را نواب میر سید احمد علوی در رساله اظهار الحق آورده و این فقیر در کتاب فوائد المؤمنین مسطور گردانیده.

و حضرت سید المجتهدین (میر داماد) می‌فرمود که، این حدیث به چند سند معتبر در کتاب الضیاء^۳ مضبوط است.

پس بدان ای دوستدار شاه مردان، که مخالفان اهل بیت همگی معلوند، خصوصاً آن کسانی که ظلم بر آن حضرات رفیع الدرجات کرده‌اند و حق ایشان را گرفته و کسانی که راه امداد و یاری و طریق اعانت و مددکاری آن ظالمان و غاصبان پیموده‌اند.

و به تواتر رسیده که ابومسلم مروزی، بنی عباس را که ظلم کنندگان بودند بر اهل بیت پیغمبر (ص) تقویت نموده، خلق را به بیعت ایشان در آورد؛ و مؤید این معنی چند حدیث [است که] این فقیر در کتاب فوائد المؤمنین مذکور ساخته و به سبب ایراد آن، مرآت قلوب مؤمنان را از زنگار محبت آن شقی پرداخته؛ و حضرت

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۱۰

۲. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۵۲، ش ۷۶۹

۳. الضیاء فی الرد علی المحمدیه و الجعفریه، عنوان کتابی است از سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری (م ۲۹۹ یا ۳۰۱)؛ نجاشی از آن یاد کرده؛ اما آقابزرگ اشاره‌ای به نسخه‌ای از آن نکرده است. نک: ذریعه، ج ۱۵، ص ۱۲۱، ش ۸۱۷ مؤلف پس از این نقل کرده که میر داماد آن کتاب را دیده است.

حق تعالی می فرماید؛ و لا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فْتُمْسِكُمْ النَّارُ^۱، یعنی میل منماید به آن کسانی که ظلم کرده اند که آتش دوزخ فرا می گیرد (شمارا)؛ پس به مدلول این آیه کریمه، هر کس میل به ابو مسلم کند از اهل جهنم است؛ زیرا که ظلم از این بزرگتر نمی باشد که کسی حق عترت حضرت رسالت (ص) را گرفته به دشمنان ایشان دهد و دشمنان ایشان را بر ایشان مسلط سازد.

ابن بابویه - علیه الرحمه - در کتاب اعتقادات آورده و در چندین کتاب دیگر از کتب حدیث مسطور است که حضرت امام جعفر (علیه السلام) فرمود که: مَنْ شَكَّ فِي كُفْرِ اَعْدَاءِنَا وَالظَّالِمِينَ لَنَا، فَهُوَ كَافِرٌ^۲. یعنی هر کس شک کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم کنندگان در حق ما، پس او کافر است.

پس چون مشخص شده که ابو مسلم ظالم بوده بلکه به دلایل قاطعه و اخبار متواتره کفرش ثابت گشته، هر کس با او دوستی ورزد، به دلیل آیه کریمه «یا ایها الذین امنوا لاتتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء»^۳ [و آیه] «إِنْ اسْتَحْبَبُوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيْمَانِ وَ مِنْ يَتَوَلَّاهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»^۴، او نیز از جمله ظالمان است و سزاوار آتش سوزان.

و بدان که حضرت شیخ علی بن عبدالعال - قدس الله سره - در کتاب مطاعن المجرمیه^۵ حدیثی به اسناد خود در طعن ابو مسلم روایت فرموده و همان حدیث را صاحب صحیفه الرشاد به حذف اسناد ذکر نموده و فقیر نیز به سبب احتراز از اطناب از ذکر سند درگذشت، و آن حدیث این است که احمد بن محمد بن عیسی گفت: کنت جالساً عند ابی الحسن الرضا علیه السلام مع جماعة من اصحابه، اذا أقبل محمد بن ابی عمیر و سلم و جلس، ثم قال: یا بن رسول الله! جعلنی الله فداک، ما تقول فی ابی مسلم المروزی الذی خرج فی کورة مرو علی بنی امیه و اتباعهم؟ قال علیه السلام: اسمه فی الصحیفه التي فيها اسماء اعدائنا من بنی امیه و غیرهم؛ قال: ان قوماً من مخالفیکم یقولون: انه من شیعتم؛ قال: کذبوا و فجروا لعنهم الله، انه کان

۱. هود/۱۱۳

۲. بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۳۶، به نقل از اعتقادات

۳. ممتحنه، ۱

۴. توبه، ۲۳

۵. نک: ذریعه، ج ۲۱، ص ۲۳۸

شدید العناد علینا و علی شیعتنا، فمن أحبه فقد أبغضنا و من قبله فقد ردنا و من مدحه فقد ذمنا؛ یابن ابی عمیر! من اراد أن یكون من شیعتنا، فلیبرأ منه و من لم یرأ منه فلیس منا و نحن منه براء فی الدنیا و الآخرة.^۱

یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضا (علیه السلام) با جماعتی از اصحاب آن حضرت که محمد بن ابی عمیر پیش آمد و نشست. بعد از آن گفت ای فرزند رسول خدا! حق تعالی مرا فدای تو گرداند، چه می فرمایی در باب ابو مسلم مروزی، آن که او خروج کرد در شهر مرو بر بنی امیه و اتباع ایشان؟ آن حضرت فرمود که، نام او در آن صحیفه ای است که نام دشمنان ما در آن صحیفه است، از بنی امیه و غیر بنی امیه؛ محمد بن ابی عمیر گفت: به درستی که قومی از مخالفان شما می گویند که ابو مسلم از شیعه شماست! آن حضرت فرمود که، دروغ گفتند و فجور نمودند که لعنت کند خدای تعالی بر ایشان، به درستی که ابو مسلم شدید العناد بود بر ما و بر شیعه ما، پس هر کس دوست دارد او را، پس به تحقیق که دشمن داشته است مارا، و هر کس که قبول کند او را، پس به تحقیق که رد کرده است ما را، و هر کس که مدح گوید او را، پس به تحقیق که مذمت کرده است مارا؛ ای پسر ابی عمیر! هر کس که خواهد که از شیعه ما باشد باید که از ابو مسلم تبرا نماید و هر کس که از او تبرا ننماید، پس نیست آن کس از شیعه ما و ما از آن کس بیزاریم در دنیا و عقبی

در آن وقت که فقیر این حدیث را در مطاعن المجرمیه دیدم، به حضرت سید المجتهدین نمودم. آن جناب فرمود که من این حدیث را از خالوی خود عبدالعال بن علی بن عبدالعال شنیدم که او از پدرش به سند مزبور از حضرت امام رضا (علیه السلام) نقل می فرمود و از شیخ حسین بن عبدالصمد استماع کردم که او نیز از جدم شیخ علی به سند مذکور از آن حضرت روایت می نمود. و در کتاب الضیاء که از مؤلفات سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی است این حدیث را به اساتید صحیحہ دیده ام.

بدان که چون در زمان شیخ علی - اعلی الله درجه - بعضی از واعظان بر ابو مسلم لعن می کرده اند، مردمان از آن جناب در این باب استفتاء بسیار

۱. صاحب «خلاصة الفوائد» می گوید که حدیث مزبور را از «المطاعن المجرمیه» محقق کرکی و همین رساله «صحیفه الرشاد» نقل کرده است. ما آن را در مصدر دیگر نیافتیم.

می نموده‌اند و نواب مستطاب به خط شریف افتاء می فرموده و به توقیع منیع آن فتاوی را مزین می نمود، صورت یکی از آن فتاوا را صاحب انیس الابرار در اواخر کتابش ثبت نموده و فقیر آن فتوا را بعینه، به خط و مهر شیخ علیه الرحمه دیده‌ام و صورت آن را در کتاب فوائد المؤمنین ثبت گردانیده^۱ و مکرر در مجالس عظیمه از حضرت سید المجتهدین - قدس الله سره - شنیده‌ام که می فرود: جایز نیست شنیدن قصه ابو مسلم مروزی؛ زیرا که کذب محض است و افترای صرف است و ابو مسلم فاسق و فاجر و ملعون است. و جمعی کثیر هستند از طالبان علم و غیر هم که مکرر از شیخ بهاء الدین رحمه الله تعالی شنیده‌اند که ابو مسلم را لعن می کرده و سیدی که باعث تحریر کتب جدید و رسائل عدیده در طعن ابو مسلم، او شده، دو نوشته دارد به خط شیخ مذکور در مذهب و لعن آن شقی.

دیگر بدان که شیخ فاضل مدقق شیخ حسن بن عبدالعال در کتاب حمدة المقال فی کفر اهل الضلال سنیان را طعن می زند، به این که ابو مسلم را دوست می دارند، چنان که در کتاب فوائد المؤمنین مذکور گشته؛ طرفه این است که علمای ما، سنیان را به دوستی ورزیدن با ابو مسلم طعن می زنند و جمعی از جهال با آن که دعوی تشیع می کنند، به سخن قصه خوانان دروغگوی بی حیا، با آن خارجی دغا دوستی می نمایند؛ نعوذ بالله من الغی و العمی.

باب دهم

در آن که بیان ظلم بنی عباس نسبت به عترت

سید عالمیان زیاده است از ظلم بنی امیه و متابعان ایشان

بدان که خلفای بنی امیه چهارده تن بودند و مدت سلطنت ایشان نود و یک سال بود و از ائمه معصومین - علیهم السلام - چهار تن را شهید کردند و خلفای بنی عباس سی و هفت تن بوده‌اند و به قتل شش امام معصوم ارتکاب نموده‌اند و مدت پادشاهی ایشان پانصد و بیست و چهار سال بوده؛ و در مدت مزبوره، آن گروه ستم پیشه را همت بر آن مصروف بود که از اولاد پیغمبر (ص) در عالم نشان و اثر

۱. پیش از این متن فتاوا را به نقل از انیس المؤمنین آوردیم.

نگذارند.

ابوجعفر دوانیقی که خلیفه دوم است از ایشان، جمعی از اولاد رسول را به شمشیر و گروهی را در خانه محبوس ساخت که به فرمان او بنیان آن خانه را از نمک بر آورده بودند. و در بعضی شب‌ها فرمود که آب در آن خانه‌ها بستند تا نمک گداخت و آن خانه‌ها بر سر ایشان فرود آمد و بعضی را زنده در زیر گل کرد و بعضی را فرمود که دست و پا بسته، در میان ستون‌های مجوف که از گچ و آجر بلند کرده بودند انداختند و سر آن ستونها را هم به کچ و آجر محکم ساختند و طاق‌ها زده رواق‌ها تمام کردند؛ و جمعی از ایشان به گرسنگی و تشنگی هلاک کرد و بعد از او هر کس از این ملاعین که سلطنت یافت، تا قدرت داشت در افنا و اعدام آل رسول و اولاد بتول سعی نمود. حمید بن قحطبه که قصه خوانان دروغگوی او را از اشراف سادات می‌شمارند، یکی از متابعان بنی عباس است که در یک شب شصت سید علوی را کشت. و متوکل ملعون که یکی است از آن طایفه باغیه، فرمود که نجف و کربلا را خراب کردند و آب در صحرای کربلا انداختند تا کسی راه به مرقد حضرت امام حسین - علیه السلام - نبرد.

گفته‌اند که از یزید بن معاویه بدتر بوده، زیرا که در زمان یزید مردم زیارت حضرت امام حسین - علیه السلام - می‌نمودند و در زمان متوکل از زیارت آن حضرت ممنوع بودند؛ و بسیار کسی را آن لعین شوم به جهت آن که زیارت آن امام مظلوم کرده بودند، به قتل رسانید. بعضی از ظلم‌های بنی عباس را صاحب کتاب *مثالب العباسیه* در آن کتاب قلمی گردانیده. در کتاب *منهاج الهدایه* مذکور است که جبابره بنی عباس، صد و بیست هزار علوی را کشتند و آنچه از امامیه به قتل رسانیده‌اند از حیث تعداد بیرون است و از مرتبه احصاء افزون.

پس بر مؤمن موقن، ظاهر و باهر است که باعث قتل شش امام عالی مقام و چندین هزار امامزاده واجب الاحترام و اصحاب و احباب ایشان، ابو مسلم است که سبب استیلای آل عباس شده و آن طایفه خدا ناشناس را بر عترت پیغمبر (ص) مسلط گردانید و بر شیعیان سعادت مآل از نساء و رجال ظهور این معنا را مرتبه کمال است که ابو مسلم از سخت‌ترین دشمنان اهل البیت است. و در بعضی از مساوی، با عمر خطاب مساوی است که اگر عمر سبب استیلای بنی امیه شد،

ابومسلم علت تسلط بنی عباس گشت. اگر عمر مدعی امامت و خلافت بود، ابومسلم نیز ادعای آن امر نمود. اگر عمر از برای ابی بکر از خلق بیعت گرفت، ابومسلم مردم را به بیعت سفاح در آورد. اگر عمر با امیرالمؤمنین - علیه السلام - دشمن بود، ابومسلم با امام جعفر - علیه السلام - معاندت نمود و معلوم است که در بعضی از مساوی ابومسلم مروزی زیادتی دارد بر عمر فظ غلیظ غدوی؛ زیرا که ابومسلم در دعوی حلول مصر بود و عمر هرگز این دعوی ننمود.

صاحب صحیفة الرشاد آورده و ابن بابویه در کتاب امالی روایت کرده که حضرت امام جعفر - علیه السلام - فرمود که: من جالس لنا عایباً او مدح لنا قالیا او واصل لنا قاطعاً او قطع لنا واصلأ او والی لنا عدوا او عادی لنا و لیا فقد كفر بالذی انزل السبع المثنی و القرآن العظیم؛^۱ یعنی هر کس همنشینی کند با غیر کننده ما یا مدح گوید دشمن ما را، یا واصل نماید با قاطع ما، یا قطع نماید از واصل ما، یا دوست دارد دشمن ما را، یا دشمن دارد دوست ما را، پس به تحقیق که کافر شده است به خداوندی که فرو فرستاده سبع المثنی و قرآن عظیم را.

پس بدا به حال گروهی که مدح ابومسلم خوانند و زیانکار جماعتی که آن قصه دروغ را که سراپا مدح اعداست و افترا بر ائمه هدی - علیهم السلام - شنوند و با آن سید صالح [میرلوحی] که عمر خود را صرف قرآن و احادیث اهل البیت - علیهم السلام - کرده دشمنی ورزند و با مثل ابومسلم مروزی کافری دوستی نمایند و چه بدبخت طایفه ای باشند که این همه اخبار صحیح و آثار صریحه را که همه در کتب معتبره علمای امامیه مزبور است و از اکابر فضلاء شیعه منقول، باور ندارند و مخالفت با علما نموده، پیروی قصه خوانان دروغگوی نمایند و قول ایشان را بر حدیث و قول علما ترجیح دهند و متابعت آن غولان بیابان غوایت را وجهه همت سازند و از استماع اکاذیب و باطیل ایشان به هیچ امر نپردازند و به زخرف قول آن فریبندگان از راه رفته باکسانی که دشمنی ایشان به دلیل قرآن و حدیث واجب است دوستی نمایند و سید صالحی که همیشه به ارشاد و هدایت خلق مشغول بوده، عداوت ورزند.

اما ناکسانی که با خدا مخالفت کنند، چه پروا خواهند داشت از مخالفت نمودن با علما و فضلا، و دشمنی کردن با صلحا و اتقیا و دوستی ورزیدن با دشمنان ائمه هدی - (علیهم السلام) - و ظاهر است که با قصه خوانان دروغگوی بودن و گوش به مزخرفات ایشان داشتن، مخالفت است با خدا؛ زیرا که حضرت الله تعالی می فرماید که: یا ایهاالدین امنوا اتقوا الله و کونو مع الصادقین،^۱ یعنی ای گروه گرویدگان! پرهیزید از خدای تعالی و با راست گویان باشید، ایشان با حضرت خداوند مخالفت نموده ترک صحبت علما و فضلا و مجالس مفسرین و محدثین که اصحاب...^۲

* . * . *

۱. توبه / ۱۱۹

۲. کتاب در ده باب تنظیم شده و همانطور که ملاحظه می کنید، ده باب تمام شد. محتمل است که چند سطر و حداکثر یک صفحه از پایان رساله، سقط شده باشد.

کتابنامه

- ۱- آل بویه و اوضاع زمان ایشان، علی اصغر فقیهی، تهران، انتشارات صبا، ۱۳۵۷
- ۲- ابو مسلم، سردار خراسان، غلامحسین یوسفی، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۶۸ ش.
- ۳- ابوهریره، سید شرف الدین، بیروت، دارالتعارف.
- ۴- احادیث القصاص، تقی الدین ابن تیمیه، تصحیح احمد عبدالله باجور، بیروت، الدارالمصریة اللبنانیة، ۱۴۱۳
- ۵- احسن التقاسیم، المقدسی، بیروت، دار صادر، افست چاپ بریل سال ۱۹۰۶
- ۶- احوال الرجال، ابواسحاق ابراهیم بن یعقوب جوزجانی، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۹۸۵ م.
- ۷- اخبار اصبهان، ابونعیم اصبهانی، تهران، مؤسسة النصر
- ۸- اخبار الحمقى و المغفلين، ابوالفرج بن الجوزی، تحقیق علی الخاقانی، بغداد، ۱۳۶۸
- ۹- اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، تصحیح حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد
- ۱۰- اسرار المصائب و نکات النوائب فی ذکر غرایب مصائب الاطایب من آل ابی طالب، علی بن محمد تقی قزوینی نجفی (تألیف در سال ۱۳۲۳ قمری) نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۷۸۳۲
- ۱۱- اسلام بررسی تاریخی، گیب، تهران، انتشارات علمی فرهنگی
- ۱۲- الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر، (در حاشیه الاصابة)، بیروت، داراحیاء التراث العربی
- ۱۳- اسد الغابة، ابن اثیر، تهران، اسماعیلیان
- ۱۴- الاسرار المرفوعة فی الاحادیث الموضوعه، ملا علی القاری، تحقیق محمد بن لطفی الصباغ، بیروت، المکتب الاسلامی، ۱۴۰۶.
- ۱۵- الاسرائیلیات و اثرها فی کتب التفسیر، رمزی نعناعة، دمشق، دارالقلم
- ۱۶- الاسلام و الحضارة العربیة، محمد کردعلی، قاهره، دارالکتب ۱۳۵۴ ق
- ۱۷- الاسرائیلیات فی التفسیر و الحديث، دکتر محمد سید حسین ذهبی، دمشق، دارالایمان ۱۴۰۵

- ۱۸- الاشتقاق، حسن بن درید، تصحیح عبدالسلام هارون، بیروت، دارالجیل، ۱۹۹۱ بغداد، ۱۹- الاصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، بیروت، داراحیاء التراث العربی
- ۲۰- اضواء علی السنة المحمدية، محمود ابوریه، قم نشر البطحاء
- ۲۱- الاعتقادات، محمد بن علی ابن بابویه، چاپ شده در مجلد ششم مجموعه آثار شیخ مفید، بیروت، دارالمفید، ۱۴۱۴
- ۲۲- الامتاع و الموانسة، ابو حیان التوحیدی، تصحیح احمد امین و احمد الزین، بیروت، دار مکتبة الحیاة
- ۲۳- انساب الاشراف، احمد بن یحیی البلاذری، القسم الرابع، الجزء الاول، تحقیق احسان عباس، بیروت، فرانتس اشتاینر، ۱۴۰۰ ق. تحقیق سهیل زکار، بیروت دارالفکر، ۱۴۱۷ ق.
- ۲۴- الانوار النعمانية، سید نعمة الله جزائری، چاپ تبریز
- ۲۵- انیس المؤمنین، محمد بن اسحاق حموی ابهری، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۶۳ ش.
- ۲۶- الاولیاء، ابن ابی الدنيا، تصحیح مجدی ابراهیم، مدینه منوره، مکتبة الساعی و تصحیح محمد السعید بن بسیونی زغلول، بیروت، مؤسسة الکتب الثقافیة، ۱۹۹۳
- ۲۷- الباعث علی الخلاص من حوادث القصاص، الحافظ زین الدین ابی الفضل عبدالرحیم بن الحسین العراقی، تصحیح محمد الصباغ، چاپ شده در مجله: اضواء الشریعة (کلیة الشریعة بالریاض)، العدد الرابع، جمادی الاولى ۱۳۹۳ ق.
- ۲۸- بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، بیروت
- ۲۹- البخلاء، عمرو بن بحر الجاحظ، داربیروت للطباعة و النشر
- ۳۰- البداية و النهاية، ابن کثیر حنبلی، بیروت، دارالکتب العلمیة
- ۳۱- کتاب البر صان و العرجان و العمیان، عمرو بن بحر الجاحظ، تحقیق محمد موسی الخوی
- ۳۲- البرهان فی تفسیر القرآن، البحرانی، قم، مطبوعات اسماعیلیان
- ۳۳- بهجة المجالس، ابن عبدالبر القرطبی، دارالکتاب العربی للطباعة و النشر
- ۳۴- البیان و التبیین، عمرو بن بحر الجاحظ، تصحیح عبدالسلام هارون
- ۳۵- تاج العروس زبیدی، بیروت، دارالفکر، ۱۹۹۴
- ۳۶- تاریخ ابن معین، احمد محمد نوسیف، مکه المكرمة، الطبقة الاولى ۱۹۷۹ جامعه عبدالعزیز
- ۳۷- تاریخ ابی زرعة الدمشقی، شکرالله بن نعمة الله قوجانی، دمشق، المجمع العلمی، ۱۹۷۲
- ۳۸- تاریخ الاسلام، شمس الدین ذهبی، بیروت، دارالکتاب العربی.
- ۳۹- تاریخ بغداد، ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی، دارالکتاب العربی، بیروت
- ۴۰- تاریخ ادبیات ایران ج ۵ ق ۳، ذبیح الله صفا، تهران انتشارات فردوسی، ۱۳۶۳
- ۴۱- تاریخ التراث العربی، ج ۱ جزء ۴، فؤاد سزگین، قم، مکتبة المرعشی.
- ۴۲- تاریخ الخلفاء، جلال الدین سیوطی، مصر، ۱۹۷۱ م
- ۴۳- تاریخ الطبری، محمد بن جریر الطبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره.

- ٤٤- تاریخ القصاص و أثرهم فی الحديث النبوی و رأى العلماء فیهم، محمد بن لطفی الصباغ، بیروت، المکتب الاسلامی، ١٤٠٥
- ٤٥- التاریخ الكبير، محمد بن اسماعیل بخاری، بیروت، دارالکتب العلمیه
- ٤٦- تاریخ محمدی، شیخ حسن کاشی، به کوشش رسول جعفریان، قم، کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ١٣٧٧ ش.
- ٤٧- تاریخ المدینه المنوره، عمر بن شُبّه، قم، انتشارات دارالفکر
- ٤٨- تاریخ المذهب الاسلامیه، ابوزهره، دارالفکر العربی، ١٩٨٩ م
- ٤٩- تاریخ نیشابور، سید علی مؤید ثابتی، تهران، انجمن آثار ملی، ١٣٥٥ ش.
- ٥٠- تاریخ یحیی بن معین، مکه، تصحیح نورالدین سیف، ١٣٩٩ ق
- ٥١- تاریخ الیعقوبی، احمد بن محمد واضح الیعقوبی، بیروت، دار صادر
- ٥٢- تذکره الحفاظ، شمس الدین ذهبی، بیروت، داراحیاء التراث العربی
- ٥٣- التراتیب الاداریه، الکتابی، بیروت، دار احیاء التراث العربی
- ٥٤- تحذیر الخواص من اکاذیب القصاص، جلال الدین سیوطی، تحقیق محمد بن لطفی الصباغ، دمشق، المکتب الاسلامی، ١٤٠٤
- ٥٥- تحول نقالی و قصه خوانی، تربیت قصه خوانان، و طومارهای نقالی، ایران نامه، سال نهم، صص ١٨٦- ٢١١
- ٥٦- تدوین السنه، ابراهیم فوزی، لندن، ریاض الیس، ١٩٩٥
- ٥٧- تعلیقات نقض، جلال الدین محدث ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ١٣٥٨ ش.
- ٥٨- تفسیر الصافی، فیض کاشانی، بیروت، مؤسسه الاعلمی
- ٥٩- تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود بن عیاشی، تهران، المکتبه العلمیه الاسلامیه
- ٦٠- تفسیر فخر رازی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ١٤١٧ ق.
- ٦١- تقييد العلم، خطیب بغدادی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ١٩٧٤
- ٦٢- تفسیر المنار، رشید رضا، بیروت، دارالمعرفه
- ٦٣- تلبیس ابلیس، ابوالفرج بن جوزی، ترجمه علیرضا ذکاوتی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ١٣٦٨
- ٦٤- تمیم بن اوس الداری راهب اهل عصره و عابد اهل فلسطین، محمد محمد حسن شراب، دمشق، دارالقلم، ١٤١٠
- ٦٥- تنقیح المقال، اسدالله المامقانی، قم
- ٦٦- تهذیب التهذیب، ابن حجر، بیروت، دار صادر
- ٦٧- تهذیب الکمال، الامام المزی، بیروت، مؤسسه الرساله
- ٦٨- الثقات العیون فی سادس القرون، آقابزرگ طهرانی، بیروت، دارالکتب العربی، ١٣٩٢ ق.
- ٦٩- جامع البیان فی تفسیر القرآن، محمد بن جریر الطبری، بیروت، دارالمعرفه
- ٧٠- جامع بیان العلم و فضله، ابن عبدالبر القرطبی، قاهره، دارالکتبالحديثه ١٩٧٩

- ۷۱- الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، بیروت، دار احیاء التراث العربی
- ۷۲- جامع الرواة محمد بن علی الاردبیلی، قم، کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی
- ۷۳- الجرح و التعديل، ابو حاتم رازی، بیروت، دار احیاء التراث العربی
- ۷۴- الجيش و القتال فی صدر الاسلام، سلیمان عواد، عمان، مكتبة المنار
- ۷۵- حسن الظن بالله، ابن ابی الدنيا، تحقیق مجدی ابراهیم، مدینه منوره، مكتبة الساعی.
- ۷۶- حکیم استرآباد، میر داماد، سید علی موسوی مدرّس بهبهانی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰
- ۷۷- حلیه الاولیاء ابو نعیم الاصفهانی بیروت دارالکتاب العربی ۱۳۸۷ ق
- ۷۸- الحوادث و البدع، ابوبکر محمد بن ولید طرطوشی، تحقیق محمد الطالبی، تونس، المطبعة الرسمية للجمهورية التونسية، ۱۹۵۹ م.
- ۷۹- حیاة الصحابه، الکاند هلوی، دمشق، دارالوعی
- ۸۰- الحيوان، عمرو بن بحر الجاحظ، تصحیح عبدالسلام هارون، داراحیاء التراث العربی
- ۸۱- خلاصة الرجال، حسن بن یوسف حلی، قم، منشورات الرضا، ۱۴۰۲ ق.
- ۸۲- خلاصة الفوائد، عبدالمطلب بن یحیی طالقانی، نسخه خطی در مجموعه ش ۴۰۱۴ کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی.
- ۸۳- الدر المثور، جلال الدین سیوطی، قم، منشورات مكتبة آیه الله المرعشی النجفی
- ۸۴- دین و سیاست در دوره صفوی، رسول جعفریان، انصاریان، ۱۳۷۰
- ۸۵- الذریعة، شیخ آقا بزرگ طهرانی، بیروت، دارالاضواء
- ۸۶- ربيع الابرار، جارالله محمود بن عمر زمخشری، بغداد، طبع مكتبة العانی
- ۸۷- الروضة النضرة، علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی، تهران، مؤسسة فقه الشیعة، ۱۳۷۰
- ۸۸- زندگی و آثار جاحظ، علیرضا ذکاوتی، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی
- ۸۹- السراير، ابن ادريس حلی، قم، انتشارات اسلامی
- ۹۰- سفرنامه الثاریوس، ترجمه احمد بهپور، تهران، ابتکار، ۱۳۶۳ ش.
- ۹۱- سفرنامه کارری، جمعی کارری، ترجمه نخجوانی و کارنگ، آذربایجان شرقی، اداره فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸ ش.
- ۹۲- سفينة البحار (دو جلدی)، شیخ عباس قمی، چاپ نجف.
- ۹۳- سلوة الشیعة و قوة الشریعة، مطهر بن محمد مقدادی (میرلوحی!)، به کوشش احمد عابدی، میراث اسلامی ایران، دفتر دوم، کتابخانه آیه الله مرعشی ۱۳۷۳ ش
- ۹۴- سنن ابن ماجه، بیروت، داراحیاء التراث العربی،
- ۹۵- سنن ابی داود، تصحیح محمد محبی الدین عبدالحمید، بیروت، دارالفکر
- ۹۶- سنن الدارمی، بیروت، دارالفکر
- ۹۷- سنن النسائی، بیروت، دارالفکر
- ۹۸- سيرة و مناقب عمر بن عبدالعزيز، ابوالفرج عبدالرحمن بن، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۸۴ م.

- ۹۹- السيرة النبوية، ابن هشام، تصحيح مصطفى السقا و...، بيروت، دارالمعرفة، (بی تا)
- ۱۰۰- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد، تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم، داراحياء الكتب العربيه، قاهره، ۱۹۵۹ م
- ۱۰۱- صحيح البخارى، طبع سال ۱۳۰۹
- ۱۰۲- الضعفاء الكبير، ابو جعفر محمد بن عمرو العقيلي، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۹۸۸
- ۱۰۳- طبقات الحنابلة، ابن ابی يعلى، قاهره، مطبعة المحمدية، ۱۳۷۱ ق
- ۱۰۴- الطبقات السنية فى تراجم الحنفية، تقى الدين بن عبدالقادر تميمي، تحقيق عبدالفتاح محمد الحلو، رياض، دارالرفاعي، ۱۹۸۳
- ۱۰۵- طبقات الكبرى، ابن سعد، بيروت، دار صادر
- ۱۰۶- العقد الفريد، ابن عبدربه، بيروت، دارالكتب العلمية
- ۱۰۷- غريب الحديث، ابو عبيده، هند، ۱۳۸۴ ق
- ۱۰۸- الفائق فى غريب الحديث، جلاله محمود بن عمر زمخشرى، قاهره، مطبعة الحلبي
- ۱۰۹- فتوت نامه سلطاني، ملا حسين كاشفى سبزواري، تصحيح محمد جعفر محجوب، تهران، بنياد فرهنگ ايران، ۱۳۵۰ ش.
- ۱۱۰- الفردوس بمأثور الخطاب، الديلمي، بيروت، دارالكتاب العربي، ۱۹۸۷
- ۱۱۱- فروع الكافي، ثقة الاسلام كليني، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ۱۳۷۸ ق
- ۱۱۲- فضل الاعتزال و طبقات المعتزلة، ابو القاسم بلخي، قاضى عبدالجبار، حاكم جشمى، تصحيح فؤاد سيد، تونس، ۱۹۷۴ م.
- ۱۱۳- فهرست نسخه‌هاى خطى كتابخانه مركزى دانشگاه، ج ۵، محمد تقى دانش پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵ ش.
- ۱۱۴- فهرست نسخه‌هاى فارسى (ج ۵)، احمد منزوى، تهران، مؤسسه فرهنگى منطقه‌اى.
- ۱۱۵- قابوس نامه، عنصرالمعالى كيكاووس، به اهتمام و تصحيح غلامحسين يوسفى، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، ۱۳۶۴ ش.
- ۱۱۶- القصص و المذكرين، ابو الفرج بن عبدالرحمن بن الجوزى، قاسم السامرائى، رياض، ۱۴۰۳
- ۱۱۷- القصص و المذكرين، ابو الفرج بن الجوزى، تصحيح مارلين سوارتز، بيروت، دارالمشرق ۱۹۷۱
- ۱۱۸- قصص الانبياء، ابواسحاق نيشابورى، به اهتمام حبيب يغمابى، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۰ ش.
- ۱۱۹- القصص فى العصر الاسلامى، عبدالهادى الفؤادى، بغداد، دارالزمان، ۱۹۶۶ م.
- ۱۲۰- القصص و القصص فى صدرالاسلام، جمال محمد داود جوده، مجله دراسات تاريخيه ش ۳۳- ۳۴ سال ۱۹۸۹ صص ۱۰۵- ۱۴۱
- ۱۲۱- القصص و القصص فى الادب اسلامى، الدكتور وديعة طه النجم، مطبعة حكومت الكويت، ۱۹۷۲
- ۱۲۲- قصه‌هاى عاميانه فارسى، مقالات محمد جعفر محجوب، مجله سخن، دوره دهم، ۱۳۳۸ ش.

- ۱۲۳- قوت القلوب فی معامله المحبوب، ابوطالب محمد بن علی بن عطبة الحارثی المکی مطبعة مصطفى البابي الحلبي ۱۹۶۱
- ۱۲۴- کاروان هند ج ۱ احمد گلچین معانی مشهد مؤسسه اب و انتشارات آستان قدس ۱۳۶۹
- ۱۲۵- الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
- ۱۲۶- الکامل فی الادب، ابوالعباس محمد بن یزید المبرد، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دارالنهضة (بی تا)
- ۱۲۷- الکامل فی التاريخ، ابن اثیر، بیروت، دار صادر
- ۱۲۸- کتاب من لا یحضره الفقیه، محمد بن علی ابن بابویه، تهران، مکتبه الصدوق
- ۱۲۹- کفایة المتهتدی «گزیده»، سید محمد بن محمد میرلوحی سبزواری، تصحیح گروه احیای تراث اسلامی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳ ش.
- ۱۳۰- کیمیای سعادت ج ۲، امام محمد غزالی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، انتشارات علمی فرهنگی ۱۳۶۱
- ۱۳۱- لسان العرب، ابن منظور، قم، نشر ادب الحوزة
- ۱۳۲- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، بیروت، مؤسسة الاعلمی
- ۱۳۳- لطایف الطوائف، فخرالدین علی صفی، به کوشش احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، ۱۳۵۲ ش
- ۱۳۴- متمم طبقات الکبری، محمد بن سعد، تصحیح زیاد بن محمد منصور، مدینه المنورة، مکتبه العلوم و الحکم، ۱۴۰۸
- ۱۳۵- معرفی کتاب القصاص و المذکرین، مجله تحقیقات اسلامی، سال دوم، شماره ۲، صص ۱۳۹-۱۴۱
- ۱۳۶- از نوادر قصه گویان، ترجمه علی رضا ذکاوتی، مجله نشر دانش، سال ۱۱، شماره ۵، صص ۲۴-۲۸
- ۱۳۷- کتاب القصاص و المذکرین «معرفی»، پرویز اذکائی، مجله هنر و مردم، شماره ۱۶۸
- ۱۳۸- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، الطبرسی، تهران، مکتبه العلمیه الاسلامیه
- ۱۳۹- المعجروحين، ابن حبان، دمشق ۱۳۹۶ هـ ق
- ۱۴۰- مجمع الزوائد، هیمی، بیروت، دارالکتاب العربی
- ۱۴۱- المحاسن و المساوی، بیهقی، بیروت، دارصادر
- ۱۴۲- محاضرات الادباء، ابوالقاسم حسین محمد الراغب الاصفهانی، افست قم، رضی،
- ۱۴۳- مختصر تاریخ دمشق لابن عساکر، محمد بن مکرم ابن منظور، بیروت، دارالفکر، ۱۹۸۸ م.
- ۱۴۴- مروج الذهب، تصحیح یوسف اسعد داغر، بیروت، دارالاندلس
- ۱۴۵- مُسکن الشجون فی حکم الفرار من الطاعون، نسخه مرعشی ش ۳۴۴۲
- ۱۴۶- مسند احمد بن حنبل، بیروت، دار صادر
- ۱۴۷- المستطرف فی کل فن مستطرف، شهاب الدین الاشبیهی، تحقیق مفید محمد قمیحه بیروت دارالکتب العلمیه
- ۱۴۸- المصنف، ابن ابی شیبہ، مطبعة دائرة المعارف العثمانیه، هند

- ١٤٩- المصنف، عبدالرزاق بن همام صنعانی (١٢٦ - ٢١١)، تصحيح عبدالرحمن الاعظمی، بيروت
المكتب الاسلامی، ١٣٩٠ ق
- ١٥٠- معجم الادباء، ياقوت حموی، بيروت، دارالفکر
- ١٥١- معجم رجال الحديث، آية الله خونی، قم، مركز نشر آثار شيعه، ١٣٦٩ ش
- ١٥٢- معرفة الصحابة، ابونعيم الاصفهانی، تحقيق عادل بن يوسف العزازی، رياض، دارالوطن، ١٩٩٨
- ١٥٣- المعرفة و التاريخ، الفسوی، بغداد، مطبعة الارشاد، ١٩٧٥ م
- ١٥٤- المعيار و الموازنة، ابوجعفر الاسکافی، تحقيق محمداقر محمودی، بيروت، ١٤٠٢
- ١٥٥- المفصل فی تاريخ العرب قبل الاسلام، دکتر جواد علی، بيروت، دارالعلم، ١٩٦٨
- ١٥٦- مقدمه ابن خلدون، بيروت، دارالکتب العلميه، ١٩٧٨
- ١٥٧- مقدمه‌ای بر تاريخ تدوين حديث، رسول جعفريان، قم، انتشارات فؤاد، ١٣٦٩
- ١٥٨- من تاريخ الادب العربي، طه حسين، بيروت، دارالعلم للملایين، ١٩٩١ م.
- ١٥٩- المنتخب من ذیل المذیل، محمد بن جریر الطبری، تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم، قاهره،
المعارف
- ١٦٠- المنتظم، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی، بيروت، دارالکتب العلميه، ١٩٩٢ م
- ١٦١- المنتقى من الاحاديث الضعيفة و الموضوعة، الشيخ يوسف الحاج احمد، دمشق، ١٩٩٦
- ١٦٢- المواعظ و الاعتبار المعروف بالخطط المقریزيه، تقی الدين ابو العباس احمد بن علی المقریزي،
بيروت، دار صادر
- ١٦٣- الموضوعات فی الاخبار و الاثار، هاشم معروف الحسني، بيروت، دارالتعارف، ١٤٠٧.
- ١٦٤- الموطاء، مالك بن انس، بيروت، داراحياء التراث العربي
- ١٦٥- ميزان الاعتدال، شمس الدين ذهبی، بيروت، دارالمعرفة، ١٩٦٣
- ١٦٦- نشر الدر، ابوسعید منصور بن الحسين الابی، تحقيق محمد علی قرنه و علی محمد البجاوی، قاهره
الهيئة المصريه العامه للكتاب، ١٩٨١
- ١٦٧- نشأة الفكر الفلسفي فی الاسلام، علی سامی النشار، قاهره، دارالمعارف، ١٩٧٨
- ١٦٨- نقش ائمه در احیاء دين، مرتضی عسکری، تهران، مجمع علمی اسلامي، ١٣٧٠
- ١٦٩- نقض، عبدالجليل قزويني رازی، تصحيح جلال الدين محدث ارموی، انجمن آثار ملی، ١٣٥٨ ش.
- ١٧٠- النهاية فی غريب الحديث، ابن اثیر، قم، مطبوعات اسماعيلیان
- ١٧١- وسائل الشيعه، محمد بن حسن عاملی، بيروت، داراحیاء التراث العربي
- ١٧٢- وفيات الاعيان، ابن خلکان، تحقيق احسان عباس، قم، منشورات الشريف الرضي
- ١٧٣- کتاب الولاة و القضاة، ابوعمر محمد بن يوسف الكندی المصري، تصحيح رفن كست، مطبعة الالباء
اليسوعيين، بيروت، ١٩٠٨ م.
- ١٧٤- ينابيع الفقهيه، تدوين: علی اصغر مرواريد، تهران، مؤسسة فقه الشيعة

فهرست نام‌ها و جای‌ها

آدم (ع)، ۱۱۲	ابن الحاج، ۸۰
آدم متر، ۱۳، ۱۷، ۲۳، ۱۰۸	ابن القاسم، ۳۷
آذربایجان، ۱۲۴	ابن تیمیه، ۹۴
آرامگاه ابو مسلم، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۱۵	ابن جوزی، موارد فراوان
آسیای صغیر، ۱۲۴	ابن حبان، ۱۲، ۸۱، ۹۰، ۹۱
آق‌بزرگ، ۱۸۷، ۲۱۸	ابن حجر، ۸۷، ۸۸، ۱۰۸
آق‌بزرگ طهرانی، ۱۷۵	ابن حزم، ۶۸
آمنه بنت علی، ۲۱۴	ابن حسام خوشفی، ۱۲۲
ابراهیم امام، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۳	ابن خلدون، ۹۴
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶	ابن خلکان، ۹۸
ابراهیم بن عبدالله راوی، ۱۷۱	ابن زید، ۵۴
ابراهیم تیمی، ۷۷، ۸۳	ابن سعد، ۷۵، ۷۸، ۲۲۹
ابراهیم حربی، ۶۷	ابن سیرین، ۳۰، ۳۵، ۴۴، ۸۲، ۱۰۰، ۱۰۱
ابراهیم (ع)، ۶۴	ابن شهاب زهری، ۳۶، ۷۹
ابراهیم نخعی، ۸۳	ابن عبّدرّه، ۱۲
ابرندآباد، ۲۰۴	ابن عون، ۷۷
ابشیهی، ۱۲	ابن عیاش، ۱۷۰
ابن ابی‌الحدید، ۱۰۲	ابن قتیبّه، ۱۲، ۹۲، ۱۱۰
ابن ابی‌الدنیا، ۷۲	ابن میاده، ۶۹
ابن ابی‌ذئب، ۹۱	ابو احمد تمار قاصص، ۱۶۲
ابن ابی‌عاصم، ۱۱	ابو ادريس عائذ بن عبدالله خولانی، ۴۸، ۶۶
ابن ابی‌عیینه، ۴۲	۸۳
ابن اسحاق صاحب سیره، ۶۴، ۷۱	ابو اسحاق راوی، ۹۳

- ابو اسحاق نیشابوری، ۶۸
 ابواسماعیل خیر بن نعیم حضرمی، ۴۹
 ابواسید قاص، ۱۶۵
 ابوالاشهب، ۷۶
 ابوالاعور، ۴۱
 ابوالبختری، ۵۸
 ابوالتیاح، ۷۶
 ابوالحسن مصری قاص، ۱۰۹
 ابوالحکم، ۸۳
 ابوالخیر مرثد بن عبدالله مزنی، ۴۸
 ابوالدرداء، ۶۶، ۲۹
 ابوالصلاح حلبی، ۱۴۷
 ابوالعلای طرقی، ۲۰۴
 ابوالعنبس، ۱۶۸
 ابوالفرج اصفهانی، ۱۷۳
 ابوالقطوف قاص، ۱۶۱
 ابوالولید، ۹۰
 ابوالهیثم قاص، ۴۶
 ابویوب انصاری، ۷۲، ۵۹
 ابویوب سختیانی، ۸۴
 ابویوب وزیر منصور، ۲۱۱
 ابو برده بن ابوموسی، ۶۷
 ابوبکر، ۲۲، ۳۸، ۵۵، ۱۱۹، ۲۲۳
 ابوبکر محمد بن حسن سوسی، ۴۹
 ابوتراب، ۴۳
 ابوتوبه قاص، ۱۶۵
 ابو جهل، ۱۹۶
 ابوحازم، ۱۰۵
 ابوحازم قاص، ۷۱
 ابوحبیب حمصی قاضی، ۴۸
 ابوحرزة، ۷۸
 ابوحسان آرد فروش، ۱۶۴
 ابوحمید طوسی مروزی، ۱۸۴، ۲۱۲
 ابوحنیفه، ۸۲، ۱۰۷، ۱۷۷
 ابوخلیفه، ۹۰
 ابوداود حاکم خراسان، ۲۱۱
 ابودلف خزرجی، ۶۴
 ابوریحانه، ۵۴
 ابوریه، محمود، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۲۲۶
 ابوزهره، ۱۸، ۷۰
 ابوسالم قاص، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲
 ابوسعید آبی، ۱۶۱
 ابوسعید قاص، ۱۶۹
 ابوسعید مدائنی، ۹۱
 ابوسفیان، ۱۱۱
 ابوسلمه خلال، حفص بن سلیمان، ۱۸۴ -
 ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸
 ابوسنان سدوسی قاص، ۱۶۱
 ابوشیبة القاص، ۴۲
 ابو صلت هروی، ۱۰۰
 ابوضمضم قاص، ۱۶۹
 ابوطالب مکی، ۱۲، ۲۱، ۲۲، ۸۶، ۸۷
 ابوطاهر محمد بن حسن طرطوسی، ۱۲۴
 ابو عامر عبدالله بن لُحی، ۳۰
 ابو عبد الرحمن صالحی، ۱۱۷
 ابو عبدالله بصری قاص، ۹۰
 ابو عثمان طیالسی، ۹۰
 ابو عقیل قاص، ۶۵، ۱۶۳
 ابو عکرمه سراج عجلی، ۲۰۱
 ابو علقمه قاص، ۱۶۲
 ابو قلابه، ۸۲، ۸۹
 ابو کعب قاص، ۶۵، ۱۰۵، ۱۶۳، ۱۶۹
 ابو محذوره، ۷۶
 ابو مره کندی، ۵۹

- ابومسلم خراسانی، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰ - ۱۴۴،
 ۱۴۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳ - ۱۹۶، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۳ - ۲۲۳
 ابومغیره قاصص، ۱۰۶
 ابوموسی اشعری، ۴۱، ۶۵
 ابوموسی کوش، ۱۶۲
 ابونعیم اصفهانی، ۳۳، ۶۶، ۷۲
 ابوالاثل قاصص، ۷۷، ۹۳
 ابولید طرابلسی، ۹۲
 ابوهاشم بن محمد حنفیه، ۱۸۳، ۲۰۰
 ابوهریره، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۱۶۹، ۲۲۵
 ابویحیی محدث، ۱۶۸
 ابویونس فقیه مصری، ۱۶۵
 احمد امین، ۵۳، ۷۲
 احمد بن حنبل، ۲۹، ۵۳، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۹۰،
 ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۶، ۲۳۰
 احمد بن محمد بن عیسی، ۲۱۹
 احمد بن محمد حنفیه، ۱۲۳
 احمد خطرانی، ۲۰۱
 احمد زمجی، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۷
 احمد علوی عاملی، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۵،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۸
 احمد غزالی، ۱۶، ۱۰۸
 احمد منزوی، ۱۲۲، ۱۵۴
 ادريس بن معقل عجلی، ۱۸۱، ۲۰۱
 ازرق بن قیس، ۵۵
 اسحاق بن راهویه، ۹۰
 اسحاق بن سوید، ۷۷
 اسحاق - راوی - ۸۶
 اسحاق (ع)، ۶۸
 اسد بن جنید، ۲۰۰
 اسد قصه خوان، ۱۲۸
 اسفندیار، ۲۴، ۱۲۰، ۱۴۸
 اسکندر بیک، ۱۴۰
 اسکندر قصه خوان، ۱۲۸
 اسکندریه، ۴۸
 اسماعیل (ع)، ۳۱، ۶۸
 اسود بن سریع، ۳۹، ۵۴
 اسید بن عبدالله، ۱۸۱، ۱۸۲
 اشرف بن علی بن حسین، ۲۰۵
 اصفهان، ۱۴۲، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۲۰۴
 اعمش، ۹۳
 اغر قاصص مسجد النبی (ص)، ۷۹
 افغانستان، ۱۲۲
 الیاس بن مضر، ۲۱۰
 امام باقر (ع)، ۹۸، ۱۰۲
 امام جواد (ع)، ۱۴۶
 امام حسن (ع)، ۹۷، ۱۸۳
 امام حسین (ع)، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۲۲
 امام رضا (ع)، ۹۶، ۱۰۰، ۱۸۱، ۲۲۰
 امام سجاد (ع)، ۷۶، ۹۷
 امام صادق (ع)، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۵، ۱۴۸،
 ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳،
 ۲۲۳، ۲۱۷
 امام علی (ع)، ۴۱ - ۴۳، ۴۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۷۰،
 ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰ -
 ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۲
 ۲۱۷، ۲۰۹
 امیرارسلان رومی، ۱۲۱
 انبار، ۲۱۰
 انس بن مالک، ۲۱، ۳۲، ۵۴، ۹۰
 اوریا، ۹۵
 اوزاعی، ۴۶، ۷۸

اولثاریوس، ۱۲۹	جدیع بن علی، ۲۰۳
ایاس بن معاویه، ۴۸	خرجان، ۲۰۴
ایلیاء، ۵۴	جرجیس، ۶۵
ایوب محدث، ۸۱	جعفر شعار، ۱۲۳
باب الدرج، ۴۲	جعفر قاص، ۱۶۴
بدیل بن میسرۃ عقیلی، ۷۲	جعفر مرتضی، ۱۸
بردعه، ۹۰	جلال الدین سیوطی، ۱۷
بشر بن حارث، ۸۳	جلال الدین محمد اکبر، ۱۵۵
بشر بن مُعتمر، ۱۰۲	جمال الدین میردامادی، ۱۷۵
بصره، ۳۲، ۳۹، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۶۵، ۷۲، ۷۷، ۸۰، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۶۲، ۱۷۰	جمال محمد داود جوده، ۱۷
بغداد، ۱۳، ۱۷، ۸۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۶۷	جمشید قصه خوان، ۱۲۸
بلال بن سعد، ۷۸	جملی کارری، ۱۲۹
بلخ، ۷۷	جنید بن عبدالرحمن، ۴۲
بنانِ رافضی، ۱۱۹	جنید بن محمد بغدادی، ۸۰
بهلول، ۷۱	جواد علی، ۲۴
پرویز اذکانی، ۱۳	چین، ۱۶۸
تاجران، ۹۰	حاجب بن حمیضه، ۱۰۱
تبیع بن عامر، ۶۹	حارث بن اسد، ۸۷
تدمر، ۸۱	حافظ ابرو، ۱۳۷
تمیم الداری، ۱۸، ۲۵، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۵۷، ۶۳، ۶۹، ۷۱، ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۴	حافظ عراقی، ۱۷، ۳۰، ۶۹، ۸۰، ۸۷
توبة بن نمر حضرمی، ۴۸	حاکم نیشابوری، ۳۰
تیمور، ۱۳۷، ۱۳۸	حجاج بن حنتمه، ۶۵، ۱۷۳
ثابت، ۳۷	حجاج بن یوسف ثقفی، ۵۴، ۷۸، ۱۳۸
ثابت بن اسلم بنانی، ۷۲	حرث بن معاویه، ۳۷
ثعالبی، ۶۴	حر عاملی، ۱۰۰، ۱۷۵، ۱۷۶
جامع صیدلانی، ۱۶۶	حسن بصری، ۵۴، ۶۶، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۹۷، ۹۸
جامع مرو، ۱۱۷، ۷۱	۱۱۶، ۱۲۰
جامعین، ۱۸۱، ۲۰۰	حسن بن ربیع بن سلیمان، ۴۹
جبرئیل، ۱۱۲، ۱۸۲، ۲۱۷	حسن بن عبدالعال، ۲۲۱
	حسن بن عبدالله، ۱۱۱
	حسن بن قحطبه، ۲۱۱، ۲۰۴
	حسن شیعی سبزواری، ۲۱۶

- حسن کاشی، ۱۲۰
 حسین بن عبدالصمد، ۲۲۰
 حسین ندایی نیشابوری، ۱۵۰
 حفصه بنت عمر، ۶۱
 حلاج، ۱۲۰، ۱۴۶
 حمزه، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۷
 حمزة بن ایوب بن ابراهیم، ۴۹
 حمید بن عبدالرحمن، ۳۶، ۷۸
 حمید بن عطاء اعرج کوفی، ۸۷
 حمید بن قحطبه، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۲
 حُمَیمه، ۲۰۴
 حوران، ۴۲
 خالد بن عبدالله قسری، ۴۲
 خُباب بن ارت، ۶۰
 خدیجه، ۶۴
 خراسان، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۲
 ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱
 خطرنيه، ۱۸۱، ۲۰۱
 خطیب بغدادی، ۲۳
 خلف بن خلیفه، ۸۳
 خوارزم، ۲۰۳
 خیبر، ۱۱۹
 دارالرزق، ۴۱
 دانیال، ۳۸
 داود بن علی، ۱۸۵، ۲۰۸
 داود (ع)، ۹۵، ۹۶
 دجال، ۳۲، ۷۲
 در غایش، ۱۲۰
 دوخویه، ۱۳
 دیلمی، صاحب الفردوس، ۱۲، ۹۲
 ذبیح الله صفا، ۱۸
 ذر بن عبدالله، ۱۰۱
 ذهبی، محمد حسین، ۴۹، ۵۳
 رابعه عدویه، ۱۲۰
 راغب اصفهانی، ۱۲
 ربیع بن عامر، ۱۱۱
 ربیع بن علاء سعدی، ۱۱۱
 ربیعہ محدث، ۶۷
 ربیعة الجرشی، ۴۴
 رستم، ۲۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۴۹
 رسول خدا(ص)، موارد فراوان،
 رشید رضا، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۶۸، ۲۲۷
 رَقَّة، ۶۵، ۹۰
 رمزی نعنائه، ۴۹
 زال، ۱۲۰
 زبیدی، نویسنده تاج العروس، ۳۲
 زبیر بن بکار، ۳۸
 زرارۀ بن اوفی، ۱۰۴
 زرعة القاص، ۱۰۷
 زیاد النُمیری، ۵۴، ۸۷
 زیاد بن ابی‌زیاد، ۲۲، ۴۵
 زیاد بن ابیه، ۱۴۵
 سائب بن یزید، ۳۵، ۵۷
 ساری، ۱۷۶
 سالم بن عبدالله بن عمر، ۸۳
 سامرای، قاسم، ۱۳، ۱۸، ۴۴
 سامی النشار، ۶۶، ۷۰، ۷۲
 سبزواری، ۱۸۸
 سبکی، ۱۰۴
 سعد الاسکاف، ۱۰۲
 سعد بن ابی وقاص، ۲۸
 سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری، ۲۱۸، ۲۲۰

- سعید بن جبیر، ۷۸
 سعید بن حارث مدنی قاص، ۸۸
 سعید بن حسان مخزومی قاص، ۸۸
 سعید بن محمد باهلی، ۱۰۲
 سعید بن مسیب، ۸۲، ۷۸
 سفاح، ۱۳۱، ۱۸۳-۱۸۶، ۲۰۰، ۲۰۴-۲۱۱
 سفیان الثوری، ۲۱، ۸۳، ۸۶
 سفیان بن عیینه، ۱۶۶
 سلامه، مادر منصور ۲۱۱
 سلمة بن دینار، ابو حازم، ۷۸
 سلمة بن دینار مدنی قاص، ۸۸
 سلیط بن عبدالله، ۲۰۱، ۲۱۰
 سلیمان بن عبدالملک، ۴۲
 سلیمان بن عتر تجیبی، ۴۲، ۴۸، ۵۹
 سلیمان بن کثیر، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴
 سلیمان (ع)، ۶۷
 سماوی، محمد، ۱۸۷
 سنباد، ۲۰۶، ۲۱۷
 سند، ۴۳
 سهراب، ۱۱۹
 سید حمیری، ۹۹
 سید محمد پدر میر لوحی، ۱۸۸
 سیراف، ۱۶۸
 سیف بن عمر، ۱۱۱
 سیفویه، ۱۰۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
 شام، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۵۳، ۶۶، ۸۱
 شاه اسماعیل، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۵
 شاه سلطان حسین، ۱۲۹
 شاه صفی، ۱۷۶
 شاه طهماسب، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰
 شاه عباس اول، ۱۲۸
 شیبب خارجی، ۱۰۱، ۱۳۸
 شجاع بن مخلد، ۸۳
 شرف الدین، ۵۱
 شریک بن مغیره، ۱۷۱
 شعبه، ۹۰، ۹۲، ۹۳
 شعبی، ۸۱
 شعب (ع)، ۶۷
 شقیق ضبی، ۷۷، ۱۰۱
 شوستر، ۱۶۸
 شوقی ضیف، ۱۸
 شهید اول، ۲۱۶
 شیخ بهائی، ۱۴۱، ۱۷۶، ۲۲۱
 شیراز، ۱۷۷
 شیرجی، ۱۶۶
 صاحب بن عباد، ۴۷
 صالح المری، ۷۲، ۸۰، ۸۶، ۸۷
 صالح بن بشیر قاص، ۸۷
 صالح بن عبدالقدوس، ۱۰۱
 صالح بن علی بن عبدالله بن عباس، ۲۰۷
 صالح بن مسرح، ۱۰۱
 صدوق، علی بن بابویه، ۹۹، ۱۴۷، ۱۸۲،
 ۲۱۸، ۲۲۳
 صله بن حارث غفاری، ۴۲، ۵۹، ۸۹
 صنعاء، ۸۸
 ضحاک، ۸۱
 طاق باجگر، ۱۲۰
 طبرستان، ۱۰۲
 طبرسی، صاحب مجمع ۱۴۸
 طبری مورخ، ۴۲، ۷۱، ۸۶، ۱۰۷
 طرطوشی، صاحب البدع ۳۷، ۷۹
 طور سینا، ۳۸
 طوسی، شیخ، ۱۴۸

- طه حسین، ۷۰، ۱۰۶
عائذالله مجاشعی، ۴۲
عاصم بن بهدله، ۸۲
عاصم بن عمر تمیمی، ۱۱۱
عاصم محدث، ۸۰
عایشه، ۵۶، ۵۷، ۹۲، ۱۰۵
عباس بن عبدالمطلب، ۱۳۲، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
عبدالاعلی قاص، ۱۶۵
عبدالجلیل قزوینی، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
عبدالحسین زرین کوب، ۱۲۷
عبدالرحمان بن مهدی، ۲۱
عبدالرحمان بن یزید قاص، ۸۸
عبدالرحمن بن ابراهیم قاص، ۷۷، ۱۱۷
عبدالرحمن بن اشعث، ۱۰۱
عبدالرحمن بن حجیره خولانی، ۴۸
عبدالرزاق بن همام صنعانی، ۱۱، ۹۰
عبدالعزیز بن مروان، ۴۸
عبدالعزیز قاص، ۱۷۱
عبدالله افندی، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۳
عبدالله بن احمد بن افلح بکری، ۸۸
عبدالله بن بحیر یا بجیر قاص، ۸۸
عبدالله بن حسن مثنی، ۲۰۵
عبدالله بن رواجه، ۳۱
عبدالله بن زبیر، ۶۰، ۱۳۸
عبدالله بن زید، ۴۲
عبدالله بن سائب، ۷۶
عبدالله بن سلام، ۵۳، ۶۳، ۶۵، ۸۵
عبدالله بن عباس، ۵۷، ۵۸، ۷۶، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۴
عبدالله بن عراده، ۱۰۳
عبدالله بن علی، ۲۰۷، ۲۱۱
عبدالله بن عمر، ۳۸، ۴۰، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۷۶، ۷۹، ۱۱۳
عبدالله بن عمرو بن عاص، ۵۳، ۶۷، ۸۱
عبدالله بن غالب، ۹۸
عبدالله بن مبارک، ۸۶
عبدالله بن مسعود، ۳۹، ۵۸، ۵۹
عبدالله بن مغفل، ۴۱
عبدالله بن یحیی بن زید بن علی، ۲۰۹
عبدالمطلب بن یحیی طالقانی، ۱۳۱، ۱۴۱
عبدالملک بن مروان، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۶۶، ۸۱
عبدالنبی فخرالزمانی، ۱۵۳، ۱۵۶
عبدالنبی قزوینی، ۱۷۵، ۱۷۶
عبدالواحد بن زبیر قاص، ۱۱۰
عبدالواحد بن زید، ۸۰
عبدالهادی الفوادی، ۱۷
عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین، ۲۰۸، ۲۰۹
عبید بن عمیر، ۳۷، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۷۶، ۱۰۵
عتابی، ۱۰۷
عثمان، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۵۳، ۵۷، ۷۰، ۱۰۱
عثمان بن ابی عاتکه، ۴۵، ۸۷، ۱۱۱
عثمان بن حاضر حمیری قاص، ۸۸
عثمان بن نهیک، ۲۱۳
عدی بن ثابت کوفی، ۱۰۲
عراق، ۳۷، ۴۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۲۰۴
عضدالدوله، ۴۷
عطار، ۱۴۵
عطاء، ۸۱، ۱۰۵
عطاء بن ابی رباح، ۳۷، ۷۷، ۱۰۵
عطاء بن یسار، ۷۲، ۸۸، ۱۰۹
عقبة بن مسلم تجیبی قاص، ۸۸

فاطمه بنت ابومسلم، ۲۱۶	عقیه بن مسلم همدانی، ۴۸
فاکهی، صاحب اخبار مکه، ۳۷	عُکبرا، ۱۶۷
فخر رازی، ۹۶	علاء بن عاصم خولانی، ۴۹
فردوسی، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲	علی بن عبدالله بن عباس، ۱۸۳
فضل بن موسی سینانی، ۸۳	علی بن محمد تقی قزوینی، ۱۵۱
فضیل بن عیاض، ۳۸	علی بن محمد مصری واعظ، ۲۳
قادسیه، ۱۱۱	علی نقی کمرهای، ۱۷۷، ۱۴۵
قاسم بن حسن (ع)، ۱۵۰	عمر، ۲۲، ۲۹، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱
قاسم بن محمد ابی بکر، ۸۲	۴۳، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۴، ۸۴، ۸۵، ۹۷، ۲۲۲
قبادشاه، ۱۲۲	۲۲۳
قتاده، ۶۵، ۶۶، ۷۸، ۹۰	عمران بن حصین، ۶۰، ۶۹
قتیه بن مسلم، ۱۱۱	عمر بن بحر جاحظ، ۶۵، ۱۶۲
قحطبه بن شیبیب، ۲۰۲-۲۰۴، ۲۱۷	عمر بن حبیب قاص، ۸۸
قرظه، ۶۷	عمر بن ذر، ۷۷
قسططنیه، ۵۹، ۷۲	عمر بن شُبّه، ۱۱، ۳۶، ۴۰
قیس بن هبیره، ۱۱۱	عمر بن شمر جعفی، ۸۸
کاووس، ۱۲۰	عمر بن عبدالعزیز، ۲۲، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۲۰۷
کثیر خزاعی، ۲۰۲	۲۲۸
کربلا، ۲۰۲، ۲۲۲	عمرو بن اوس، ۲۹
کردوس بن عمرو، ۷۲	عمرو بن بحر جاحظ، ۱۲، ۱۰۳، ۱۶۷، ۱۷۰
کردوس قاص، ۳۱	عمرو بن زراره، ۵۸
کرمان، ۱۱۷	عمرو بن عاص، ۴۱، ۶۵
کعب الاحبار، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۵۱	عمرو بن فائد، ۱۰۳
۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲	عنسّه بن اسحاق، ۴۹
۷۳، ۸۵، ۹۸	عتتر، ۱۴۸، ۱۴۹
کلینی، ثقة الاسلام، ۱۴۸، ۱۷۶، ۲۱۳	عُنْصُر المَعَالی، ۱۱۰
کناسه، ۱۸۴	عوام بن حوشب، ۵۵
کوفه، ۴۱، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۶۸، ۱۸۱	عون بن موسی، ۹۸
۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۷	عیسی بن موسی، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵
کویت، ۱۷	غضنفر، ۱۲۳
کرگان، ۱۰۴	غضیف بن حارث، ۴۵، ۸۱
کلذیهر، ۱۳، ۸۴	فارس، ۱۴۸

- ۲۱۶ گناوه، ۱۶۸
 محمد بن حنفیه، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۸۳، ۲۰۰ گیب، ۷۰، ۷۳
 ۲۱۸ لقمان (ع)، ۲۰۲
 محمد بن سلیمان بن ضمره قاص، ۸۸ لوحی شاعر، ۱۸۹
 محمد بن عبدالله بن عباس، ۱۸۱، ۲۰۱ لوط (ع)، ۶۷
 ۲۰۳ لیث بن سعد، ۴۰، ۴۱، ۷۹
 محمد بن قیس، ۴۶ مارلین سوارتز، ۱۲، ۱۴
 محمد بن کثیر صنعانی، ۸۲ ماسینیون، ۱۳
 محمد بن کعب قرظی، ۶۷، ۷۵ مالک بن انس، ۴۶، ۷۹، ۸۲
 محمد بن لطفی الصباغ، ۱۷، ۲۳، ۳۸ مالک بن هیشم، ۲۰۲، ۲۱۱
 محمد بن منکدر، ۷۷ مامون، ۴۹
 محمد بن نوح، ۵۶ ماوراءالنهر، ۲۰۳
 محمد بن واسع آزدی، ۱۱۱ مبرد، نویسنده کامل، ۹۱
 محمد تقی دانش‌پژوه، ۱۷۷ متوکل، ۴۹، ۲۲۲
 محمد جعفر محجوب، ۱۸، ۱۲۵، ۱۵۴ مجازی الاحوص، ۸۲
 محمد زمان بن محمد جعفر رضوی، ۱۴۲ مجاهد، ۷۶، ۷۸
 ۱۸۷ مجاهد بن مسعود، ۶۰
 محمد علی روضاتی، سید، ۱۷۵، ۱۷۷ مجلسی اول، محمد باقر، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۸۷
 محمد غزالی، ۱۶ مجلسی دوم، محمد تقی، ۹۹، ۱۴۶، ۱۴۷
 محمد قاسم مؤلف غزوة المجاهدین، ۱۲۳ ۱۷۶
 محمد کردعلی، ۴۴ محسن امین، ۱۷۵
 مختار، ۵۴، ۱۰۴ محقق کرکی، علی بن عبدالعال، ۱۳۰، ۱۳۱
 مدائن، ۲۱۲، ۲۱۳ ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸ - ۱۴۴، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۱۹
 مدینه منوره، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۶، ۶۱ ۲۲۰
 ۶۹، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۶۵، ۱۸۴ محمد باقر خراسانی، ۱۴۵
 ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۲۸ محمد بن ابی عمیر، ۲۲۰
 مرو، ۲۰۸، ۲۲۰ محمد بن ادریس، ۱۸۰
 مروان بن محمد حمار، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۳ محمد بن اسحاق ابهری، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶
 ۲۰۵، ۲۰۴ ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲
 مزار طفلان مسلم در نیشابور، ۱۳۸ محمد بن جندب، ۸۲
 مسجد ابوداود، ۱۰۴ محمد بن حسن نقاش، ۱۱
 مسجد الاقصی، ۹۸ محمد بن حسین کیدری، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸

- مسجد الحرام، ۱۰۵
 مسروق الاجدع، ۹۱
 مسعودی، علی بن الحسین، ۵۴، ۱۰۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۱۵
 مسلم بن جندب، ۴۶
 مسلم بن حجاج، ۸۱
 مسلم خطرئی، ۲۱۰
 مسلمة بن عبدالملك، ۴۲
 مشهد، ۱۸۸
 مصر، ۴۲، ۴۸، ۴۹، ۸۸
 مُطلب خُزاعی، ۴۹
 مطهر بن محمد مقدادی، ۱۴۳
 مظفر بن اردشیر قاص، ۱۰۷
 معاذ بن جبل، ۵۳، ۶۳
 معاویه، ۵، ۲۰، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۱۴۵، ۱۶۴، ۲۰۳، ۲۰۷
 معاویه بن یزید، ۲۰۷
 معتضد عباسی، ۴۷، ۱۰۹
 معقل عجلئ، ۲۰۱
 معمر، ۷۶، ۹۰
 معین الدین فراهی، ۱۲۱
 مقاتل بن سلیمان، ۷۱، ۱۱۷
 مقام ابراهیم (ع)، ۱۰۵
 مقدسی، صاحب احسن التقاسیم، ۲۱، ۴۷، ۱۰۸
 مقریزی، ۴۸، ۴۹
 مکنفی، ۴۹
 مکدونالد، ۱۱۱
 مکه مکرمه، ۳۰، ۳۷، ۴۵، ۵۵، ۶۴، ۷۶، ۸۸
 ۱۶۲، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۰
 ملایخودی جنابدی شاهنامه خوان، ۱۲۸
 ملاحسین کاشفی، ۱۱۲، ۱۴۹، ۱۵۰
 ملاصدرای شیرازی، ۱۷۵
 ملا محمد طاهر قمی، ۱۴۴
 ملا مهدی نراقی، ۱۵۲
 ملک بهمن، ۱۲۱
 منصور بن عمار، ۱۰۶
 منصور بن عمار قاص، ۸۳
 منصور عباسی، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲
 موسی بن وردان قرشی قاص، ۸۸
 موسی بن یسار، ۵۶
 موسی (ع)، ۳۸، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۱۱۵
 مولانا حسین قصه خوان، ۱۲۸
 مهدی بحر العلوم، ۱۵۲
 مهدی (ع)، ۲۰۱
 مهدی عباسی، ۱۰۱
 میر آشوب قصه خوان، ۱۲۸
 میر داماد، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۳
 ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱
 میرزا حسین نوری، ۱۵۱
 میرزا رفیعا نائینی، ۱۴۵
 میرزا مهدی آشتیانی، ۱۵۲
 میرزا مهدی خراسانی، ۱۵۲
 میرزا نورالدین مفتی، ۱۴۵
 میر ظهیر قصه خوان، ۱۲۸
 میر لوحی، سید محمد، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۳
 ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۰
 میر محمد اشرف، ۱۷۷
 نافع، ۵۵، ۵۷، ۸۲
 نجد، ۱۰۱

هرم بن حیان، ۹۱	نجدۂ حروری، ۱۰۱
هشام بن عبدالملک، ۴۳، ۴۶	نجف، ۱۵۱، ۲۲۲
همام بن یحیی، ۷۸	نخيله، ۴۱
همدان، ۱۶، ۱۸۴، ۲۰۴	نرس، ۱۸۱، ۲۰۰
یحیی بن زکریا (ع)، ۶۶	نسا، ۱۸۱
یحیی بن سعید، ۱۴۷	نصر بن سیار، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۴
یحیی بن معین، ۷۷، ۹۰، ۹۱، ۱۱۷	نصیرالدین عبدالله بن حمزه طوسی، ۲۱۶
یحیی بن یعقوب قاص، ۸۸	نضر بن اسماعیل بن حازم قاص کوفی، ۸۷
یزد، ۲۰۳، ۲۰۴	نضر بن حارث، ۲۴، ۱۴۸
یزید بن ابان الرقاشی، ۳۲، ۵۴، ۸۳، ۸۷	نضیر، ۶۷
یزید بن حبیب، ۴۱	نعمه الله جزائری، ۱۴۸، ۱۴۹
یزید بن عمرو بن هُبیره، ۲۰۴	نفع بن حارث کوفی قاص، ۸۷
یزید بن معاویه، ۲۲۲	نوح (ع)، ۶۴
یزید بن هارون، ۹۱	نهایس بن قهم، ۷۷
یزید بن هارون، ۱۶۶	نهاوند، ۲۰۴
یعقوب بن زید، ۷۸	نهر تیری، ۱۶۴
یعقوب بن مجاهد قرشی مدنی قاص، ۸۸	نیشابور، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۷۰، ۲۰۶، ۲۱۵
یمامه، ۱۰۱	ودیعه طه النجم، ۱۷، ۱۸، ۷۰
یمن، ۷۲، ۸۸، ۲۰۹	ورقه بن نوفل، ۶۴
یوسف (ع)، ۶۵، ۱۲۱، ۱۶۲	وهب بن منبه، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۶۳، ۶۵
یونس (ع)، ۱۶۷	۷۰، ۷۳، ۸۵
	هانری کرین، ۱۷۶